زندگی سیاسی هشتمین امام

حضرت علی بن موسی الرضا (ع)

تألیف
جعفر مرتضی حسینی

ترجمه
دکتر سید خلیل خلیلیان


بسم الله الرحمن الرحیم

زندگی سیاسی هشتمین امام حضرت علیٍ بن موسی الرضا (ع)

نویسنده:

جعفرمرتضی حسینی عاملی

ناشر چاپی:

دفتر نشر فرهنگ اسلامی

ناشر دیجیتالی:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

زندگی سیاسی هشتمین امام حضرت علی بن موسی الرضا علیهماالسلام

مشخصات کتاب

عنوان قراردادی: الحیاه‌السیاسیه‌الامام‌الرضا (ع): دراسه و تحلیل.فارسی

عنوان و نام پدیدآور: زندگی سیاسی هشتمین امام حضرت عليٍ بن موسی الرضا (ع) / تالیف عاملی، جعفر مرتضی، ۱۹۴۴- م؛ ترجمه خلیلیان، خلیل.

مشخصات نشر: تهران: دفتر نشر فرهنگ اسلامی ، انتشارات، ۱۳۷۳.

مشخصات ظاهری: [۲۳۴] ص.

شابک: ۲۵۰۰ ریال؛ ۳۷۵۰ ریال (چاپ نهم)؛ ۳۸۵۰ ریال : چاپ دوازدهم: ۹۶۴-۴۳۰۵-۳۳-۷؛ ۵۲۰۰ ریال(چاپ چهاردهم)؛ ۹۵۰۰ ریال(چاپ پانزدهم)؛ ۹۵۰۰ ریال: چاپ شانزدهم ۹۷۸-۹۶۴-۴۳۰-۵۳۳-۷: ؛ ۱۵۰۰۰ریال(چاپ هفدهم)؛ ۲۳۵۰۰ ریال(چاپ بیستم)؛ ۲۳۵۰۰ ریال(چاپ بیست و یکم)؛ ۲۵۰۰۰ ریال(چاپ بیست و دوم): چاپ بیست و دوم

یادداشت: این کتاب در سال ۱۳۶۸ تحت عنوان" زندگی سیاسی هشتمین امام (متن فشرده ") منتشر شده است.

یادداشت: چاپ نهم: ۱۳۷۵.

یادداشت: چاپ دوازدهم: ۱۳۷۷.

یادداشت: چاپ چهاردهم: ۱۳۸۰.

یادداشت: چاپ پانزدهم و شانزدهم: ۱۳۸۱.

یادداشت: چاپ هفدهم: ۱۳۸۳.

یادداشت: چاپ بیستم: ۱۳۸۵.

یادداشت: چاپ بیست و یکم: ۱۳۸۶.

یادداشت: چاپ بیست و دوم: ۱۳۸۷.

یادداشت: کتابنامه به صورت زیرنویس.

زبان عنوان: زندگی سیاسی هشتمین امام (متن فشرده).

موضوع: علی‌بن موسی، (ع)، امام هشتم، ۱۵۳؟ - ۲۰۳ق. -- سیاست و حکومت

موضوع: عباسیان -- تاریخ-- ۱۳۲ - ۲۰۳ق

موضوع: اسلام -- تاریخ -- ۱۳۲ - ۲۰۳ق

شناسه افزوده: خلیلیان، خلیل، ۱۳۱۸ -، مترجم

شناسه افزوده: دفتر نشر فرهنگ اسلامی

رده بندی کنگره: DS۳۵/۶۳/ع۲ح ۹۰۴۱ ۱۳۷۳

رده بندی دیویی: ۹۵۶/۰۱۰۹۲

شماره کتابشناسی ملی: م۷۴-۶۶۵۱

مقدمه

سپاس بر خداوندی که پروردگار همه گیتی است.

و رحمت و درود بر بهترین آفریدگانش یعنی محمد صلی اللّه علیه وآله و خاندان پاک و وارسته او.
این کتاب متن فشرده و ترجمه شده‌ای از دستاورد تحقیقاتی نویسنده است که مدت سه سال رنج کاوش در آثار بیشماری را بر خود هموار نمود. وی در پیش درآمد کتاب، نخست با لحنی بسیار مخلصانه و احساس برانگیز اثر خود را به پیشگاه امام زمان ارواحنا له الفداء تقدیم می‌کند. سپس از بسیاری مورّخان و نویسندگانی که به شرح زندگی امام رضا علیه السلام پرداخته‌اند گله می‌کند که چرا در پیرامون مسأله مهمی همچون «بیعت ولیعهدی امام» چندان که شایسته بود، قلم نزده‌اند.
وی معتقد است که حوادث گذشته تاریخی فقط داستانهایی نیستند که برای سرگرمی در کتابها نوشته شده باشند، بلکه این رویدادها شدیداً در زندگی کنونی ما نیز می‌توانند نقش‌آفرین جریانها باشند.
تدوین تاریخ و نقد و بررسی مسایل تاریخی بیشتر به انگیزه بهره‌برداری از آنها در متن زندگی عینی خود ماست. باید احوال گذشتگان را دانست و شرایط روزگار شان را نیک دریافت تا از اوج و حضیضها و جزر و مد ها بسی پند و شیوه عمل آموخت. پس رسالت و وظیفه تاریخ از این دیدگاه در بازگویی تاریخ ملّتها خلاصه می‌شود، ولی نه به وجه مبتذل آن بلکه به صورت ادای یک امانت راستین که با دقّت و موشکافی ویژه بحرانهای فکری و مادّی و تحوّلات شرایط سیاسی و اجتماعی و دیگر مسایلی که بر ملّتهای پیشین گذشته بر ما عرضه می‌گردد. اما اگر تاریخ زبانش از نقل این حکایات الکن بماند، اسطوره‌ای بی خاصیّت خواهد ماند و بزودی ما را با فقد تاریخ خودمان مواجه خواهد ساخت. تاریخ تنها آن نیست که بر تخت نشستن پادشاهان و یا از شوکت فروافتادن رژیم ها را بیان کند، بلکه باید همچنین آیینه ای باشد که این گونه رویدادها را درست در ظروف واقعی خودشان به ما نشان بدهد. برخی از مورّخان نقش نقّال بزم افروز حکمرانان خود را بازی می‌کردند. چه به خاطر خوشایند آنان همه وقایع را نمی‌گفتند و یا برخی ناگفتنی ها را بس گفتنی می‌نمودند. مثلاً چون رشته سخن به مجلس طرب و بزم می‌کشید چنان با پیاله و جامهای نگارین آن را میآراستند که جنایت ناشی از این بزم ها همه تحت‌الشعاع قرار می‌گرفت. باز از قماش همین‌گونه خیانت تاریخی است سکوت و یا عدم تعمّق در علل و شوند های رویداد که بالطبع این شیوه‌ها ما را که پای سخن تاریخ نشسته‌ایم، از درک واقعیت خود رویداد محروم می‌سازد.
نویسنده با این دید یکی از مهمترین مسایل را در تاریخ اسلام برای تحقیق برگزیده و با این باور که هنوز کاوش جانانه در پیرامونش صورت نگرفته، کتاب ارزنده‌ای را تألیف کرده که به لحاظ کمیّت به پانصد صفحه قطع وزیری می‌رسد. موضوع براستی جالب توجه است، ولی به پاس رعایت حال بسیاری از خوانندگان عزیزمان که کمتر مجال خواندن مطالب مبسوطی را پیدا می‌کنند مترجم عرضه داشت متن فشرده آن را مناسب تر تشخیص داد. امید است که با خواندن همین متن کنونی، خواننده مطالب اساسی کتاب و دیدگاههای مؤلّف به بهترین وجهی آشنایی پیدا کند. ضمناً کسانی که انگیزه تحقیق بیشتری دارند خواهند توانست که به متن اصلی کتاب مراجعه کنند. سید خلیل خلیلیان
شهریور ماه ۱۳۵۹

نهضت دولت عباسی

علویان در گذشته دور

پس از آن که امویان از شیوه صحیح اسلامی ره به انحراف گشودند، و بر همگان روشن شد که هدف آنان چیزی جز حکمرانی و سلطه‌طلبی نبوده ... زورگویی در تعیین سرنوشت مردم و سودجویی از امکانات ایشان.. کوشش تامّ در کامجویی و اجرای شهوات در هر مکان و هر زمان که برایشان دست می‌داد.. بی اعتبار نمودن مصالح همه ملّت و خلاصه به بازی گرفتن سرنوشت و

خوشبختی ایشان...

و باز پس از آن که امویان دشمنی با اهل‌بیت را به آخرین حدّ رسانیدند، آنان را کشتند، به نابودی کشیدند و بساط شان را درهم کوبیدند ... به ویژه آن دسته از اهل‌بیت که فجایع کربلا بر جانشان روا رفت، خاندان اموی نفرین بر علی علیه‌السلام را به عنوان شیوه پسندیده خود اتّخاذ کرده بودند، به گونه‌ای که کودکانشان این نفرین را میآموختند و تا آخر عمر پیوسته تکرار ش می‌کردند. اولاد علی و شیعیانشان را در هر پناهگاهی که بودند، تعقیب می‌کردند و همواره می‌کوشیدند تا هرگونه اثری از آنان را از بین ببرند...

در گرماگرم این جریانات بود که رویدادهای تازه‌ای در افق رخ نمود. در پرتو مبارزه دائم و افشاگرانه اهلبیت، درک مردم پیوسته از حقایق روز زیاد می‌شد. آنان بیشتر به چهره کریه خاندان فاسد اموی پی می‌بردند. از این رو طبیعی می‌نمود که عواطف مردم نسبت به اهلبیت روز به‌روز بیشتر برانگیخته شود و در برابر، نفرت و کینه شان نیز علیه خاندان اموی رو به اوج گذارد. اینها همه در پرتو افزون شدن فهم و درک مردم بود و این که آنان روز به روز حقایق بیشتری را در می‌یافتند.

مردم دیگر بخوبی دریافته بودند که اهلبیت تنها پایگاه استوار و قابل اطمینانی به شمار می‌روند که جز با روی بردن بدان، راه نجات دیگری برایشان وجود ندارد. اهلبیت آرمان زنده امّت بودند که در کالبد همگان روح و روان میدمیدند و زندگی را لذّت بخش می‌کردند.

تاج و تخت امویان در تندباد سقوط

دیدیم چگونه شورش ها و آشوب ها علیه حکومت اموی از هر سو رو به رشد نهاد، آن هم بدان سان که رفته رفته نیرویشان را فرو می‌مکید و بسیار به سستی شان می‌کشید. در این گیرودار چنان با مردم رودررو قرار گرفتند که کنترل کشور از دستشان خارج شد و دیگر نتوانستند سلطه خود را بر اوضاع حفظ کنند.

این شورش ها بطور کلّی رنگ و آمیزه مذهبی داشت، مانند:

شورش اهل مدینه که «واقعه حره» نامیده شد.

شورش قاریان کوفه و عراق با عنوان «دیر جماجم» به(سال ۸۳ هجری) که پیش از آن قیام مختار و توبه کنندگان به سال ۶۷ رخ داده بود.

قیام یزید بن ولید همراه با معتزلیان که به انگیزه امر به معروف و نهی از منکر بر ضدّ ولید بن یزید به سال۱۲۶ شوریدند.

قیام عبداللّه بن زبیر که جز دمشق همه جای دیگر را فراگرفته و تا مدتی هم بر اوضاع مسلّط بود.

شورشی که علیه هشام در افریقا برپا شد.

و نیز شورشی که خوارج به رهبری مردی ملقّب به «طالب الحقّ» (حق ستان) به سال ۱۲۸ به وقوع پیوست.

در خراسان نیز حارث بن سریج در سال۱۱۶ قیام کرد و مردم را به کتاب خدا و سنّت پیامبرش فرا خواند.

اینها و قیامهای دیگری که جای ذکر همه‌شان اینجا نیست همه انگیزه مذهبی داشتند.

اما برخی از شورشهای دیگر هم بودند که تنها هدفشان حکمرانی و فرمانروایی بود. از باب مثال، قیام آل مهلب(۱۰۲ هجری) و قیام مطرف بن مغیره را نام می‌بریم.

اما در عهد مروان

در ایام حکمرانی «مروان بن محمد جعدی» که به مروان حمار شهرت یافته بود، اوضاع کشور به بدترین شرایط انفجار رسیده بود.

قیامها و شورش ها در بیشتر نقاط چنان آتش به پا کرده بود که سخت خاطر مروان را آشفته می‌ساخت. او حتی قادر نبود به شکایت والی خود در خراسان، نصر بن سیّار، ترتیب اثر دهد. وی خود در آن سامان با آشوب‌ها و شورشهای متعدّدی، سخت دست به گریبان شده بود که قیام بنی‌عباس یکی از آنها به شمار می‌رفت. اینان به رهبری ابومسلم خراسانی مردم را به سوی خود فرا می‌خواندند به گونه‌ای که این دعوت روز به‌روز دامنه گسترده‌تری می‌یافت.

این رویدادها همه حاکی از انزجار شدید مردم بود که نسبت به حکومت بنی‌امیّه و سلطنت مبتنی بر ستم و تجاوز شان ابراز می‌شد. غارت اموال مردم، زورگویی در تعیین سرنوشت ملّت و سلب آزادی و امکاناتشان. این مسایل با توجه به پاره‌ای از امور که آن روزها در جریان بود، بخوبی بر ما آشکار است.

مثلاً- می‌بینیم که فرمانداران به چیزهایی طمع می‌کردند که بر آدمی قبول آن دشوار می‌نماید. خالد قسری می‌خواست که فقط حقوق سالانه‌اش بیست میلیون درهم باشد و چون اختلاس و دزدی هایش را هم حساب کنیم می‌بینیم که درآمدش به صد میلیون درهم می‌رسید. [۱] حال در جایی که فرماندار دارای چنین وضعی باشد ببینید وضع خود خلیفه چگونه است. خلیفه‌ای که با همه ارزشها و صفات خوب و کمالات انسانی دشمنی می‌ورزید. خلیفه به گونه‌ای تحقیرآمیز به مردم می‌نگریست. در این باره «کمیت» شاعر چنین سروده است:

به مردم چنان می‌نگریست که گویی

صاحب گله‌ای است که گوسفندان

خود را بع‌بع کنان به هنگام غروب می‌نگرد

به انگیزه چیدن پشم و انتخاب یک

رأس فربه،

همراه با لذّت از فریاد و زجر چهارپایان. [۲].

آری، ملّت سراپا یقین شده بود که دیگر بنی‌امیه حقّی ندارند که خود را همچون رهبران امّت بر مردم تحمیل کنند. آنان حتماً فاقد صلاحیّت در اداره امورند و اگر وضع همین گونه ادامه یابد، مردم همگی رو به نیستی کشیده می‌شوند.

از این رو از جای برخاستند و بر امویان شوریدند و برخی از حقوق خود را از ایشان باز ستاندند، و این شیوه آن چنان ادامه یافت تا سرانجام کشور از وجودشان پاک شد و دیگر اثری از آنان برجای نماند.

پیروزی عباسیان امری طبیعی بود

از اینجا درمی‌یابیم که چگونه پیروزی عباسیان در دستیابی به حکومت در آن زمان امری معجزه‌آسا یا خارق‌العاده نبود، بلکه کاملاً طبیعی می‌نمود. چه اوضاع اجتماعی و شرایط حاکم در آن روزگار، زمینه پذیرفتن هرگونه تغییر را در نهاد مردم آماده کرده بود. نه تنها مردم این آمادگی را پیدا کرده بودند، بلکه به لزوم تحوّل در سطح حکومت نیز معتقد شده بودند.

از این رو دیگر شگفت نیست اگر بگوئیم، در شرایط آنچنانی هر انقلابی که رخ می‌داد قطعاً به پیروزی می‌رسید. عباسیان چیز ویژه‌ای برای خود نداشتند، بلکه هر گروه دیگری هم که می‌خواست انقلاب کند اگر در آن شرایط قرار می‌گرفت و از همان شگرد عباسیان سود می‌جست و مردم را به سوی خود فرامی‌خواند، بی‌شک به پیروزی می‌رسید. شگرد عباسیان را می‌توان در سه جهت مشخص، بیان کرد:

جهت نخست

«خویشتن را چنین معرفی می‌کردند که تنها برای نجات مردم از شرّ بنی‌امیّه آمده‌اند. یعنی آمده‌اند تا امّت مسلمان را از دردسر و ظلم و تجاوز های بی حدّ و حساب این سلسله رهایی می‌بخشند. تبلیغ عباسیان همواره بشارتی به رهایی بود و در ضمن به مردم

نوید می‌داد که می‌خواهند حکومتی عادلانه مبنی بر برابری، صلح و امنیت برپا کنند. درست مانند تبلیغ‌های انتخاباتی که مملوّ از وعده و دلخوشی دادن به مردم است. عباسیان نیز مانند سیاستمداران زمان ما مردم را به آرزوهای شیرین مجذوب خویشتن می‌نمودند. همین وعده‌ها و همین ایجاد آرزوها بود که بعداً همان مردم را بر ضدّ حکومت بنی‌عبّاس برانگیخت، چه دیدند که آنان نیز علیرغم وعده‌های خود پایه‌های حکمرانی را براساس طغیان و عطش سیری ناپذیری برای ریختن خون مردمان نهاده‌اند.»

جهت دوم

عباسیان در نهضت خود بر تازیان زیاد تکیه نکردند، چه آنان در اندرون خود به دسته بازی و تجزیه گرائیده بودند. در عوض، دست کمک به سوی غیر عرب‌ها دراز کردند که اینان در آن زمان به چشم حقارت نگریسته می‌شدند و در محرومیّت شدیدی حتی از ساده‌ترین حقوق مشروع خویش که در پرتو اسلام کسب کرده بودند، بسر می‌بردند. حجّاج دستور داده بود که در کوفه جز امام عرب زبان با مردم نماز نگذارد، و روزی هم به شخصی گفته بود که جز اعراب کسی شایستگی مقام قضاوت را ندارد. [۳].

از قلمرو بصره و سرزمینهای اطراف آن هر چه غیرعرب بود اخراج گردید. این آواره گان در تظاهرات خود فریاد «وامحمّدا! وا احمدا!» سر داده بودند و بیچارگان نمی‌دانستند به کجا بروند. البته اهالی بصره نیز از در همدردی با آنان وارد شده در این ظلم ناروا با ایشان همصدا گردیدند. [۴].

برخی می‌گفتند: «نماز به یکی از اینها شکسته می‌شود: خر، سگ، و غیرعرب(که مولی خطاب می‌شدند، یعنی: برده آزاد شده)..». [۵].

روزی معاویه از افزایش جمعیت موالی به خشم آمد و تصمیم گرفت که نیمی از آنان را از دم تیغ بگذراند، ولی «احنف» وی را از این کار برحذر داشت.. [۶].

روزی هم یکی از موالی دختری از قبیله بنی سلیم را به زنی گرفت. «محمد بن بشیر خارجی» بیدرنگ سوار بر اسب خود شد و به مدینه آمد و نزد حکمران آنجا که «ابراهیم بن هشام بن اسماعیل» بود، دادخواهی کرد. حکمران، شوهر عجم را فراخواند و پس از اجرای صیغه طلاق صد ضربه شلاق هم به او زد و علاوه بر همه اینها دستور داد تا موهای سر، ابرو و ریشش را بتراشند.. آنگاه محمد بن بشیر خرسند از این پیروزی اشعاری سرود، از جمله گفت:

«داوری به سنّت و صدور حکم به عدالت انجام گرفت»

«و خلافت هرگز به آنان که دورند نمی‌رسد.» [۷].

شکست حکومت مختار نیز به عاملی جز این نبود که وی از غیر عربها کمک می‌گرفت. همین امر سبب شد که اعراب از گِرِدَش پراکنده شوند. [۸].

ابوالفرج اصفهانی می‌گوید: «.. عرب همچنان یکّه تاز بود تا روزی که دولت عبّاسی تشکیل شد. وقتی یک عرب از خرید برمی‌گشت و بر سر راه خود یک عجم را می‌دید، کالای خود را به سویش پرتاب می‌کرد و او هم موظّف بود که بارش را به منزل برساند.» [۹].

فرزندان خلیفه اگر از زنان عجم شان زاده می‌شدند هرگز صلاحیّت رسیدن به مقام خلافت را پیدا نمی‌کردند. [۱۰].

و خلاصه برخی گفته‌اند: کشتن امام حسین کار بزرگی بود که از پی آن امویان براحتی توانستند جلوی یورش ایرانیان را از ورود به اسلام بگیرند [... ۱۱].

بنابراین، دیگر بسیار طبیعی می‌نمود که موالی(غیر عرب‌ها) در ره رهایی از سلطه چنین حکومتی از بذل جان دریغ نکنند، و انتظار می‌رفت که عباسیان بر چنین نیرویی تکیه زنند، همچنان که از آنان نیز انتظار می‌رفت که دعوت عباسیان را به گرمی پذیرا شوند.

جهت سوم

در آغاز کار، عباسیان کوشیدند که انقلاب و دعوت خویشتن را در رابطه با اهل‌بیت انجام دهند.
اکنون بر ما لازم است که نظر به اهمیّت این موضوع بحث خود را گسترده‌تر عنوان کنیم. چه این شگرد آثار مهمّی در طول تاریخ برجای نهاد.
به علاوه، همین خطّ بود که عباسیان بیش از همه روی آن حساب می‌کردند و آن هم بی‌اساس نبود، چه عامل اصلی رسیدنشان به قدرت هم همین بود.

اینک بیان مشروح ما

چه هنگام و چگونه عباسیان دعوت خود را آغاز کردند؟
مسأله مهمی که اکنون باید بدان بپردازیم آشنایی با زمان دعوت عباسیان و همچنین شگردی است که آنان در این راه به کار می‌بردند.
این دعوت نخست از سوی علویان آغاز شد. دقیقاً نخستین اقدام از سوی ابوهاشم یعنی عبداللَّه محمد بن حنفیّه صورت گرفت که صف شورشیان را نظم بخشید و افرادی را به زیر پرچم خویش گرد آورد. مانند: محمّدبن علیّ بن عبداللَّه بن عباس، معاویهٔ بن عبداللَّه بن جعفر بن ابیطالب، عبداللَّه بن حارث بن نوفل بن حارث بن عبدالمطلّب، و دیگران...
این سه تن به هنگام وفات بر بالین ابن حنفیّه حاضر شدند و او نیز آنان را از جریان کار انقلابیون آگاه ساخت.
پس از مرگ «معاویهٔ بن عبداللَّه» فرزندش عبداللَّه نیز مدّعی وصایت از سوی پدر گردید. وی معتقدانی گرد خود جمع آورده بود که پنهانی قایل به امامتش بودند و این بود تا روزی که به قتل رسید.
اما «محمد بن علی» (پدر سفّاح و منصور) بسیار زیرک و کاردان بود. همین که به وسیله ابوهاشم انقلابیون را شناسایی کرد تمام نیروی خود را بکار برد تا با زیرکی در آنان نفوذ کرده همه را به زیر سلطه خویش درآورد [۱۲] و نگذارد که به معاویهٔ بن عبداللَّه یا فرزندش نزدیک شوند.
محمدبن علی همچنان با احتیاط کامل و به گونه‌ای پنهان گام برمی‌داشت، و بدین‌سان او به اقدامات زیر پرداخته بود:
۱ از علویان کناره می‌گرفت، چه آنان آوازه و اعتبار بیشتری از وی داشتند. اما در ضمن اگر می‌توانست از نفوذ شان به نفع خود و دعوت خویشتن سود می‌جست. این کار را نه او بلکه فرزندانش نیز دنبال کردند که خواهید دید...
۲ همچنین از گروه‌های مختلف سیاسی که به نفع او کار می‌کردند نیز دوری می‌گزید.
۳ از همه مهمتر آن که پیوسته توجّه فرمانروایان اموی را از خود و فعالیتهای شان منصرف می‌ساخت و همیشه ردّ پا برایشان گم می‌کرد.
به انگیزه همین مسایل بود که محمد بن علی سرزمین خراسان را برگزید و پیروانش را به آنجا گسیل داشت و به دستشان سفارشنامه معروف خود را سپرد. در این سند سرزمینها و شهرهای اسلامی بدین گونه تقسیم‌بندی شده بود: این قسمت مربوط به علویان است، آن یکی عثمانی، دیگری سفیانی و این قسمت را هم ابوبکر و عمر تحت سیطره خود درآورده‌اند...
محمدبن علی مبلّغان خود را از تماس گرفتن با فاطمیان برحذر می‌داشت ولی خود و اطرافیانش و دیگر کسانی که بعداً به راه او رفتند، نزد علویان تظاهر به همبستگی می‌کردند، می‌گفتند این دعوت و نهضت به خاطر آنان است. ولی از آن میان تنها عدّه کمی بودند که به حقیقت امر آگاه بودند و می‌دانستند که اوضاع دارد به نفع عباسیان جریان پیدا می‌کند.
شعار هایی که برای پیروان خود ساخته بود مبهم و چند پهلو و قابل انطباق با هر گروه و دسته‌ای بود. مانند: «خشنودی آل محمّد»، شعار «اهل‌بیت» و از این قبیل...

تا چه حدّ دعوت عباسیان پنهانی صورت می‌گرفت؟

ظاهراً یکی از شیفتگان شعارهای مزبور شخص «عبداللَّه بن معاویه» بود، زیرا مورّخان از جمله ابوالفرج در «مقاتل الطالبیین» ص ۱۶۸ چنین می‌نویسد:

چون «ابن ضباره» بر عبداللَّه بن معاویه فایق آمد، راه خراسان را در پیش گرفت. آنگاه وی نزد ابومسلم رفت تا مگر یاریش کند. ولی ابومسلم او را دستگیر و زندانی کرد و سپس مقتولش ساخت.

این جریان به وضوح بیانگر آن است که عبداللَّه انتظار کمک از ابومسلم می‌داشت، چه می‌پنداشت که ابومسلم به حقیقت به نفع اهل‌بیت و خرسندی خاندان محمّد صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم تبلیغ می‌کند. بیچاره هرگز به مغزش خطور نکرده بود که این دعوت فقط به نفع عباسیان است و بدین‌گونه این جریان داشت با زیرکی تمام صورت می‌گرفت؟

شاید بتوان گفت که محمد بن علی توانسته بود جریان مزبور را حتی از دو فرزند خود، سفّاح و منصور نیز پنهان نگاه بدارد. چه می‌بینیم که آن دو همراه با بنی‌هاشم، چه عباسیان و چه علویان، و نیز برخی از امویان [۱۳] و چهره‌های قریش به عبداللَّه بن معاویه پیوستند که قیامش به سال ۱۲۷ در کوفه بود و سپس در شیراز، که در آنجا توانست سلطه خود را بر فارس و اطراف آن، حُلوان، قومس، اصفهان، ری، همدان، قم و اصطخر و راههای آبی کوفه و بصره گسترده، موقعیّتی بس عظیم به دست آورد. [۱۴].

منصور از سوی عبداللَّه بن معاویه حاکم سرزمین «ایذج» [۱۵] شد و دیگران نیز بر سایر سرزمین‌ها از سوی وی به فرمانروایی منصوب گردیدند. این که منصور به عنوان یک هاشمی این سمت را پذیرفت خود دلیل بر آن است که وی نمی‌دانست پدرش از آغاز سده یک، یعنی پیش از خروج عبداللَّه بن معاویه، به مدت ۲۸ سال در راه هدف و پیشبرد امر عباسیان به جان می‌کوشید و برایشان تبلیغ می‌کرد. برعکس، منصور چنان می‌پنداشت که تبلیغ به سود اهل‌بیت و خشنودی آنان است؛ و طبیعی است منظور از اهل‌بیت، علویان است چه این واژه بطور اطلاق بر آنان دلالت می‌کرد.

در غیر این صورت، اگر محمد بن علی دارای دعوت روشن و شناخته شده‌ای می‌بود و منصور هم از آن آگاهی کامل می‌داشت، پذیرفتن حکومت بر ایذج که از سوی عبداللَّه بن معاویه به وی تفویض گشته بود، برای دعوت پدرش(محمد بن علی) جداً زیان داشت و بر آن ضربه مهلکی وارد می‌ساخت. مگر آن که بگوییم در آنجا هدف مهمتر دیگری وجود داشت که این مطلب از زیرکی آنان حکایت خواهد کرد. یعنی آنان نظرشان این بود که اگر دعوتشان به پیروزی برسد هیچ، و گرنه در صورت موفقیت عبداللَّه بن معاویه، وجهه خود را به عنوان یاری دهندگان او حفظ کرده، در مواضع قدرت همچنان باقی خواهند ماند. پس می‌توانیم بیعت مکرّر عباسیان را با محمد بن عبداللَّه علوی این‌گونه تفسیر کنیم.

به علاوه پاسخ منصور نیز توجیه می‌گردد که روزی به شخصی که از وی درباره محمد بن عبداللَّه علوی می‌پرسید، گفت: «او محمد بن عبداللَّه بن حسن بن حسن، و مهدی ما اهلبیت می‌باشد». [۱۶] و نیز در مجلسی که به بیعت با محمد انجامید گفته بود: «مردم از همه بیشتر به این جوان تمایل دارند و از همه سریعتر دعوتش را می‌پذیرند.». و باز از اموری که ثابت می‌کند که عباسیان تا چه حد دعوت خود را پنهان می‌داشتند این که ابراهیم امام با شادی مژده اخذ بیعت را برای خویشتن در خراسان می‌داد، در حالی که خودش در مجلسی حضور یافته بود که داشتند برای محمد بن عبداللَّه بن حسن تجدید بیعت می‌کردند.

بنابراین، چنین نتیجه می‌گیریم که عباسیان چهره خویش را پیوسته در نقاب علویان می‌پوشاندند، آنان را فریب می‌دادند و معتقد بودند که اگر در فعالیتهای زیرزمینی خویش پیروز شوند بیعتشان با علویان و تبلیغاتشان به نفع ایشان زیانی به حال خودشان نخواهد داشت. و اگر هم شکست بخورند باز مواضع نفوذ و قدرتی در حکومت پسر عموهای خویش اشغال خواهند کرد.

این بود خلاصه آنچه که می‌توان درباره دعوت عباسیان بازگو کرد. اکنون لازم است اندکی بیشتر به شرح مراحلی که برشمردیم بپردازیم، بویژه آن قسمت را بیشتر توضیح دهیم که این دعوت مربوط به اهلبیت و علویان می‌شد تا ببینیم اینان خود تا چه حد به

این همبستگی اعتماد می‌داشتند.

رابط انقلاب با اهل‌بیت ضروری می‌نمود...

عباسیان ناگزیر بودند که میان انقلاب خود و اهل‌بیت خطّ رابطی ترسیم کنند، به چند دلیل:

نخست: آن که بدین وسیله توجه فرمانروایان را از خویشتن به جای دیگر منصرف می‌ساختند.

دوم: آن که مردم بیشتر به آنان اعتماد می‌کردند و از پشتیبانی شان برخوردار می‌گردیدند.

سوم: آن که دعوت خود را بدین وسیله از ابتذال و برانگیختن شگفتی مردم می‌رهانیدند. چه اینان در سرزمینهای اسلامی، آنچنان از شهرت کافی برخوردار نبودند و مردم نیز برای هیچ یک از آنان، برخلاف علویان، حقّ دعوت و حکومت را نمی‌شناختند. از این رو با وجود علویان، دعوت عباسیان اگر به سود خودشان آغاز می‌شد امری فریب آمیز و باورنکردنی می‌نمود.

چهارم: آن که می‌خواستند اعتماد علویان را نیز به خود جلب کنند و این از همه برایشان مهمتر بود. چه می‌خواستند بدین وسیله رقیبی در میدان تبلیغ و دعوت نداشته باشند و نمایش این که دارند به نفع علویان تبلیغ می‌کنند خود آنان را از تحرّک بازدارند.

لذا می‌بینیم که «ابوسلمه خلال» در مقام عذرخواهی از «ابوالعباس سفّاح» که چرا به امام صادق علیه السلام نامه نوشته و تبلیغ را به نام او و برای بیعت با وی انجام داده، چنین اظهار می‌دارد: «می‌خواستم تا بدین وسیله کار خودمان استواری یابد». [۱۷].

و براستی هم همین گونه شد. عبّاسیان با این شگرد که دعوت خود را به اهل‌بیت پیوستگی دادند، پیروزی بزرگی را در انقلاب خویشتن کسب کردند، و چنان به قدرت و عظمتی دست یافتند که از تیر رس هر صاحب ادّعایی فراتر رفتند. آنان با این شگرد تمایل و تأیید امت اسلامی بویژه اهل خراسان را به خود جلب کردند. اهل خراسان کسانی بودند که دور از جنجال بدعت گزاران و سیاست‌بازان می‌زیستند و کسانی بودند که «هر چند از کوفیان نسبت به اهل‌بیت کمتر غلوّ می‌کردند ولی به نفع ایشان با حماسه بیشتری تبلیغ می‌کردند». [۱۸] چه آنان راه و رسم محمّد و قرآن را تنها به شیوه علی بن ابی‌طالب علیه السلام آموخته بودند. [۱۹].

مردم خراسان هرگز فراموش نکرده بودند که در ایّام زمامداری امویان چه ظلمها و عقوبت‌هایی را نمی‌کشیدند. از این رو دیگر طبیعی بود که آماده پذیرفتن هرگونه دعوتی بودند که از سوی اهل‌بیت آغاز می‌شد. آنان حتی حاضر به جانفشانی در این راه گشته بودند و از آنجا که سرزمینشان از مرکز حکومت، شام، به دور بود، جولانگاه دستجات و احزاب متخاصم با یکدیگر مانند عراق نشده بود. در عراق وجود شیعیان، خوارج، مرجئه و دیگر گروهها اوضاع را برای حکومت عباسیان بسی نامساعد تر از خراسان می‌نمود. لذا دیدیم که این مردم خراسان بودند که به خاطر دوستی با اهل‌بیت پایه‌های حکومت بنی‌عبّاس را استوار کردند و به همیاری و مساعدت و نیروی شمشیرهایشان خلافت این خاندان را بر دوش خود کشیدند. بعداً درباره ایرانیان و راز شیعه بودنشان به ویژه اهل خراسان سخن مشروح تری در فصل «آرزوهای مأمون» و دیگر فصول خواهیم آورد.

رابطه قیام عباسی با اهل‌بیت

اشاره

ارتباط قیام عباسیان با تبلیغ به نفع اهل‌بیت در سه یا چهار مرحله که مقتضای شرایط آن روزها بود، صورت پذیرفت. هر چند این مراحل در بسیاری از موارد چنان با هم در می‌آمیخت که قابل بازشناسی نبود، ولی همه تابع شرایط مکانی، زمانی و اجتماعیی بود که سخت دستخوش دگرگونی می‌بود.

مراحل مزبور بدین قرارند:

مرحله نخست: دعوت عباسیان در آغاز کار به نفع «علویان»

مرحله دوم: فراخوانی عباسیان به سوی «اهلبیت» و «عترت»

مرحله سوم: دعوت به جلب «رضا و خشنودی آل محمّد».

مرحله چهارم: دعوی میراث خلافت برای خویشتن در عین آن که رابطه انقلاب خود را با اهلبیت نگاه می‌داشتند، یعنی می گفتند: ما به خونخواهی علویان قیام کرده‌ایم و علیه ظلمی که بر فراز مان سایه گسترده، نبرد می کنیم.

مرحله ۰۱

چون دانستیم که دعوت عباسیان در آغاز به سود علویان صورت می گرفت دیگر نباید تعجب کنیم اگر بشنویم که تمام عباسیان حتی ابراهیم امام، سفّاح و منصور مکرّر در مکرّر و به انگیزه‌های گوناگون، برای علویان بیعت می گرفتند. این عمل چیزی نبود جز تضمین موفقیت برای نقشه‌هایشان که با دقت فوق‌العاده‌ای پس از بررسی موقعیّتشان در برابر علویان و مردم ترسیم کرده بودند.

این گونه اخذ بیعت را می‌توان نخستین مرحله از مراحل چهارگانه‌ای که قبلاً اشاره شد بدانیم.

از این‌رو می‌بینیم که علاوه بر همکاری شان با عبداللّه بن معاویه، با محمّدبن عبداللّه بن حسن نیز چند بار بیعت کردند.

روزی خاندان عباس و خاندان علی علیه‌السلام در «ابواء» که بر سر راه مکّه قرار داشت، گرد هم آمدند. در آنجا صالح بن علی گفت: «شما گروهی هستید که چشم مردم به شما دوخته است. اکنون که خداوند شما را در این موضع گرد هم آورده، بیایید و با یک نفر از میان خود بیعت کرده و سپس در افق ها پراکنده شوید. از خدا بخواهید تا مگر گشایشی در کارتان بیاورد و شما را پیروز بگرداند.»

در اینجا ابوجعفر، یعنی منصور، چنین گفت: «چرا خود را فریب می‌دهید؟ به خدا سوگند که خود می‌دانید که مردم از همه بیشتر به این جوان تمایل دارند و از همه سریعتر دعوتش را می‌پذیرند»، و منظورش محمد بن عبداللّه علوی بود. دیگران او را تصدیق کرده و همه دست بیعت به سویش گشودند، حتی ابراهیم امام، سفاح، منصور، صالح بن علی بجز امام صادق علیه‌السلام.

بیعت کنندگانی که هم اکنون ذکر شان به میان آمد دیگر تا روزگار مروان بن محمّد گرد هم نیامدند. سپس موقعیتی دیگر دست داد و آنان به مشورت با هم نشستند. شخصی نزد ابراهیم امام آمد و چیزی به او توصیه کرد که ابراهیم بیدرنگ از جای برخاست و عباسیان نیز او را همراهی کردند. علویان ماجرا را جویا شدند و آن شخص ناگهان به ابراهیم چنین گفت: «در خراسان برای تو بیعت گرفته شد و ارتش در آنجا همه منتظر ورود تواند...

منصور با محمد بن عبداللّه علوی چند بار بیعت کرد: یکی در ابواء در مسیر مکّه، و دیگر در مدینه و بار سوم نیز در خود مکّه در مسجدالحرام بیعت خود را تجدید کرد.

در اینجا درمی‌یابیم که چرا سفّاح و منصور حریص بر پیروزی محمد بن عبداللّه علوی بودند. چه به موجب بیعت او مسایلی گردن گیرشان شده بود. [۲۰].

به روایت «ابن اثیر» عثمان بن محمد بن خالد بن زبیر، پس از کشته شدن محمد به بصره گریخت. او را دستگیر نموده نزد منصور آوردند. منصور به او گفت: ای عثمان آیا تو بودی که بر محمّد شوریدی؟!. عثمان پاسخ داد: من و تو هر دو با او در مکّه بیعت کردیم. من بیعت خود را پاییدم، ولی تو بدان خیانت کردی، منصور او را دشنام داده، دستور قتلش را صادر کرد. [۲۱].

بیهقی می‌نویسد: چون سر بریده محمد بن عبداللّه را از مدینه نزد منصور آوردند، وی با من بیعت کرده بود؟» مطیر پاسخ داد: «به خدا گواهی می‌دهم که تو روزی می گفتی که تو خود با او بیعت کردی.» منصور فریاد برآورد که هان! ای زنازاده ... و سپس دستور داد که در چشمانش میخ فرو کنند تا دیگر از این مقوله سخن نگوید. [۲۲].

از این قبیل روایات آنقدر زیاد آمده که دیگر جای هیچ شکّی برای ما در این‌باره باقی نمی گذارد که دعوت عباسیان فقط برای

علویان و به نام ایشان آغاز شده بود، ولی بعداً آن را در راه مصالح خودشان به کار گرفتند.

مرحله ۰۲

دیدیم که دعوت عباسیان چگونه از مسأله علویان فاصله گرفت. دیگر حتی از تصریح نامشان نیز خودداری می‌کردند و با زیرکی و سیاست فراوانی به این جمله اکتفا می‌کردند که بگویند دعوتشان به سود «اهلبیت» و «عترت» تمام می‌شود(نه به سود خود آنان).
مردم برای واژه «اهلبیت» مصداقی جز علویان نمی‌شناختند. از اطلاق این واژه، اذهان خود به خود متوجه چنین معنایی می‌شد، زیرا در این باره آیات و روایات بسیاری شنیده بودند که در همه جا اهلبیت همین گونه به مردم شناسانده بودند. ابومسلم خراسانی، کسی که عباسیان را به حکومت رسانید، در نامه‌ای به امام صادق علیه‌السلام نوشت: «من مردم را به دوستی اهلبیت دعوت می‌کنم. آیا مایل به این کار هستید تا با شما بیعت کنم؟»
امام او را چنین پاسخ داد ...: « نه تو مرد مکتب من هستی، و نه روزگار، روزگار من است». [۲۳].
سیدامیر علی پس از بازگویی این مطلب که عباسیان مدّعی وصایت از سوی ابوهاشم بودند، می‌نویسد: «این داستان در برخی مناطق اسلامی پذیرفته شد ولی عموم مسلمانان که به نوادگان محمد صلّی اللَّه علیه و آله وسلم دل بسته بودند، زیر بار آن نمی‌رفتند لذا عباسیان دعوت خود را چنین عنوان می‌کردند که برای اهل‌بیت است، و هم علاقه شدیدی نسبت به اولاد فاطمه ابراز می‌کردند و بر جنبش و جریان سیاسی خود ماسک حق طلبی و تضمین عدالت برای نوادگان پیامبر می‌زدند ». [... ۲۴].
وی همچنین می‌افزاید: «اهلبیت واژه جادویی بود که دلهای طبقات مختلف مردم را به هم می‌پیوست و همه را در زیر پرچم سیاه گرد هم می‌آورد ». [... ۲۵].

مرحله ۰۳

به مرور، هر چه دعوت عباسیان بیشتر نیرو و نفوذ می‌یافت، سایه علویان و اهلبیت از آن کم‌کم رخ بر می‌بست. تا آن که دیدیم سرانجام چنان دامنه دعوت را گستردند که عباسیان نیز در کنار علویان گنجانده شدند. از آن پس شعار «خشنودی آل محمّد» ره گشای دعوت گردید، هر چند باز از فضایل علی سخن می‌رفت و کشتار و بی‌خانمان کردن فرزندانش پیوسته بر سر زبانها بود. با کوچکترین مراجعه به کتابهای تاریخی، همه این نکات بخوبی روشن می‌گردد.
هر چند شعار جدید با عبارت «اهل‌بیت» و «عترت» و امثال اینها چندان فرقی نداشت ولی دیگر به ذهن عامّه مردم فقط علویان را متبادر نمی‌ساخت. با این همه هنوز مردم تحت تأثیر تبلیغ‌های گذشته چنین می‌پنداشتند که خلیفه آینده یک نفر علوی خواهد بود، و همین مطلب را خود علویان نیز باور می‌داشتند.
توضیحاتی درباره مرحله سوم
پیش از ورود به بحث درباره مرحله چهارم، باید نکاتی چند را توضیح دهم:
الف: همزمان با تلاشی که جهت کنار زدن اهلبیت از شمول دعوت عباسیان مبذول می‌شد، می‌بینیم که آنان هنوز برخورد مستقیمی با علویان نداشتند. در تمام مراحل دعوت خویش شدیداً از ابراز نام خلیفه‌ای که مردم را به سویش فرا می‌خواندند، خودداری می‌کردند. گذشته از خلیفه، حتی نام شخصی که می‌خواستند از مردم برایش بیعت بگیرند، معلوم نبود چه بود. مردم مجبور بودند که فقط برای جلب «خشنودی آل محمد» بیعت کنند و دیگر مهمّ نبود که اصل بیعت به چه کسی تعلّق می‌گرفت(تاریخ التمدّن الاسلامی، جلد ۱، جزء ۱، ص ۱۲۵).
شاید هدف عباسیان از این شیوه آن بود که دعوتشان به شخص معیّنی ارتباط پیدا نکنند که اگر روزی مُرد یا ترور شد، سبب

تضعیف دعوتشان گردد.

به هر حال «ابن اثیر» در کتاب خود(الکامل، ج۴، ص ۳۱۰، رویدادهای سال ۱۳۰) تصریح می‌کند که ابومسلم از مردم بیعت برای رضا و خشنودی آل محمّد می‌گرفت. نظیر این مطلب در نوشته‌های مورّخین بسیار است که اکنون برخی از آنها را برایتان نقل می‌کنیم: در کتاب الکامل، جد۴، ص ۳۲۳ چنین آمده که «محمد بن علی» مبلّغی را به سوی خراسان گسیل داشت تا مردم را به «خشنودی آل محمد» فرا بخواند بی آن که نامی از شخصی ببرد. گویا این شخص همان ابو عکرمه باشد که هم اکنون از او یاد خواهیم کرد.

محمد بن علی عباسی به ابو عکرمه گفت: «باید نخست افراد را به خشنودی آل محمّد فرا بخوانی، ولی چون خوب از کسی مطمئن شدی می‌توانی برایش جریان ما را تشریح کنی ... اما به هر حال نام مرا همچنان پوشیده نگاه بدار مگر برای کسی که خوب به استواریش ایمان آوردی و از او مطمئن شده، بیعتش را اخذ کرده باشی »...

سپس به او دستور داد که از اولاد و طرفداران فاطمه سخت احتراز جوید. [۲۶].

احمد شلبی می‌گوید ...: « عباسیان چنین نزد علویان وانمود می‌کردند که دارند به نفع ایشان کار می‌کنند، ولی در باطن برای خود فعالیت می‌کردند.» [۲۷].

احمد امین می‌گوید: «.. با این وصف، یکی از شرایط کارشان آن بود که در بسیاری از موارد در دعوت خود نامی از امام نمی‌بردند تا از در انداختن شکاف میان هاشمیان احتراز جویند ». [... ۲۸].

اگر خلیفه در میان مردم شخصی شناخته شده و معیّن بود هرگز ابومسلم، و سلیمان خزاعی به امام صادق علیه السلام و دیگر علویان نامه بیعت نمی‌نوشتند و دعوت خود را به نفع و به نام اینان انجام نمی‌دادند.

در پیش از نامه ابومسلم به امام صادق علیه السلام سخن گفتیم و دیدیم چگونه در آن تصریح شده بود که وی مردم را فقط به دوستی اهلبیت، بی آن که نامی از کسی برده باشد، فرامی‌خواند.

یکی از آنان میگفت: روزی نزد حضرت صادق بودم که نامه‌ای از ابومسلم رسید. حضرت به پیک فرمود: «نامه تو را جوابی نیست. از نزد ما بیرون شو.» [۲۹].

سید امیر علی نیز درباره ابومسلم چنین گفته است: «او تا این زمان پیوسته نه تنها دوستدار، بلکه با سری پرشور مخلص فرزندان علی بود.» [۳۰].

و صاحب قاموس الاعلام نیز چنین آورد: «ابومسلم نخست خلافت را تقدیم امام صادق نمود. ولی او آن را نپذیرفت.» [۳۱].

اما ابوسلمه نیز چون اوضاع را پس از درگذشت ابراهیم امام به زیان خود دید، در حالی که سفّاح در منزلش بود، کسی را از پی امام صادق علیه‌السلام فرستاد تا بیاید و بیعت او را بپذیرد و نهضت را به نام او تمام کند. در ضمن، نامه مشابهی نیز برای عبداللّه بن حسن فرستاد. ولی امام صادق در نهایت هوشیاری و احتیاط خواهش او را نپذیرفت و نامه‌اش را سوزاند و پیک را نیز از پیش خود براند. [۳۲].

هنگامی که پرچمهای پیروزی به اهتزاز درآمد، ابوسلمه برای بار دوم به او نامه نوشت که: «هفتاد هزار جنگجو در رکاب ما آماده هستند، اکنون موضع خود را روشن کن». امام صادق باز هم جواب ردّ داد. [۳۳].

اما سلیمان خزاعی که طرّاح اصلی انقلاب خراسان بود، سرنوشتش آن شد که روزی در مواجهه با عبداللّه بن حسین اعرج - که هر دو ابوجعفر منصور را در خراسان همراهی می‌کردند و منصور هم از سوی سفّاح به آن سامان آمده بود گفت: «امیدواریم کار شما(علویان) با موفقیّت تمام شود. به هر چه می‌خواهید ما را فرا بخوانید».

همین که ابومسلم از این ماجرا آگاه شد دستور قتل سلیمان را صادر کرد. [۳۴].

تمام این جریانات دست کم دلالت بر آن دارند که بیشتر رهبران نهضت نمی‌دانستند که خلیفه قرار است از عبّاسیان سر برآورد و بنابراین نام او را به طریق اولی نمی‌دانستند.

ب: از مطالعات گذشته چنین برمی‌آید که عباسیان امر را بر مردم مشتبه کرده و آنان را فریب داده بودند، چه در آغاز کار به زعم شان چنین آورده بودند که انقلاب به سود علویان تمام خواهد شد، اما دیری نپایید که به فکر یافتن دفاع در برابر اعتراض های آینده مردم افتادند. از این‌رو، سلسله مراتب را این گونه جعل کردند که گفتند: امام از علی به ابن حنفیّه و سپس به ابوهاشم و از وی نیز به علی بن عبداللّه بن عباس می‌رسد. اما این سخن چیزی جز همان عقیده «کیسانیّه» نبود.

مردم براستی فریب عباسیان را خوردند، چه همواره می‌پنداشتند که دارند در راه علویان گام برمی‌دارند. [۳۵] حتی عبداللّه بن معاویه نیز چنان که گذشت از حقیقت امر ناآگاه بود. یکی از فریب خوردگان که پس از مدّتها از خواب غفلت بیدار شد، سلیمان خزاعی بود که پیوسته امید داشت نهضت به سود علویان تمام شود. ابومسلم خراسان نیز به نوبه خود فریب سفّاح را خورد و این نکته را خود روزی نزد منصور برملا کرد. ابراهیم امام نیز پیش از این فریب ابومسلم را خورده بود، چه هر دو امامت و وصایت را برای خویشتن ادّعا می‌کردند و آیات مربوط به اهل‌بیت را طوری تحریف کرده بودند که بر خودشان تطبیق کنند. پی‌آمد اینها همه آن بود که کار از دست اهلش خارج شد و در مکانی بس بیگانه حلول کرد. [۳۶].

ج: از مطالبی که شایان دقّت در این مقام است، خودداری امام صادق از پذیرفتن پیشنهادهای ابوسلمه و ابومسلم می‌باشد که اینان پیوسته اصرار داشتند که نهضت را برای او و به نام وی تمام کنند.

علت این امر آن بود که امام علیه‌السلام می‌دانست که این افراد هدفی جز رسیدن به آمال خود در زمینه حکمرانی و سلطه‌جویی ندارند. امام می‌دانست که آنها به زودی کسی را که دیگر به دردشان نخورد و یا در سر راهشان بایستد، نابود خواهند کرد. این همان سرنوشتی بود که گریبانگیر ابومسلم، سلیمان بن کثیر، ابوسلمه و دیگران شد و دیدیم که همگی سرانجام به قتل رسیدند.

دلیل ما بر این ادعا جوابی است که امام علیه‌السلام به ابومسلم داده بود: «نه تو مرد مکتب منی و نه این روزگار، روزگار من است».

همین گونه گفتگویی که میان امام علیه‌السلام و عبداللّه بن حسن گذشت به هنگام دریافت نامه‌ای از سوی ابومسلم که شبیه نامه ابومسلم بود. باز امام صادق در موقعیت دیگری فرمود: مرا با ابوسلمه چه کار، چه او شیعه و پیرو شخصی غیر من است.

د: سخنان صریح ابوسلمه و موضع امام در برابر وی و این که درباره‌اش می‌گفت: ابوسلمه شیعه کسی دیگر غیر ماست؛ نادرستی روایاتی را روشن می‌سازد که حاکی از تمایل راستین وی و ابومسلم به علویان می‌باشند، روایاتی که می‌گویند ابومسلم به مجرّد ورود به خراسان خواهان یک خلافت علوی بود، چنان که ذهبی،شارح «شافیه ابی فراس» و نیز تاریخ خمیس این گونه نوشته‌اند. بر چنین تمایلی هیچ دلیلی جز نامه‌ای که بدان اشاره رفت، وجود ندارد و دیدیم که هدف از این نامه نگاری ها هم چیزی جز محکم کاری در امور آن هم به نفع عباسیان نبود، به ویژه اگر توجه کنیم که ابومسلم خود چندین نهضت علویان را خنثی کرده بود. به قول خوارزمی، ابومسلم طرفداران علویان را در هر دشت و بیابان و زیر هر سنگ و کلوخی که می‌یافت، شدیداً تعقیب می‌کرد.

مرحله ۰۴

در این مرحله که عبّاسیان به پیروزی نزدیک شده بودند، خلافت را میراث خود مدّعی شدند.. ولی هنوز رابطه انقلاب خود را با اهل‌بیت از دو سو هنوز نگسسته بودند: نخست آن که ادّعای موروثی بودن خلافت را برای خود از طریق علی علیه‌السلام و محمد بن حنفیه ثابت می‌کردند.

دوم: آن که می‌گفتند علّت قیام ما به انگیزه خونخواهی علویان است.

سفّاح در نخستین خطابه خود در مسجد کوفه پس از ذکر بزرگی خدا و ارجمندی پیغمبر صلّی الله علیه و آله وسلّم گفت که ولایت

و وراثت(میراث خواری) راه خود را گشودند و سرانجام هر دو به او رسیدند، و سپس به مردم وعده‌های نیکو داد. [۳۷].

داود بن علی نیز در نخستین خطابه‌اش در مسجد کوفه گفت: «شرافت و عزّت ما زنده شد و حق و میراثمان به ما بازگشت »... [۳۸].

منصور نیز در خطبه‌ای چنین گفت ...: « خدا ما را به خلافت گرامی داشت، یعنی همان میراثمان که از پیامبرش به ما رسیده ».... [۳۹].

اما پس از منصور و حتی در ایّام خود منصور چنان که توضیح خواهیم داد مجرای میراث خواری را هم تغییر دادند، یعنی به جای آن که از طریق علی علیه‌السلام بدانند، عبّاس را واسطه عامل میراث خواری‌شان قرار دادند. منتها بیعت با علی را نیز جایز می‌شمردند، چه عبّاس نیز آن را جایز شمرده بود. بنابراین، از منصور گرفته تا خلفای بعدی همه عباس را واسطه دریافت ارث ادّعایی خویش می‌پنداشتند.

در نامه‌ای به محمّد به عبداللَّه بن حسن، منصور می‌نویسد خلافت ارثی بود که عبّاس آن را همراه با چیزهای دیگر از پیغمبر به ارث برد، لذا باید در اولادش باقی بماند [... ۴۰].

رشید هم می‌گفت: «از پیغمبر ارث برده‌ایم، خلافت خدا در میان ما باقی می‌ماند». [۴۱] امین نیز پس از مرگ پدرش رشید که برای خود بیعت می‌گرفت، می‌گفت ...: « خلافت خدا و میراث پیامبرش به امیرمؤمنان رشید، رسید ». [... ۴۲].

و از این قبیل مطالب بسیار است که ما در اینجا فرصت بازگویی همه آنها را نداریم.

نکته مهمی که باید خاطر نشان کرد

وقتی حوادث تاریخی را پیگیری می‌کنیم می‌بینیم نخستین چیزی که خواستاران خلافت از آن دم می‌زدند، خویشاوندی خودشان با رسول اکرم صلّی الله علیه وآله وسلّم بود. ابوبکر نخستین کسی بود که در روز «سقیفه» این شگرد را آغاز کرد، سپس عمر بود که اعلام داشت کسی حقّ ندارد با آنان در طلب حجّت منازعه کند، زیرا هیچ کس به لحاظ خویشاوندی از ایشان به پیامبر نزدیکتر نمی‌باشد(نهایهٔ الارب، ج ۸، ص ۱۶۸، عیون اخبار قتیبه، ج ۲، ص ۲۳۳؛ العقد الفرید، ج ۴، ص ۲۵۸، چاپ دارالکتب العربی، الادب فی ظلّ التشیّع، ص ۲۴ به نقل از البیان و التبیین جاحظ)؛ و زیرا که ایشان دوستان و خویشاوندان پیامبرند(طبری، جلد ۳، ص ۲۲۰، چاپ دار المعارف مصر، الامامهٔ والسیاسهٔ، ص ۴ و ۱۵ چاپ الحلبی مصر، شرح النهج معتزلی، جلد ۶، ص ۷، ۸، ۹ و ۱۱ و الامام الحسین از عدیلی، ص ۱۸۶ و ۱۹۰، و آثار دیگر)؛ می‌گفتند که ایشان عترت پیغمبر و جدا شده از اویند(العثمانیهٔ جاحظ، ص ۲۰۰)

و خلاصه با این سخنان انصار را از صحنه بیرون راندند چه ادّعای خلافت آنان را بر همین اساس، بی‌اساس قلمداد می‌کردند.

ابوبکر نیز به حدیثی استدلال می‌کرد که نقّادان اهل سنّت(چنان که در ینابیع المودّهٔ حنفی آمده) آن را حدیثی مستفیض شمرده‌اند(یعنی حدیثی که مکرّر در مکرّر از پیغمبر نقل شده). پیغمبر در این حدیث می‌فرماید: «برای شما دوازده خلیفه خواهد بود که همه امّت بر آنان اجتماع کرده و همه نیز از قریشند». استدلال ابوبکر به این حدیث پس از تحریف آن صورت می‌گرفت به این معنی که صدر آن را حذف کرده و به عبارت «امامان از قریشند» بسنده کرده بود(مدرک: صواعق ابن حجر، ص ۶ و سایر کتابها).

این که امامان باید از قریش باشند به صورت اندیشه‌ای تکوین یافت که همه از آن تقلید و پیروی کردند، اساساً این موضوع جزو عقاید اهل سنّت درآمد و ابن خلدون آن را به اجماع هم مستدلّ نموده است.

خلاصه آن که لزوم قریشی بودن امامان فقط یک تقلید مرسوم نبود، بلکه جزو عقاید اهل سنّت قرار گرفت.

ولی آنچه که زاده سیاست باشد با سیاست دیگری نیز از بین خواهد رفت. پس از نهصد سال سلطان سلیم که بر مسند قدرت نشست و خلیفه عباسی را سرنگون کرد، همه او را «امیرالمؤمنین» خواندند در حالی که او اصلاً از قریش نبود. بدین طریق یکی از موادّ اعتقادی این گروه از مسلمانان در عمل به ابطال گرایید.

در هر صورت، نخستین کسی که مدّعی حقّ خلافت به استناد خویشاوندیش با رسول اکرم صلّی اللَّه علیه و آله وسلم شد، ابوبکر بود، سپس عمر و بعد هم بنی‌امیّه که همگی خود را خویشاوند پیامبر معرّفی می‌کردند. حتّی ده تن از رهبران اهل شام و ثروتمندان و بزرگان آن نزد سفّاح سوگند خوردند که تا پیش از قتل مروان، یکی از خویشان پیامبر، نمی‌دانستند که غیر از بنی‌امیّه کسی دیگر هم می‌تواند خلافت را به ارث ببرد(النزاع و التخاصم، مقریزی، ص ۲۸؛ شرح النهج معتزلی، ج ۷، ص ۱۵۹؛ مروج الذهب، ج ۳، ص ۳۳).

به روایت مسعودی و مقریزی، ابراهیم بن مهاجر بجلی، یکی از هواخواهان عباسیان، درباره امرای بنی امیّه شعری سروده که می‌گوید:

«ای مردم گوش فرا دهید که چه می‌گویم

«چیز بسیار شگفت انگیزی به شما خبر می‌دهم

«شگفتا از اولاد عبد شمس که برای

«مردم ابواب دروغ را گشودند

«به گمانشان که خود وارث احمد بودند

«اما نه عباس نه عبدالمطلّب

«آنان دروغ می‌گفتند و ما به خدا نمی‌دانستیم

«که هر که خویشاوند است میراث هم از آنِ اوست.

«کمیت» نیز درباره ادعای بنی‌امیّه چنین سروده:

«و گفتند ما از پدر و مادر خود ارث برده‌ایم

«در حالی که پدر و مادرشان خود چنین ارثی را هرگز نبرده بودند.

سپس نوبت عبّاسیان رسید. آنها نیز نغمه همین ادّعا را ساز کردند. در این باره ما نصوصی ذکر کرده و باز هم ذکر خواهیم کرد. حتی اگر نگوییم همه ولی لااقل بیشتر کسانی که مدّعی خلافت بودند و بر بنی‌امیّه یا بنی‌عبّاس می‌شوریدند، همین گونه مدّعی خویشاوندی با پیغمبر می‌شدند.

خلاصه خویشاوندی نَسَبی با پیغمبر اسلام نقش مهمّی در خلافت اسلامی بازی می‌کرد. مردم نیز به علت جهل یا عدم آگاهی لازم از محتوای اسلام، می‌پذیرفتند که مجرّد خویشاوندی کافی برای حقّانیت در خلافت است. شاید هم علّت این اشتباه، آیات و احادیث نبوی بسیاری بود که مردم را به دوستی و محبّت و پیوستگی با اهل‌بیت توصیه کرده بودند از این بدفهمی توده، ریاست‌طلبان بهره‌برداری کردند و این اندیشه غلط را در ذهن مردم تثبیت نمودند. اما حقیقت امر غیر از آن بود که اینان می‌پنداشتند. چه مقام خلافت در اسلام بر مدار خویشاوندی نمی‌گردد، بلکه براساس شایستگی، لیاقت و استعداد ذاتی جهت رهبری صحیح امّت است، درست همان‌گونه که پیامبر خود به این مقام رسیده بود. بر این مطلب متون قرآنی و احادیث پیغمبر در شأن خلیفه بعد از وی دلالت دارند. پیغمبر هرگز خویشاوندی را به عنوان ملاک شایستگی برای خلافت ذکر نکرده است.

روشن است که برای تعیین شخص لایق و شایسته رهبری باید به خدا و پیامبرش مراجعه کنیم، زیرا مردم خود عاجزند که به بطن امور آنچنان که بایسته است پی ببرند و عمق غرایز و نفسانیّات اشخاص را دقیقاً و بطور درست درك کنند و مطمئن شوند که حتی در آینده در نهاد خلیفه تغییر و دگرگونی رخ نخواهد داد. از این‌رو پیغمبر صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم شخص خلیفه را عملاً تعیین کرد آن هم به طرق گوناگونی، خواه به گفتار(با تصریح، کنایه، اشاره، توصیف و غیره) و خواه به عمل، مثلاً او را بر مدیریّت مدینه یا بر رأس هر نبردی که خود حضور نمی‌یافت می‌گمارد و هرگز کسی را بر او امیر قرار نداد.

این عقیده شیعه است؛ امامانشان نیز در مسأله خلافت بر همین نظر بودند، و در این باره سخنان بسیار و سرشار از دلالت بر این مطلب پرداخته‌اند به طوری که دیگر جای هیچ گونه اشتباه و توهّمی باقی نمانده است. از باب مثال، به سخنان حضرت علی در شرح النّهج معتزلی(جلد ۶، ص ۱۲) مراجعه کنید که از این مقوله سخن آنچنان بسیار است که جمع آوری همه آنها بسی دشوار می‌نماید.

این مطالب روشنگر معنای سخنانی است که از حضرت علی و دیگر امامان پاک ما وارد شده و گفته‌اند ما کسانی هستیم که میراث رسول خدا را در نزد خود داریم، و مقصودشان میراث خاصّی است که خدا برخی را بدان ویژگی بخشیده، یعنی میراث علم چنان که خدا می‌فرماید: «سپس کتاب را به ارث به بندگان برگزیده خود دادیم». ... ابوبکر نیز در برابر فاطمه سلام اللَّه علیها اعتراف کرده بود که پیامبران علم خود را به اشخاص معیّنی همچون میراث منتقل می‌کنند. در هر صورت علی علیه‌السلام شدیداً منکر آن بود که خلافت برمبنای قرابت و مصاحبت با پیغمبر به کسی برسد. در نهج‌البلاغه چنین آمد: «شگفتا! آیا خلیفه بودن به مصاحبه و یا خویشی نَسَبی است؟!!».

این که آنان استحقاق خلافت را با خویشاوندی توجیه می‌کردند، حربه استدلالی به مخالفان شان نیز می‌دادند، البته از باب «بر آنان لازم بشمرید هر چه را که خود بر خویشتن لازم شمرده‌اند». چه روی همین اصل، وقتی علی رابه زور نزد ابوبکر بردند تا با او بیعت کند، فرمود ...: « دلیل شما علیه ایشان(یعنی انصار) آن بود که شما خویشاوند پیغمبرید ... اکنون من نیز همین‌گونه علیه شما استدلال می‌کنم و می‌گویم که به همین دلیل من بر شما به خلافت سزاوارترم !؟(... الامامهٔ و السیاسه، جلد ۱، ص ۱۸). علی علیه السلام در خطبه‌هایی که از وی باقی مانده باز به این مطلب اشاره کرده است که آنها را در نهج‌البلاغه مطالعه کنید.

یا ابن وصف، برخی به شیعه چنین نسبت داده‌اند که اینان معتقدند خلافت بر محور قرابت با پیغمبر دور می‌زدند، مانند احمد امین مصری(در ضحی الاسلام، جلد ۳، ص ۲۶۱، ۳۰۰، ۲۲۲ و ۲۳۵)، سعد محمّد حسن(در المهدیّهٔ فی الاسلام، ص ۵) و خضری(در محاضراتش، جلد ۱، ص ۱۶۶). در حالی که احمد امین در همان کتاب و در التّحدید ص ۲۰۸ و ۲۱۲ اعتراف کرده که شیعه درباره خلیفه پس از پیامبر به نصّ(یعنی معرّفی شخص خلیفه توسّط پیامبر) استدلال می‌کنند. خضری نیز نظیر چنین اعترافی را دارد.

اتّهام مزبور به شیعه بسیار عجیب است به ویژه آن که برخی از اینان خود به حقیقت نیز اعتراف کرده‌اند. شیعه با صراحت و بدون هیچ ابهامی اعتقاد خود را بیان داشته که خویشاوندی نَسَبی به تنهایی از عوامل شایستگی برای خلافت به شمار نمی‌رود، بلکه باید پیغمبر خود تصریح کند که چه کسی شایستگی و استعداد ذاتی را برای این مقام دارد.

شیعه برای اثبات خلافت علی علیه السلام به برخی از متون قرآنی و احادیث متواتر نبوی استدلال کرده، احادیثی که در نزد تمام فرقه‌های اسلامی به تواتر از پیغمبر نقل شده است. آنان هیچگاه رابطه خویشاوندی را دلیل بر حقّانیت علی نمی‌آورند مگر در مقامی که مجبور می‌شدند از دلیل مخالفان خود استفاده کنند مانند استدلال حضرت علی در برابر ابوبکر و عمر. بنابراین، گویا احمد امین به ادلّه شیعه مراجعه نکرده، و اگر هم کرده مطلب را خوب درک نکرده است!! یا شاید هم خواسته که تهمت ناروایی عمداً به شیعه نسبت دهد.و این دوّمی به نظر ما موجه تر است زیرا خودش در جایی دیگر از کتابهای خود، عقیده واقعی شیعه یعنی خلافت به نصّ است نه به قرابت را بازگو کرده است.

کوتاه سخن آن که خویشاوندی نَسَبی هرگز ملاک شایستگی برای خلافت نیست و چنین چیزی را نه شیعه و نه امامان شان هرگز نگفته‌اند. بلکه این ادّعا از سوی ابوبکر و عمر ساز شد و سپس بنی‌امیّه و بنی‌عبّاس نیز از آن پیروی کردند.

کوچکترین پی‌آمد این اعتقاد سنّیان که پذیرفتند خویشاوندی با پیغمبر به انسان حقّ مطالبه خلافت می‌دهد آن بود که فرصت رسیدن به حکومت را به دست کسانی داد که بارزترین صفات و خصوصیّاتشان جهل به دین و پیروی از شهوات در هر جا و به هر شکل، می‌بود. آنان حکومت را وسیله رسیدن به شهوات خود قرار می‌دادند و بر نادانی ها و سفله پروری های خود پرده

خویشاوندی با پیغمبر می‌پوشاندند، در حالی که پیامبر از این گونه افراد شدیداً بیزار بود.
در جایی هم که این پرده باز نمی‌توانست عیب پوش چهره پلید و هدف‌های شوم و دست اندازی هایشان بشود، به حیله‌های دیگری دست می‌یازیدنـد تـا بهتر بتوانـد حکومتشان را دوام بخشـند. چه بسا که رویـداد بیعت مأمون با امام رضا علیه السـلام یکی از همین شگرد ها بود که بعداً درباره‌اش سخن خواهیم راند.

ادعای خونخواهی علویان

اما این که ادعا می‌کردند که برای خونخواهی علویان قیام کرده اند و بدین وسیله نهضت خود را حتّی پس از موفقیّت و رسیدن به حکـومت، به اهـل بیت مربوط می‌ساختنـد، موضوعی است بسـیار روشن. این شـگرد جنبه دوم از مرحله چهـارم دعوتشـان به شـمار می‌رود. محمد بن علی به بکیر بن هامان می‌گفت: «ما به زودی انتقام خونشان را خواهیم گرفت» یعنی خونهای علویان را.
سفّاح نیز هنگامی که سـر مروان را در برابرش قرار دادند، گفت: «دیگر از مرگ باکم نیست، چه در برابر حسین و برادرانش، از بنی امیّه دویست نفر را کشـتم، و در برابر پسـر عمویم زیـد بن علی جسـد هشـام را آتش زدم، و در برابر برادرم ابراهیم، مروان را به قتل رسانیدم..». [۴۳].
صالح بن علی به دختران مروان می‌گفت: «آیا مگر هشام بن عبدالملک نبود که زید بن علی را کشت و در مزبله دانی شـهر کوفه به دارش آویخت؟ مگر همسـر زیـد در حیره به دست یوسف بن عمرو ثقفی کشـته نشد؟ مگر ولید بن یزید، یحیی بن زید را نکشت و در خراسـان به دارش نیـاویخت؟ مگر عبیـدالله بن زیـاد حرامزاده، مسـلم بن عقیـل بن ابیطـالب را در کوفه به قتل نرسانـد؟ مگر یزید حسین را نکشت؟» [۴۴].
بـاز برای آن که رابطه این نهضت با اهل بیت قطع نشود می‌بینیم که نخستین وزیر در دولت عباسـیان، یعین ابوسـلمه خلال «وزیر آل محمّد» لقب می‌گیرد، و ابومسلم خراسانی نیز «امین یا امیر آل محمّد» [۴۵] خوانده می‌شود.
از این گذشـته، علّت آن که عباسـیان رنـگ سیاه را نشـانه خـود قرار داده بودنـد، این بـود که می‌خواسـتند حزن و انـدوه خود را به مناسبت مصایب اهل بیت در روزگار امویان، بیان کنند. [۴۶].
بنـابراین، مطلب دیگر کاملاًـ روشن است که عباسـیان از آوازه علویـان بهره می‌جسـتند، خونهـای پـاک آنان را وسـیله تلاش جهت رسیدن به حکومت و محکم کردن جای پای خود، قرار داده بودند.
قابل توجه آن که بسیاری از نهضتهایی که پس از قیام عبّاسیان به وقوع پیوست همه به نحوی همین شگرد را به کار می‌بردند. یعنی در نظر مردم چنین وانمود می‌کردند که نهضت شان در رابطه با اهل بیت بوده از تأیید و هماهنگی ایشان برخوردار است. بسیاری از آنان این شعار را سرمی دادند: «خشنودی خاندان محمّد».

خلاصه آن که

از مطالبی که گذشت برای ما شـیوه و نقشه عباسـیان به خوبی روشن گردید و دیدیم چگونه اعتماد و حمایت مردم را به خود جلب می‌کردند و نظر زمامداران بر سر کار را نیز از خود به جای دیگر منصرف میساختند.
همچنین دانستیم آنان به چه شـیوه ای علویان را از عرصه سیاست دور کردند، و چنانچه اگر بیعتی هم با آنان داشتند همه به تزویر و حیله، در جهت پیشبرد نقشه و موفقیت تبلیغ شان می‌بود.
باز دانستیم که این نهضت در آغاز به نام علویان شـروع شـد ولی هرگز از صـمیم قلب نبود بلکه جزئی از نقشه دقیق و حساب شـده بود چنان که متون نقل شده در پیش بر آن دلالت می‌داشت. همچنین برایمان روشن شد که عباسـیان بسـیار می‌کوشـیدند تا نهضت

شان به اهل بیت ارتباط پیدا کند و روی این موضوع بسیار حساب می‌کردند و با تأکید بر این امر از هر فرصتی سود می‌جستند، تا روزی که به حکومت دست یافته پیروزمندانه به قدرت رسیدند..

مردم نیز در آغاز به اطاعتشان درآمدند و کار را برایشان ردیف کردند، چه از آنان حسن نیّت و ضمیر پاک انتظار می‌بردند...

اکنون می‌خواهیم بدانیم پس از این همه کوشش نتیجه چه شد. چه چیزی عاید مردم و بویژه علویان گردید؟ از این قیامی که پیوسته به نام علویان اوج می‌گرفت و سرانجام به برکت وجودشان به ثمر رسید، بهره شان از آن چه گردید؟

اکنون در فصل های آینده پاسخ این سؤالها را خواهیم دریافت.

منبع خطر برای عباسیان

علویان عامل تهدید بودند

گفتیم حکومت عباسی در آغاز با تکیه بر تبلیغ به نفع علویان پا گرفت؛ سپس نام اهل بیت و در مرحله بعد خشنودی خاندان محمّد، شعار تبلیغاتی شان بود، لذا راز موفّقیّت عباسیان در ایجاد این گونه رابطه با اهل بیت بود و نه غیر از این. البتّه آنان در پایان کار از این ادّعا منحرف شدند و با دعوی خویشاوندی نَسَبی با پیغمبر اکرم، خود را بر امّت اسلامی چیره ساختند.

از این رو طبیعی بود که عبّاسیان خطر واقعی را از سوی عمو زادگان علوی خود احساس کنند. چه آنان به لحاظ پایگاه معنوی و استدلال بمراتب نیرومندتر و به لحاظ خویشاوندی، به پیامبر اسلام نزدیکتر بودند و این را عباسیان خود نیز اعتراف کرده بودند. [۴۷].

بنابراین، برای علویان دعوی خلافت بسی موجّه تر می‌نمود. بویژه آن که در میانشان افراد بسیار شایسته ای یافت می‌شدند که با برخورداری از بهترین صفات از علم و عقل و درایت و عمق بینش در دین و سیاست، براستی در خور احراز مقام خلافت بودند. افزون بر این، احترام و سپاسی بود که مردم در ضمیر خود نسبت به آنان احساس می‌کردند و در برابر صفات برجسته، رفتار بی نظیر و ارجمندی و پاکدامنی شان سرِ تعظیم فرود می‌آوردند.

به علاوه، بزرگ مردان و قهرمانان اسلام از خاندان ابوطالب برخاسته بودند. ابوطالب سرپرست و مربّی پیغمبر اسلام بود، و فرزندش علی علیه السلام نیز وصیّ و پشتیبان وی بود، همین گونه حسن، حسین، زین العابدین و دیگر امامان و همین طور زید بن علی که بر ضدّ بنی امیّه قیام کرد. در این جا فرصت آن نیست که نام دیگر قهرمانان خاندان ابوطالب را یاد کنیم. خداوند از همه آنان خشنود باد!

قهرمانی‌ها و زندگی حماسی علویان زبانزد همه مردم بود و مقام و منزلت آنان دلها و قلبها را تسخیر کرده بود. در این زمینه کتابهای فراوانی به رشته تألیف درآمده است.

جان کلام آن که نسبت به نفوذ علویان در آن ایّام جای هیچ گونه تردیدی نبود.

وحشت عباسیان از علویان

اشاره

خلفای عبّاسی از نخستین روزهای قدرتشان، بخوبی میزان نفوذ علویان را درک کرده، سخت به وحشت افتاده بودند.. یکی از دلایل این مطلب آن است که سفّاح از روزی که بر سر کار آمد جاسوسانی بر اولاد حسن بگمارد. روزی چون هیأت اعزامی بنی حسن از نزدش خارج شدند به برخی از معتمدان خود گفت: «برو محلّ اقامتشان را آماده کن، و هرگز به محبت شان خو مگیر. هرگاه با

آنان تنها می‌مانی خود را مایل بدانها و آزرده خاطر از ما نشان بده. اینان به امر خلافت از ما شایسته ترند. هر چه را که می گویند و با هر چه روبرو می‌شوند، همه را برایم نقل کن..». [۴۸].

پس از سفّاح، این گونه مراقبتها به صور گوناگون و با شیوه های مختلف صورت می گرفت که این مطلب بخوبی از نوشته های مورّخان برمی آید. [۴۹].

بیم منصور از علویان

می خواهید بدانید که عباسیان از علویان تا چه حدّ بیمناك بودند؟ به سفارش منصور به فرزندش مهدی توجّه کنید که او را به دستگیری «عیسی بن زید علوی» تشویق کرده، می گفت:

«فرزندم، من برایت آنقدر ثروت اندوخته ام که هیچ خلیفه ای پیش از من این همه نکرده، و آنقدر برایت برده و غلام فراهم آورده ام که پیش از من خلیفه ای نکرده. برایت شهری در اسلام بنا کردم که تا پیش از این وجود نداشته، حال من؛ جز دو تن از هیچ کس نمی‌ترسم: یکی عیسی بن موسی است و دیگری عیسی بن زید. اما عیسی بن موسی به من آنچنان قول و پیمان داده که از او پذیرفته ام و او کسی است که حتّی اگر یك بار به من قول بدهد، دیگر بیمی از او ندارم. اما عیسی بن زید؛ اگر برای پیروزی بر او تمام این اموال را در راهش خرج کنی و تمام این بردگان را نابود کنی و این شهر را هم به ویرانی بکشی، هرگز ملامتت نمی کنم». [۵۰].

این همه وحشت منصور از عیسی بن زید نه به خاطر آن بود که وی از عظمت فوق العاده ای برخوردار بود، بلکه به این علت که در اجتماع اسلامی در آن ایّام این مطلب پذیرفته شده بود که خلافت شرعی باید در اولاد علی علیه السّلام استقرار یابد. لذا چون عیسی بن زید قیام کرد، خوف آن بود که در سطح گسترده ای مورد تأیید قرار گیرد، چه او از سویی فرزند زید شهید بود که به انتقام از بنی امیه برخاسته بود، و از سوی دیگر از دستیاران محمد بن عبدالله علوی هم بود که در مدینه به قتل رسیده بود و سفّاح و منصور نیز چنان که گفتیم با او بیعت کرده بودند. درباره وی همه به جز امام صادق علیه السلام می گفتند که او مهدی امّت است. به علاوه عیسی بن زید از دستیاران ابراهیم، برادر همین محمّدبن عبدالله نیز بود که در بصره قیام کرده، در باخَمری به قتل رسید.

باز از اموری که دلالت بر واهمه شدید منصور از علویان دارد این ماجرا است: وی هنگامی که سرگرم جنگ با محمد بن عبدالله و برادرش ابراهیم بود، شبها خوابش نمی‌برد. برای سرگرمیش دو کنیزك به وی تقدیم کرده بودند، ولی او به آنها حتّی نگاه هم نمی کرد. وقتی علّت را پرسیدند فریاد برآورد که: «این روزها مجال پرداختن به زنان نیست. مرا هرگز با این دو کاری نیست مگر روزی که سر بریده ابراهیم را نزد من و یا سر مرا نزد او ببرند». [۵۱].

منصور بارها امام صادق علیه السّلام را دستگیر کرده، مورد عتاب و تهدیدش قرار می‌داد و متّهمش می کرد به این که اندیشه قیام بر ضدّ حکومتش را در سرمی پروراند.

این گونه مطالب می‌رساند که منصور تا چه حد از علویان بیمناك بود و علّتی هم جز این نداشت که می‌دید آنان از تأیید طبقات و گروههای مختلف برخوردارند...

حتّی هنگامی که از او پرسیدند بیعت کنندگان با محمّد بن عبدالله چه کسانی هستند، پاسخ داد ...: « اولاد علی، اولاد جعفر، اولاد عمر بن خطاب، اولاد زبیر بن عوام و بقیه قریش و فرزندان انصار». [۵۲].

بیم مهدی از علویان

این دیگر از روشن ترین مسایل است که مهدی فرزند منصور نیز از علویان بسی بیمناك بود. لذا هنگامی که امام کاظم علیه السلام

را از زندان آزاد می کند از او می‌خواهد که بر ضدّش قیام نکند و نه بر ضدّ یکی از اولاد وی. [۵۳].

«عیسی بن زید» و «حسن بن ابراهیم» پس از فرار از زندان مدّتها تحت تعقیب مهدی بودند و او روزی به همصحبت های خود گفت: «اگر روزی به مرد دانایی از زیدیان برخورد کنم که خاندان حسن و عیسی بن زید را بشناسد، حتماً او را به بهانه استفاده از معلوماتش به استخدام خواهم گرفت تا میان من و خاندان حسن و عیسی بن زید واسطه شود. به همین منظور، ربیع آمد و یعقوب بن داود را به وی معرّفی کرد. منزلت یعقوب پیوسته در نزد خلیفه مهدی اوج می گرفت تا به وزارت خویش منصوبش کرد و تمام شؤون خلافت را به وی تفویض نمود.» [۵۴].

همه اینها به منظور آن بود که مهدی از طریق یعقوب به حسن بن ابراهیم و عیسی بن زید دست بیابد. در حالی که همین یعقوب کسی بود که به جرم قیام علیه منصور به همداستانی با ابراهیم بن عبدالله بن حسن به زندان افتاده بود که بعداً مهدی او را آزاد می کند.

یعقوب چون مخفیگاه عیسی بن زید را به مهدی نشان داد، به اتّهام همکاری با طالبیان به زندان رفت [۵۵] و تا زمان رشید در آنجا باقی ماند. ولی چه سود که هنگام خروج از زندان بینایی خود را از دست داده بود.

بیم رشید از علویان

در زمان رشید آشوبهای بسیار میان اهل سنّت و رافضیان برپا شد. [۵۶] البته آماج این شورش ها خاندان علی علیه السلام و هر فرد شریف و ارجمندی از این خاندان بود.

داستان رشید با «یحیی بن عبدالله بن حسن» که در دیلم قیام کرده و پریشان احوالی و اندوه های فراوانی برای رشید آفریده بود، مشهورتر از آن است که نیاز به بازگویی داشته باشد. چرا رشید اندوهگین و دستپاچه نباشد که یحیی را مردم بسیاری حمایت و پیروی می کردند. دسته دسته از هر آبادی و شهری به سویش روان می‌شدند و چنان قدرتش بالا گرفته بود که رشید را به شدّت دغدغه خاطر دست داد و کار را بر او بسی دشوار نمود. کسی که میان وی و یحیی میانجی شد، فضل بن یحیی بود و چون توانست سرانجام آتش این نهضت را فرو نشاند، مقامی شامخ نزد رشید یافت و این آشتی شادی فراوانی بر دل و روحش فرووریخت. [۵۷].

البته همان گونه که مشهور و معروف است بعداً رشید به یحیی نیز نیرنگ زد.

روزی که رشید به مدینه ورود کرد، فقط دویست دینار به امام موسی بن جعفر علیه السلام تقدیم نمود، در حالی که به کسانی که مزاحمش نبودند، هزاران دینار می‌بخشید. علّت این کار را برای پسرش مأمون چنین می گفت که اگر پول بیشتری در اختیار وی قرار دهد چه بسا که فردا صدهزار شمشیر از سوی شیعیان و دوستان امام به رویش آخته شود. [۵۸].

آنگاه طولی نکشید که امام را به اتّهام این که مالیات برای خود جمع آوری می کند، به زندان فرستاد و بعد هم مسمومش کرد و بدین وسیله خویشتن را از وی برهانید. البتّه این سرنوشت بیشتر امامان شیعه بود.

اما در روزگار مامون

در این ایّام مسأله بسی بزرگ، حسّاس و مهمتر گشته بود. قیامها و آشوبهای بسیاری ایالات و شهرها را پوشانده بود به گونه ای که مأمون نمی‌دانست از کجا شروع کند و چگونه به مقابله با آنها برخیزد. خلاصه آن که دستگاه خلافت خود را سخت در معرض تندباد حوادث خرد کننده، می‌یافت.

عقده حقارت عباسیان

این جریانات همه وحشت روزافزون عبّاسیان را طبیعی می‌نمود. پیوسته عوامل نگرانی را برایشان می‌افزود، بویژه آن که خود از عقده حقارت بسی رنج می‌بردند.

ابومسلم در یکی از نامه های خود به منصور نوشت ...: « خداوند پس از گمنامی و حقارت و خواری، شما را بالا آورد، سپس مرا نیز با توبه نجات بخشید ». [... ۵۹].

منصور هم این موضوع را نزد عمویش، عبدالصمد بن علی، به صراحت باز گفته بود که ما در میان مردمی هستیم که می‌دانند دیروز رعیّت بوده و امروز به خلافت رسیده ایم. بنابراین باید گذشته را فراموش کرد و دستگاه مجازات را بکار انداخت تا بدین وسیله هیبت خود را بر دلهایشان چیره سازیم.

چون عباسیان می‌دانستند که خطر واقعی از سوی عمو زادگان علوی شان پیوسته ایشان را تهدید می کند، بنابراین بر خود لازم می‌دیدند که تکانی بخورند وچاره ای بیندیشند و به هر وسیله که شده و با هر شیوه ممکن با خطر مواجه شوند. بویژه چون از نزدیک مشاهده می کردند که مردم خیلی زود علویان را اجابت و تأیید و حمایت می کنند.

اکنون ببینیم عباسیان چگونه این وضع را چاره جویی کردند؟

و در این چاره جویی تا چه حدّ پیروز شدند؟

سیاست ضد علوی عباسیان

اشاره

از آنچه گذشت تا حدی به نفوذ علویان و به ارجمندی شان در نظر عموم مردم پی بردیم. دیدیم چگونه این خاندان عامل اساسی تهدید علیه عباسیان و دستگاه حکومتشان بشمار می‌رفتند.

عباسیان این حقیقت را به عیان در می‌یافتند، لذا مجبور شده بودند که علویان را از صحنه سیاست، بهر ترتیبی شده، بیرون برانند و بدین وسیله نفوذ و نیروهایشان را محدود گردانند.

برای این منظور، شگردهای مختلفی به کار می‌برند:

نخست از راه استدلال و اقامه دلیل بر حقانیت خود برآمدند.

دگرگون ساختن نظریه میراث

این یکی از شگردهای عباسیان بود که برای مقابله با علویان در سلسله وراثت پیامبر، که مردم مشروعّیت خلافت را بدان اثبات می کردند، تغییر دادند. اینان نخست رشته وصایت خود را به امیرالمؤمنین علیه السلام متصل می کردند که از او بدین ترتیب پایین می‌آمد: از علی علیه السلام به فرزندش مّحمد حنیفّه، سپس ابوهاشم، علی بن عبدالله بن عباس، فرزندش محمد بن علی،ابراهیم امام، سپس به برادرش سفاّح [۶۰] و همینطور. البتّه آنان مشروعیت خلافت ابوبکر و عمر و عثمان و خلفای اموی و دیگران را منکر بودند.

درباره این مطلب، متون تاریخی فراوان موجود است، از آن جمله داستان ابن عون است در رابطه‌اش با مهدی.وی در خطبه‌ای که در رابطه با اهل مدینه در همان سالی که سفاّح به حج رفته بود، می گفت: «بعد از پیامبر، شما هر روز کسی را بر خود حاکم قرار دادید: گاهی تیمی، گاهی عدوی، زمانی اسدی، یکبار هم سفیانی و بالاخره روزی هم مروانی تا سرانجام کسی بر شما ظهور کرد که نه نامش را می‌شناختید و نه خاندانش را(مقصودش خودش بود)! او با شمشیر بر سر شما تاخت و شما به زور و با ذلّت در

برابرش تسلیم شدید.بدانید که خاندان محمّد امامان هدایتند، و مشعل راه تقوا و سروران و رهبران ما بشمار می‌روند» [... ۶۱].

پس در آغاز کار عباسیان رشته قدرت را در امر وصایت به حضرت علی علیه السلام متّصل می‌کردند و مشروعیت خلافت سه خلیفه را منکر می‌شدند.البته پس از مدتی از این موضع عدول کردند ولی باز با اعتراف به این مطلب که وصایت در اولاد علی علیه السلام استوار مانده است.

مهدی به تأسیس گروهی [۶۲] پرداخت که مدّعی بودند پس از پیامبر اسلام، پیشوا عباس بن عبدالمطلب است که بعد از او فرزندش عبدالله، سپس نوه‌اش علی، و سپس فرزندش علی، محمّد و همینطور به پایین یکی پس از دیگری به مقام امامت رسیده‌اند.اینان از ابوبکر، عمر و عثمان همچنان برائت می‌جستند، ولی بیعت با علی بن ابیطالب را جایز می‌شمردند زیرا عباس نیز خودش این اجازه را صادر کرده بود. [۶۳] این گروه به نام «راوندیه» و شیعه عبّاسی خوانده می‌شدند.

اما در زمان مأمون اثری از این گروه نبود، زیرا سیاست وی اقتضا می‌کرد که ولو برای مدت کوتاهی هم که شده، از اشاعه این فکر جلوگیری کند.

ارزیابی مقام امام علی علیه السلام

وقتی دانستیم که ابراز دوستی مأمون با علی بن ابیطالب و فرزندانش به انگیزه شرایط خاص سیاسی بود، دیگر قانع می‌شویم که سنگینی کفه علی در مقام ارزیابی نزد عباسیان در آن زمان یک امر ظاهری بود که شرایط سیاسی پدیدش آورده بود، و یا جزئی از شگردهای آنان برای مقابله با علویان که عباسیان در این مسئله در هر موقعیتی به گونه‌ای موضع می‌گرفتند. مثلاً مأمون برای علی ارج قایل بود در حالیکه همین علی در نزد منصور یا رشید هرگز از چنین اعتباری برخوردار نبود. ولی اگر واقع امر را بخواهید علی از نظر هیچ کدامشان ارزشی نداشت.

سوء استفاده از لقب مهدی

منصور نیز قصد کوبیدن علویان را از طریق استدلال داشت. ولی برای این کار شیوه دیگری را به کار گرفته بود. چون می‌دید که مردم بسیاری(به جز امام صادق) مهدی بودن «محمد بن عبدالله علوی» را پذیرفته‌اند، تصمیم گرفت که این پدیده را نیز پایمال کند. لذا فرزند خود را مهدی لقب داد تا چون به خلافت برسد تکرار این لقب ذهن مردم را کم کم از محمد بن عبدالله علوی دور گرداند روزی منصور یکی از غلامان خود را پای منبر محمد بن عبدالله فرستاد تا ببیند او چه می‌گوید. پس از بازگشت تعریف کرد که محمد می‌گفت: «شما تردیدی ندارید که من مهدی هستم.» منصور از شنیدن این کلام گفت: «دروغ می‌گوید دشمن خدا، چه مهدی او نیست بلکه فرزند من است.» [۶۴].

سپس برای متقاعد کردن مردم، منصور به سراغ کسانی رفت که برایش حدیث بسازند و بر پیغمبر این گفته دروغ را نسبت دهند که «مهدی امّت» همان فرزند اوست. [۶۵] در مورد اینگونه احادیث احمد امین مصری و دیگران به دروغ و جعلی بودنشان اعتراف کرده‌اند. [۶۶].

مسلم بن قتیبه می‌گوید: «منصور روزی مرا احضار کرد، چون بر او وارد شدم گفت: محمد بن عبدالله به نام مهدی قیام کرده، ولی به خدا سوگند که او مهدی نیست. مطلبی که می‌خواهم به تو بگویم و تا کنون به کسی اظهار نکرده‌ام این است که فرزند من نیز که درباره‌اش روایت هم آمده، مهدی نمی‌باشد. من به این انتساب تنها تیمّن جسته و آن را به فال نیک گرفته‌ام.» [۶۷].

مهدی خلیفه خودش هم اقرار می‌کرد که این فقط پدرش بود که با آوردن روایاتی او را مهدی معرفی کرده بود. [۶۸].

اما اینها هیچ کدام کافی نبود

در هیچ یک از این شگرد ها عباسیان کارایی ندیدند و جریان امور پیوسته برخلاف مصالح ایشان را در برابر علویان نگشایند، چه با این کار به آنان فرصت می‌دادند که تمام خصوصیات و مزایای خود را برای مردم به اثبات برسانند. و در برابر، عبّاسیان را نیز شدیداً به رسوایی کشانده، پرده از چهره واقعی شان نزد مردم برمی داشتند.

از این رو، بایـد شـگردهای دیگری به منظور از بین بردن علویان در پیش گرفت. لذا آنان را شدیداً زیر نظر می گرفتند و لحظه‌ای از حالات و حرکاتشان غفلت نمی‌ورزیدند. البته این شـیوه را سـفاح شـروع کرد و سپس خلفای بعد از او همه پیروی کردند. امّا دیدند که حتّی تهدید و ارعاب که علیه علویان به منظور لوث کردن شخصیّت و معنویت شان اعمال می‌شد، کارگر نمی آمد.

به مصادره اموال علویان، خراب کردن خانه‌ها و محـدود کردن کار و کسب شان روی آوردنـد و به قدری وضع زندگی مادی شان را به وخـامت کشاندنـد که زنـان علوی برای گزاردن نماز، لباسـهای یکـدیگر را از هم قرض می گرفتنـد. [۶۹] ولی اینهـا نیز هرگز پاسـخگوی هدف عباسیان نبود علویان را از مردم جدا می کردند، نمی گذاشتند کسی با آنان تماس بگیرد تا بتوانند زمینه باور کردن شایعـات و دروغ پردازی هـای خود را فراهم آورنـد. چه شـیوه پسـندیده علویـان، بویژه اهل بیت،خود هر گونه شایعه‌ای را تکـذیب می کرد، و رفتار نمونه شان هر افترایی را دفع می‌نمود.

آزار و طرد و به زنـدان افکندن دهها و صدها نفر آن هم در سـلول‌های وحشـتناکی که هر کس وارد آنها می‌شد امیدی به رهاییش نبود؛ چه ورود به چنین سـلولهایی یعنی ورود به گور ...مسـموم کردن شخصـیتهایی که جرأت تجاوز آشـکار بر او را نمی کردنـد.. اینها هیچ‌کدام برایشان کافی نبود. آنها در واقع به خون علویان تشنه و در شکنجه شان بسیار تنوع طلب بودند. هر روز شیوه جدیدی را می گزیدند. عدّه‌ای را به دیوارها میخکوب می کردند، عده‌ای را می کشـتند،عده‌ّای را هم در اسـتوانه‌ها قرار می‌دادند. اما قتل‌های دسـته‌جمعی علویـان روشن تر از آن است که نیـازی به بیـان داشـته باشـد. داسـتان منصور با اولاد حسن را تقریباً در تمام کتاب‌های تـاریخی نوشـته‌اند و همینطور ماجرای شـصت علوی، که به فرمان منصور همه بجز یک تن از آنان که پسـر بچه ای خردسال بود، از دم تیغ گذشتند. [۷۰].

موضع‌گیری هر خلیفه به طور جداگانه

اشاره

اکنون به موضعگیری هر یک از خلفای عباسی بطور جداگانه اشاره می کنیم:

اما سفاح

احمد امین درباره وی چنین می گوید: «زندگیش سراپا خونریزی و نابود کردن مخالفان بود.» [۷۱].

ژنرال جلوب در کتاب خود چنین می‌نویسد: «سـفاح و منصور با توطئه بر سـر کار آمدند. از اینرو پس از پیروزی برای تحکیم مبانی حکومت خود دست به خونریزی یازیدند بویژه خون عمو زادگان شان، از بنی امیه و از اولاد علی بن ابیطالب را» [... ۷۲].

خوارزمی درباره سـفاح می‌نویسد: «بر علویان، این ابو مجرم(پدر گناهکار) بود که مسلط شده بود نه ابومسلم(پدر مسلمان). این مرد آنان را زیر هر سنگ و کلوخی که می‌یافت می کشت و در هر دشت و کوهستانی به تعقیب شان می‌پرداخت» [...۷۳].

اما منصور

منصور کسـی بود که از کشتن برادرزاده خود سفاح [۷۴] عمویش عبـدالله بن علی و یا ابومسـلم بنیانگذار حکومتش، ابا نورزید. در

سال ۱۴۸ به مکه رفت تا امام صادق علیه السلام را دستگیر کند هر چند که موفق نشد [۷۵].

لقب منصور را نیز پس از پیروزیش بر علویان بر خود نهاده بود [۷۶].

منصور کسی بود که میان عباسیان و علویان اختلاف و آشوب بر پا کرد. [۷۷]. هنگامی که تصمیم به کشتن امام صادق گرفت اعتراف کرد که قربانیان بسیاری از علویان داشته، می گفت:

...«تاکنون از ذرّیّه فاطمه هزار تن یا بیشتر را کشته ام ولی آقا و پیشوای شان جعفربن محمّد هنوز زنده است» [... ۷۸].

البته این سخن از وی در آغاز خلافتش شنیده شد، حال حساب کنید و ببینید که تا پایان کار چقدر قربانی داشته است!!

منصور موزه ای از سرهای بریده قربانیان خود که از علویان بود، ترتیب داده بود که آن را به عنوان مرده ریگ خود به فرزندش مهدی منتقل نمود. بر فراز هر سوی تکه کاغذی نصب شده بود که مشخصات صاحبش را بازگو می کرد. این سرها به پیرمردان، جوانان و حتی کودکانی از علویان تعلق داشتند. [۷۹].

منصور کسی بود که عمویش عبدالصمد بن علی در پاسخ به ملامتش که چرا در قاموسش عفو وجود ندارد، گفت: «هنوز استخوان های بنی مروان نپوسیده و هنوز خاندان ابیطالب شمشیر در نیام نبرده اند. ما در میان مردمی بسر می‌بریم که دیروز ما را دیده اند. ما دیروز رعیّت بودیم ولی حالا به خلافت رسیده ایم. بنابراین، جز با فراموش کردن عفو و بکار گرفتن مجازاتها نمی‌توانیم هیبت خود را بر آنان چیره سازیم» [... ۸۰] و هم او بود که به امام صادق می گفت: «حتماً ترا می کشم، اهل خانواده ات را هم نابود می کنم تا از شما کسی نماند که بتواند کوچکترین عرض اندامی کند» [... ۸۱].

منصور نخستین کسی بود که ویران کردن مرقد امام حسین در کربلا را بدعت نهاد. [۸۲] وی علویان را در اسطوانه هایی قرار داد، بر سینه دیوار به میخ شان می کشید. بر این مطلب یعقوبی و دیگران تصریح کرده اند، هم چنین در زندان های زیرزمینی چندان به بند شان می کشید که از گرسنگی یا بوهای متعفّن جان می‌دادند، چه نمی‌توانستند برای قضای حاجت از سلول خود بیرون بروند. وقتی یکی از زندانیان می‌مرد او را همانجا کنار زندانی دیگر رها می کردند تا بپوسد و در پایان، ساختمان زندان را بر جنازه های متلاشی شده و متعفن و حتی زندانیانی که هنوز جانی به تن و زنجیره هایی بر پا داشتند، ویران می کردند. مشهور است که منصور با بنی حسن چنین معامله ای نمود. کوتاه آنکه رفتار منصور با اولاد علی کثیف ترین صفحات تاریخ عبّاسی را پر کرده است. [۸۳].

اما مهدی

این خلیفه وزیر خود، یعقوب بن داود را در یک زندان زیرزمینی به بند کشید و بر فرازش بارگاهی ساخت و او چندان بماند تا چشمانش کور و موهای بدنش مانند بدن جانوران بلند شد، چنانکه در پیش گفتیم اتّهام یعقوب این بود که طالبیین را مساعدت می کرد.

مهدی کسی بود که از حربه کفر برای نابودی تمام دشمنان خود، به ویژه علویان و شیعیانشان، استفاده می کرد.

دکتر احمد شلبی می‌نویسد: «در بسیاری از موارد کسانی را که از هر تخلّفی تبرئه می‌شدند، به اتّهام بی دینی از دم تیغ می گذراند » [...۸۴].

ابن مفضل کتابی برای مهدی تألیف کرد که به شرح فرقه های مذهبی پرداخته بود و البته فرقه هایی را هم از پیش خود ساخته بود که دلخواه مهدی برای تعقیب و نابودیشان می‌بود. مثلاً با آنکه افرادی نظیر زراره، عمار ساباطی، ابن ابی یعفور، هیچکدام مؤسّس فرقه ای نبودند با این وصف نویسنده مزبور فرقه هایی به نام ایشان اختراع کرده بود، مانند فرقه «زرّاریه»، «عمّاریه»، «یعفوریه»، «جوالیقیّه»، و پیروان سلیمان اقطع. فقط هشام بن حکم باقی مانده بود که به نامش فرقه «هشامیه» را جعل نکرده بود. [۸۵].

اما هادی

«طالبیان را بینهایت تهدید می کرد، هر جا بودند به سراغشان می‌رفت، مستمّری و حقوقشان را قطع کرده و به همه جا دستور دستگیری شان را صادر کرده بود. [۸۶] چنانچه مورّخان نوشته اند، ماجرای مشهور فخّ تنها بخاطر آزار علویان و رفتار خشونت آمیز با ایشان صورت گرفت. تعداد سرهایی که از بدنها جدا شد به صد و چند می‌رسید. زنان و کودکان به اسارت گرفته شدند و اسرا و حتّی کودکانشان را هم کشتند

اما رشید

وی کسی بود که به تعبیر خوارزمی «درخت نبوّت را از شاخ و برگ برهنه کرد و نهال امامت را از بن برآورد او هرگز از خدا ترسی نداشت و دلیل این بیشرمی همان نحوه رفتارش با بزرگان خاندان علی علیه السلام، یعنی اولاد دختر پیامبر بود که هرگز جرمی نداشتند» [...۸۷] و آنقدر از شیعیان بدش می‌آمد که شاعران به منظور تقرّب جستن به او، اشعار هجو خاندان علی را می‌سرودند.

رشید سوگند خورده بود که این خاندان فرزندان و پیروانشان را از ریشه بر افکند، می گفت ...: «تا کی خاندان فرزندان ابوطالب را تحمّل کنم. به خدا سوگند که می کشم، هم خودشان را و هم شیعیان را» [... ۸۸].

او چون به خلافت رسید تمام طالبیان را از بغداد به مدینه راند. [۸۹] و این به انگیزه، تنّفر و کینه ای بود که به آنان می‌ورزید..

...«او کاملاً به جان علویان افتاده بود. گام به گام آنها را تعقیب می کرد و به قتلشان می‌رسانید..» [۹۰].

«اولاد و شیعیان فاطمه را پیوسته می کشت» [۹۱].

هنگامی که جلودی را به جنگ «محمّد بن جعفربن محمّد» فرستاد به او دستور داد که خانه های خاندان ابوطالب را در مدینه غارت کند، از زنانشان هر چه لباس و زیور است بر باید به گونه ای که برای هر زنی بیش از یک جامه باقی نماند. [۹۲].

رشید کسی بود که مرقد امام حسین را خراب کرد و زمین کربلا را به زیر شخم برد. به علاوه، درخت سدری را که در کنار آن بقعه شریف، زائران را سایبان می‌بود، برید. البتّه این عمل به دست کار گزارش در کوفه، موسی بن عیسی بن موسی عباسی،صورت گرفت. [۹۳].

از همه فجیع تر و از تمام این فجایع هولناک تر آن بود که دست به خون رهبر پیشوایان علویان، یعنی امام موسی بن جعفر علیه السلام بیالود.

عقاد خطاب به رشید با اشاره به نبش قبری که از امام حسین علیه السلام کرده بود، گفت...: «گویا می‌ترسیدند که شیعیان علی، قبر تو را هم نبش کنند، از اینرو ترا در قبر پیشوای علوی(امام رضا) نهادند تا از نبش قبر و اهانت پس از مرگ رهایی یابی ... شگفتا که فرزندان علی به قلمرو گسترده تو پناه می‌آوردند ولی در همه جا تنگی می‌دیدند. اما پیروان تو که در جستجوی پناهگاهی برآمدند تا جسد در قبر یکی از همان پناهندگان بی پناه نهاده شده» [... ۹۴] وی با این جملات اشاره به قبر امام رضا علیه السلام می کند که رشید نیز در کنار آن مدفون گشته. «محمّد بن حبیب ضبی» نیز با اشاره به این مطلب چنین سروده:

«در طوس دو گور است که در یکی هدایت آرمیده «و در دیگری گمراهی که خاکش، خاکستر آتش است «همجواری ضلالت با پاکی افزون کننده عذابش است و فراهم آورنده خواریش ستمگری های رشید به حدی رسیده بود که مردم او را دشمن علی(علی) باور می‌داشتند ولی او خود موضع دفاعی گرفته برایشان سوگند می‌خورد که علی را دوست دارد.

اسحاق هاشمی نقل می کند: «روزی نزد رشید بودیم و او می گفت، شنیده ام که مردم می‌پندارند من نسبت به علی کینه می‌توزم، به خدا سوگند هرگز کسی را به اندازه او دوست نداشته ام. ولی این علویان سختگیر ترین مردمند.»

[۹۵] آنگاه گناه این پندار مردم را به گردن علویان انداخته گفت: این علویان به بنی امیّه بیشتر تمایل دارند تا عباسیان.. رشید حتّی در برابر علمای بزرگ از رفتار خود با طالبیان علناً توبه کرد. [۹۶].
البتّه این ژستها برای رشید پس از آن همه تعقیب و کشتار علویان، امری طبیعی می‌نمود و بالاخره، ستمگری های رشید تا بدانجا اوج گرفت که در برخی این پندار را تقویت کرد که علّت بیعت مأمون با امام رضا به عنوان ولیعهد، به خاطر زدودن جرایم رشید بوده که علیه خاندان علی علیه السلام مرتکب شده بود. این مطلب را بیهقی وصولی ذکر کرده اند. [۹۷].

اما مأمون

در بسیاری از فصول آینده به گوشه هایی از رفتار این خلیفه با خاندان علی اشاره خواهیم کرد.
امّا تاکنون بیاییم کمی از شاعران بشنویم که چگونه برخی حقایق را برای ما بازگو می کنند تا بهتر به این نکته پی ببریم. عباسیان بر اثر ترسی که از علویان داشتند، علیه شان برخاسته و با قتل و ظلم و آزار در معرض آنگونه شکنجه های گوناگون قرارشان دادند. عبّاسیان می‌خواستند ریشه علویان را براندازند و محیط را برای خود چنان مساعد و بی مزاحم گردانند که دیگر کسی نباشد تا قدرتشان را تهدید کند. انحصار طلبی در قدرت، به آنان اجازه نمی‌داد که کسی شایسته تر از خود را در روی زمین ببینند. مردم با مشاهده جنایات عباسیان دیگر جنایات بنی امیّه را فراموش کرده بودند. یکی از شعرا می گفت:
«سوگند به خدا که بنی امیّه نکرد
«حتّی یک دهم آنچه را که بنی عباس کرد. [۹۸].
شاعر دیگری به نام ابو عطاء افلح بن یسار الندی، متوفا به سال ۱۸۰ هجری، که عصر اموی و عباسی هر دو را درک کرده بود، در زمان سفّاح چنین سرود:
«ایکاش ظلم بنی مروان بر ما همچنان ادامه می‌یافت
«و ایکاش عدل بنی عباس در آتش فرو می‌سوخت [۹۹].
علی بن عبّاس، شاعری که به ابن رومی شهرت یافته و از غلامان معتصم بود، قصیده ای دارد که در آن می گوید:
«فرزندان مصطفی! مردم چقدر گوشتهای شما را به دندان دریدند
«کوچکترین مصیبت شما بیکسی و یا قتل است
«گویی هر لحظه ای که می گذرد برای پیغمبر
«کشته پاک سرشتی به خون آغشته گردد.

اما متون دیگر

«وان ولوتن» می‌نویسد: «علویان نظیر آن همه آزاری را که در عهد خلفای نخستین عباسی کشیدند، هرگز به عمر خود ندیده بودند» [...۱۰۰].
خضری نیز می گوید: «بهره خاندان علی از قتل و طرد در زمان خلافت بنی هاشم(عباسیان) به مراتب شدیدتر و خشن تر از زمان بنی امیّه بود، به ویژه در زمان منصور و رشید و متوکّل، در این حکومت مجرّد تمایل داشتن به یکی از اولاد علی اتّهامی کافی برای از دست دادن جان و مصادره اموال انسان بشمار می‌رفت. این سرنوشت گریبانگیر برخی از وزرا و نزدیکان هم شد» [... ۱۰۱].
هنگامی که ابراهیم بن هرمه در زمان منصور به مدینه وارد شد، یکی از علویان نزدش آمد. ابراهیم به او گفت: «از من دور شو، مرا مهدور الدّم مکن..» [۱۰۲].

به علاوه، از داستان دیگر همین ابن هرمه چنین بر می‌آید که عباسیان مردم را حتّی به خاطر دوستی با اهلبیت در زمان امویان، مجازات می کردند.

جلودی کسی بود که از سوی رشید مأمور هجوم بر خانه های آل ابیطالب شده بود. وقتی مأمون ولایتعهدی امام رضا را تصویب کرد، جلودی به وی گفت:

«شما را به خدا می‌سپارم ای امیر مؤمنان از اینکه امری را که خدا ویژه شما نموده به دست دشمنان خود بسپاری. یعنی همان کسانی که به دست پدران شما بقتل می‌رسیدند و پیوسته آواره شهرها بودند. [۱۰۳].

رشید از کارگزار خود در مدینه خواسته بود که از علویان بخواهد برخی کفیل برخی دیگر شوند، [۱۰۴] تا اگر پس از احضار نزد مقامات رسمی غیبت می کردند، کفیل به مجازات می‌رسید.

اعتراف مامون

مأمون در نامه ای که برای عبّاسیان فرستاد که در قسمتی از آن از حسن سیاست امام علی علیه السلام با فرزندان عباس سخن گفته بود، می‌نویسد:

...«تا آنکه خدا کار را به دست ما سپرد، و ما آنان را خوار کردیم، و در مضیقه قرارشان دادیم و بیش از بنی امیّه به قتلشان رسانیدیم. امویان فقط کسانی را می کشتند که شمشیر به رویشان می کشیدند، ولی ما همه را از دم تیغ می گذراندیم. حال ای بزرگان هاشمی، از شما سؤال می‌شود به چه گناهی آنان کشته شدند؟ تقصیر افرادی که در دجله و فرات افکنده شدند یا در بغداد و کوفه مدفون گشتند، چه بود؟»

قسمتی از نامه خوارزمی به اهل نیشابور

کافی است که خواننده ای به کتاب مقاتل الطالبیین نوشته ابوالفرج اصفهانی مراجعه کند، هر چند که این کتاب جامع همه مطالب نیست، ولی پاره ای از آنها را نقل کرده است. همین گونه کتاب مختصر اخبار الخلفا از ابن ساعی، بویژه در صفحه ۲۶، و یا سایر کتب تاریخی و روائی که بیانگر ستمها و بیداد گری هایی است که در آن برهه از زمان بر فرزندان و شیعیان علی فرو می‌بارید.

اکنون قسمتهایی از نامه ابوبکر خوارزمی را که به اهل نیشابور نگاشته بود، نقل می‌کنیم. وی پس از یاد کردن از بسیاری از طالبیین که به دست امویان و عباسیان کشته شدند و در شمار آنان امام رضا نیز بود(که به دست مأمون مسموم گردیده بود) می‌نویسد:

«چون این حریم را هتک کردند و این گناه بزرگ را مرتکب شدند، خدا بر آنان غضب کرده، سلطنت را از چنگ شان بدر آورد و «ابو مجرم» نه ابومسلم را بر جانشان مسلّط کرد. این مرد، که خدا هرگز نظر رحمت بر او نیفکند، صلابت علویان و نرمش عباسیان را بنگریست. آنگاه تقوایش را رها کرد و از هوای خود پیروی نمود و کشتن عبدالله بن معاویهٔ بن عبدالله بن جعفر بن ابیطالب، آخرت خویش را به دنیا فروخت. طاغوت های خراسان، کردهای اصفهان و خوارج سجستان را بر خاندان ابیطالب مسلّط کرد، آنان زیر هر سنگ و کلوخی و در هر دشت و کوهی که می‌یافت، تعقیب می کرد. سرانجام محبوبترین شخص مورد نظر خود را بر خودش مسلّط کرد، که او را بکشت همانگونه که او دیگران را می کشت و گرفتارش ساخت همانگونه که او مردم را در اخذ بیعت گرفتار می‌نمود. این شخص فایده ای برای ابومسلم نداشت در حالی که او برای جلب خشنودیش خدا را به خشم آورده بود، دنیا را در اختیار دوانیقی قرار داد و او نیز با ستمگری و ترکتازی و حکومت پرداخت. زندانهای خود را با افراد خاندان رسالت و سرچشمه پاکی و طهارت پر کرد. غایبان شان را تعقیب و حاضران شان را دستگیر می کرد تا عبدالله بن محمد بن عبدالله حسنی را در سند به دست عمر بن هشام ثعلبی بکشت...

«تازه این در مقام مقایسه با کشتار هارون و رفتار موسی با آنان چندان مهم نمی‌نماید. حتماً دانستید که موسی چه بر سر حسن

[۱۰۵] بن علی در فخّ آورد، و هـارون نیز چه فجـایعی بر علی بن افطس حسـینی روا داشت. خلاـصه آنکه هـارون در حالی مرد که درخت نبوت را از شاخ و برگ برهنه کرده و نهال امامت را از ریشه بر افکنده بود.

«مالیاتهـا جمع آوری می‌شـد ولی سـپس آنها را میان دیلمیان، ترکها، اهل مغرب و فرغانه تقسـیم می‌کردنـد. چون یکی از پیشوایان راستین و سـروری از سـروران خانـدان پیغمبر در می‌گذشت کسـی جنازه اش را تشـییع نمی‌کرد و مرقدش را با گچ نمی‌آراست. امّا وقتی دلقـک یـا بازیگر و یا قاتلی از خودشان می‌مرد، علما و قضات بر جنازه اش حضور می‌یافتنـد و رهبران و حکمرانان بر مجالس سوگوارش می‌نشستند.

«مادّی و سوفسـطایی در کشورشان امنیّت داشت. کسـی متعرّض کسانی که کتابهای فلسـفی و مانوی را تدریس می‌کردند، نمی‌شد. ولی هر شیعه ای سرانجام به قتل می‌رسید، و هر کس که نامش علی بود خونش به هدر می‌رفت.

«شـعرای قریش در عهـد جاهلیت اشـعاری در هجو امیر المؤمنین و اشـعاری بر ضـدّ مسـلمانان سـروده بودنـد. حال این اشـعار را این خانـدان سـفله پرور جمع آوری می‌کردنـد و دسـتور می‌دادنـد که روایاتی همچون واقـدی، وهب بن منبه تمیمی، کلبی، شـرقی ابن قطامی، هیثم بن عدی و دأب بن کنانی به روایت آنها بپردازند. آنگاه برخی از شـعرای شیعه که مناقب وصی پیغمبر و یا معجزات او را می‌سرودند، زبانشان بریده و دیوان شان دریده می‌شد. سرنوشت شاعرانی همچون عبدالله بن عمار برقی همین بود. کمیت بن زید اسدی نیز در معرض این عقوبات قرار گرفت، منصور بن زبرقان نمری نبش قبر شد، و دعبل بن علی خزاعی هم به همین علّت سر به نیست شد. اگر با افرادی چون مروان بن ابی حفصه یمامی یا علی بن جهم شامی مهربانی می‌شد به خاطر آن بود که اینان در دشـنام دادن به علی افراط می‌کردنـد، و کـار به جـایی رسـیده بود که هـارون بن خیرزان و جعفر ملقب به متوکّل علی الرحمن(که در واقع متوکّل علی الشـیطان بود) هیچ مالی یا عطیّه ای نمی‌بخشـیدند مگر به کسـی که خاندان ابیطالب را دشنام دهد و دشنام دهندگان را یاری کند.

«شـگفت انگیزتر آنکه بنی عبّـاس شـاعرانی هم داشـتند که با نـدای حق بر سـرشان فریاد می‌کشـیدند و در فضایل کشـته شـدگان و قربانیان شان اشعار جالبی می‌سرودند.»

«چگـونه ملاـمت نکنیم قـومی را که عمـو زادگـان خود را از گرسـنگی می‌کشـند ولی بر سـرزمینهای ترک و دیلم طلاـ و نقره نثـار می‌کنند. از مغربی و فرغانی یاری می‌طلبند ولی بر مهاجر و انصار ستم روا می‌دارند. نبطیها و سایر عجم ها را که حتّی از حرف زدن درست عاجزنـد، به وزارت و فرمانـدهی می‌گمارنـد، ولی خاندان ابیطالب را از میراث مادرشان و حقوق مالی جدّشان باز می‌دارند. یک فرد علوی در آرزوی لقمه نانی است که از او دریغ می‌شود. مالیات مصـر و اهواز و صـدقات حجاز و مکّه و مـدینه مخارج این افراد را تأمین می‌کرد: ابن ابی مریم مـدینی، ابراهیم موصـلی، ابن جامع سـهمی، زلزل ضارب، بر صومای نوازنـده، تیولهای بختیشوع مسیحی(که معادل خوراک یک شهر را می‌بلعیدند....)

«چه بگویم از گروهی که حیوانات وحشی را به جان زنان مسلمان می‌انداختند. خاک مرقد امام حسین را با گاو آهن شخم می‌زدند و زائرانش را تبعیـد می‌کردنـد. باز چه بگویم از گروهی که نطفه می زدگان را در رحم کنیزکان خواننـده می‌ریختند! چه بگویم از گروهی سرچشمه زنا و بچه بازی و لواط بودند! ابراهیم بن مهدی، آوازه خوان، و معتزّ، زن صفت، و فرزند زبیده، سبک مغز و کینه توز بود. مأمون نیز برادر خود را کشت، منتصر به قتل پدر خویش دست بیالود، موسی بن مهدی، مادرش را و معتضد نیز عمویش را مسموم کرد».

دوباره پس از ذکر پاره ای از معایب امویان خوارزمی چنین ادامه می‌دهد:

«این معـایب بـا همه بزرگی و وسـعت شـان، و بـا همه زشتی و نفرت انگیزیشـان در برابر معـایب بنی عبـاس بسـیار کوچـک و خوار می‌نمایند.

عباسیان کشور ستمگران راه پی ریزی و اموال مسلمانان را در راه گناه و ملعبه مصرف کردند ... الخ» [... ۱۰۶].
این بود بخشی از نامه خوارزمی که دوست داشتم همه آن را نقل کنم ولی این کتاب جای ذکر همه آن نبود. بهر حال آنچه نقل کردیم جوششی بود از خروشی که امید است خواننده را بسنده باشد.

سیاست عباسی در برابر مردم

اشاره

نگرشی کلّی
نمی‌خواهیم در این بخش از کتاب به ذکر همه کارهای زشت عبّاسیان بپردازیم.چه حتی یک مرور سطحی بر همه آنها در این جا ممکن نیست. من فقط می‌خواهم نقشی از رفتار بد شان با مردم را ترسیم کنم و به اجمال بیان کنم که تا چه حد آنان به آزار و ظلم و ستم در حقّ رعیّت می‌پرداختند.
دکتر احمد محمود صبحی می‌نویسد ...: «آن نمونه عالی عدالت و آن مساواتی که مردم از بنی عباس انتظار داشتند، همه وهم و خیال خام از کار در آمد. بداخلاقی منصور و رشید، حرص شدید شان، ستمگری های فرزندان علی بن عیسی و بازیچه قراردادن اموال مسلمانان ما را به یاد حجّاج، هشام و یوسف بن عمر و ثقفی می‌اندازد.از روزی که ابو عبدالله، معروف به سفّاح، و همچنین منصور به نحو بی سابقه‌ای شروع به زیاده‌روی در خونریزی نمودند، وضع توده مردم بسیار بد شد» [...۱۰۷].
صاحب کتاب «امبراطوریهٔ العرب» می‌نویسد: «به رغم آن‌که این سپاه خراسان بود که عبّاسیان را به تخت نشانید، آشوب در آن سامان در عهد عبّاسیان همچنان ادامه یافت، درست همانگونه که امویان. شعار خراسانیان در آن هنگام این بود: اهل بیت را به حکومت برسانید تا مهربانی و عدالت بر پا گردد، نه طغیان و عطش و خونریزی... اما این رؤیاها که انگیزه اصلی در شورش بر ضد امویان نداشته باشند، قطعاً از آنان بهتر هم نبودند» [...۱۰۸].
در بخش «آرزوهای مأمون» گفتار مهمی از وان ولوتن،درباره ارزیابی حکومت عبّاسی و سیاست و رفتارشان با مردم، خواهیم خواند.

موضع گیری خلفا یک به یک

اشاره

چون می‌خواهیم بر پاره‌ای از جنایات و تبهکاری‌های هر یک از خلفا آگاهی بیابیم، از این رو از سفّاح شروع می‌کنیم:

سفاح

این شخص خود را به صورت مهدی ظاهر کرده بود. [۱۰۹].
مورخّان درباره‌اش نوشته‌اند: «بسیار سریع دستش را به خون می‌آلود. کارگزارانش در شرق و غرب وی را در این خصلت پیروی می‌کردند، مانند محمد بن اشعث در مغرب، صالح بن علی در مصر، خازم بن خزیمه، حمید بن قحطبه و دیگران» [...۱۱۰].
سرانجام شورشی به رهبری شریک بن شیخ مهری که ظاهرا از مدّعیان خلافت برای عباسیان بود به همراهی بیش از سی هزار تن بر ضّد سفّاح بر پا گردید. او می‌گفت: «این آن چیزی نبود که به خاطرش با خاندان محمّد بیعت کردیم.خون می‌ریزی و به ناحق رفتار می‌کنی» [...۱۱۱] آنگاه ابومسلم از سوی سفاح مأموریت یافت که به مقابله با او برخیزد و در نتیجه، هم او و هم یارانش همه

را از دم شمشیر گذراندند داستان کارگزار این خلیفه به نام یحیی معروف است که می گویند برادر یا برادر زاده‌اش بود. وی هزاران نفر از اهالی موصل را آن هم در مسجد، سر برید.

مورخان در این باره می‌نویسند: پس از این قتل عام، از جمعیت انبوه موصل جز چهار صد نفر باقی نماند. او همچنین به ارتش خود دستور داد که سه روز هم به کشتن زنان بپردازند زیرا آنان بر جنازه مردان خود گریسته بودند.مورّخان می‌نویسند: پس از این قتل عام، اهل موصل چنان سر افکنده شدند که دیگر صدایی از آنان بر نخاست و کسی از میانشان قامت بر نیفراخت. [۱۱۲].

روزی سفاح از همسرش ام‌سلمه پرسید: «چرا برادرزاده ات این‌گونه اهل موصل را از دم تیغ گذراند؟ پاسخ چنین شنید که: به جانت سوگند که نمی‌دانم..»!! [۱۱۳].

در پیش جمله‌ای از دکتر محمود صبحی درباره سفاح و منصور نقل کردیم که قریب به این مطالب بود

منصور

این خلیفه نیز خود را به صورت مهدی آشکار ساخته بود. این مطلب از ابیات «ابو دلامه» خطاب به ابومسلم که به دست وی کشته شده بود، برمی آید. وی خطاب به ابومسلم می گوید:

«ای ابو مجرم، خدا هرگز نعمتش را بر بنده ای تغییر نداده، مگر آن که بنده خود آن را دگرگون سازد آیا در حکومت مهدی خواستی نیرنگ بکار بری نیرنگ باز همانا پدران کرد تو هستند.» [۱۱۴].

منصور آنقدر آدم کشت تا امر خلافت برایش هموار شد. [۱۱۵].

دستورهایی که برای ظلم و جور و هتک حرمت صادر کرده مشهورتر از آن است که نیاز به بیان داشته باشد. روزی یکی از بزرگان خاندان عباسی بر این رویّه خرده گرفت. وی ابو جهم بن عطیّه بود کسی بود که سفّاح را از مخفی گاهش نجات داد و برایش بیعت برای خلافت گرفت، یعنی همان مخفی گاهی که ابوسلمه و حفص بن سلیمان خلال و پاسدارانش برایش ساخته بودند. ابوالعبّاس از این مخفیگاه اطلاع داشت و ابومسلم نیز به او اعتماد می‌کرد و برایش نامه می‌نوشت.

چون ابوجعفر منصور به خلافت رسید و در فرمانهای خود ظلم را پیشه کرد. ابو جهم گفت: ما برای این با شما بیعت نکرده بودیم، بلکه بیعت ما بر سر عدالت بود. منصور این گفته را در سینه پنهان نگاه داشت تا روزی که او را به صرف شام دعوت نمود. در این میهمانی شربتی تهیّه شده از آرد بادام به او خورانید. این شربت چنان او را به دل درد انداخت که پنداشت مسمومش کرده‌اند. از جا پرید. منصور گفت که کجا ابو جهم؟ و او پاسخ داد: به همان جا که مرا فرستادی. پس از یکی دو روز از دنیا رخت بربست.

علاوه بر عموی منصور، گروهی از فرماندهان نیز بر رویّه او خرده گرفتند، بر ضدّش بپاخاسته مردم را به دوستی با اهل بیت فراخواندند. آنگاه عبدالرحمن ازدی در سال ۱۴۰ به نبرد با آنان برخاست و عدّه‌ای را کشت و بقیه را به زندان افکند. [۱۱۶] طبری در حوادث سال ۱۴۰ این مطلب را نیز نوشته ...: «منصور، عبدالجبار بن عبدالرحمن را والی خراسان کرد. به مجرّد ورود، عده‌ای از فرماندهان را به اتّهام دعوت به نفع فرزندان علی علیه‌السلام دستگیر نمود، مانند مجاشع بن حریث انصاری، ابو المغیره یا خالد بن کثیر،حریش بن محمد ذهلی، و عموزاده داود که اینان همه به قتل رسیدند. اما جنید بن خالد بن هریم تغلبی و معبد بن خلیل مزنی پس از کتک خوردن شدید همراه با برخی از فرماندهان موّجه خراسان، به زندان رفتند. [۱۱۷].

شاید از امور شایان ذکر در اینجا یکی هم این باشد که منصور با راوندّیه که او را خدا می‌شمردند، معاشرت داشت و هرگز آنان را از این اعتقاد نهی نمی‌کرد. وقتی یکی از مسلمانان ایران در این باره از وی سئوال کرد چنان‌که در تاریخ طبری آمده پاسخ داد: «آنان بر خدا عصیان می‌ورزند ولی ما را که اطاعت می کنند، این در نزد من بهتر از آن است که خدا را اطاعت کنند ولی بر ما عصیان ورزند.»

ولی همین گروه وقتی در هاشمیّه بر ضدّش شوریدند، بدنشان را آماج شمشیرها کرد، ولی نه برای اعتقاد فضاحت بارشان، بلکه برای نافرمانیی که در برابر منصور مرتکب شده بودند!!

منصور روزی از دوست ایّام کودکیش عبدالرحمن آفریقایی پرسید: «قدرت مرا در مقایسه با قدرت بنی امیّه چگونه یافتی؟» پاسخ داد: «در سلطنت ایشان هیچ ستمی نبود که آن را در سلطنت تو ندیده باشم.» [۱۱۸].

همین عبدالرحمن بود که وقتی برای دیدار منصور از آفریقا آمده بود، مدت یک ماه بر در کاخش به انتظار بماند تا بدو دسترسی پیدا کرد.بدو گفت:

«ستمگری در هر گوشه از کشورمان پدیدار گردیده، از این رو آمده‌ام تا تو را بدان آگاه کنم. این همه ستمها از خانه تو برمی‌خیزد. من از دور که ظلم و کارهای زشت را می‌دیدم میپنداشتم که به علّت بعد مسافت از تو می‌بود. ولی هر چه به کاخ تو نزدیک شدم دیدم که فجایع هم بزرگتر می‌شوند.»

منصور از شنیدن این سخنان بر آشفت و دستور به اخراجش داد. [۱۱۹].

سدیف شاعر که قبلا یکی از شیفتگان حکومت عباسی بود، به منصور چنین نگاشت:

در کشتن رعیّت ای ظالم بسی زیاده‌روی کردی پس دست نگاه بدار که رعّیت را «مهدیش» در پناه بگیرد. [۱۲۰].

و ظاهرا منظورش از «مهدیش» محمد بن عبدالرحمن بن حسن می‌بود.

این داستان نیز مشهور است که کارگزار منصور می‌خواست ثروت یک مرد همدانی را از چنگش درآورد، ولی چون او امتناع می‌کرد، دست و پایش را به زنجیر بست و نزد منصورش فرستاد. چهار سال در زندان بخفت بی آن که کسی در این‌باره حرفی بزند. [۱۲۱].

اگر باز هم می‌خواهید در وصف منصور بشنوید ببینید بیهقی درباره وی چه گفته: «مردم را به پا می‌آویخت تا علیه خود چیزی را اقرار کنند..» [۱۲۲].

مهدی

این خلیفه اتهّام به کفر را وسیله کیفر بی گناهان قرار داده بود ...بنا به قول جهشیاری که درباره ایّام مهدی سخن می‌گفت:

«اهل جزیه در معرض انواع شکنجه‌ها قرار می‌گرفتند،از درندگان گرفته تا زنبور و گربه که این حیوانات را بر جانشان مسلّط می‌کردند» [...۱۲۳].

در مقام اعتراض به روش مهدی، یوسف البرم در خراسان بر ضدّش قیام کرد. [۱۲۴].

هادی

وی پیوسته شراب می‌نوشید و بول هوسی و عیاشی را دوست می‌داشت و هم او ستمگر و صاحب سلطه بود. [۱۲۵].

هادی بسیار بد اخلاق، قسّی القلب، زورگو، اهل نوشیدن شراب و بازی بود. [۱۲۶].

جاحظ درباره وی می‌نویسد: «هادی بداخلاق، دیر جوش و بد خیال بود.کمتر کسی بود که می‌توانست خود را از شر او بر حذر بدارد، یا با اخلاقش آشنایی پیدا کرده و به سودش باشد. از هیچ چیز به اندازه شروع به سئوال بدش نمی‌آمد.به آوازه خوان مال فراوان و بی دریغ می‌بخشید [۱۲۷].»

«آری، همان‌گونه که جاحظ گفته وی مال فراوان و بی دریغی به آوازه خوان ها می‌بخشید و به قدری در این راه اسراف می‌کرد که اسحاق موصلی را بر آن داشت که بگوید: «اگر هادی برای ما زنده می‌ماند، ما می‌توانستیم حتی دیوارهای خانه‌مان را از طلا و نقره

بسازیم.» [۱۲۸].

رشید

در این باره کافی است که سخن مورخان را تکرار کنیم: رشید در همه چیز شبیه به منصور بود، بجز در بخشش مال [۱۲۹] چه می گویند که منصور آدم بخیلی بود.

رشید نیز همچون منصور پس از چندی که بر اوضاع مسلّط شد، تولید کشور را به تباهی کشاند و علاقه به مال اندوزی پیدا کرد. [۱۳۰].

مردم را در دادن مالیات به عذاب می‌انداخت، زیرا «کارگران، کشاورزان، صنعتگران، خریداران غلّات را دستور می‌داد که در یک محل گردآورده از آنان به طور دسته جمعی مبلغی را مطالبه کنند. عبدالله بن هیثم عهده‌دار مطالبه مالیاتها شده بود که با انواع شکنجه‌ها مأموریت خود را اجرا می کرد. ابن عیاض از راه رسید و دید که خراج گزاران زیر شکنجه قرار گرفته‌اند.دستور داد که آنان را رها سازند، چه می گفت شنیده ام که پیغمبر فرمود: هر کس مردم را در دنیا عذاب دهد، خدا نیز در روز قیامت او را عذاب خواهد داد» [...۱۳۱].

شخصی دیگر نیز از سوی رشید مأمور زدن و زندانی کردن افراد شده بود تا بدین وسیله مالیاتشان را وصول کند. [۱۳۲].

در کاخ رشید چهار هزار کنیز و سوگلی وجود داشت. [۱۳۳] به قول یکی از آنان رشید در لذّتهای حرام و ریختن خون‌ها و غصب حقوق مردم بسیار حریص بود، به اهل بیت ستم روا می‌داشت ولی بخشش هایش بر رقّاصه ها، خوانندگان، عیّاشان و بازیگران نثار می‌شد...

امین

«امین کسی بود که از نزدیکی کردن با زنان خودداری کرده، با خواجگان خود را سرگرم می‌نمود. عدّه‌ای را به عنوان مأمور برای جست و جوی بول هوسان به سراسر کشور گسیل داشته بود.همه مردم حتی وزرا و خانواده خودش را نیز خوار می‌شمرد..» [۱۳۴]

«وی بد سیرت، سست رأی و خون آشام بود. از تمایلات خودش پیروی می کرد و کار خود را مهمل می گذاشت. در امور بسیار مهم پیوسته بر دیگری تکیه می‌داشت» [...۱۳۵].

روزهایی که امین بر سر کار بود روزهای جنگ، تیره بختی، چپاول و غارت بر مردم می گذشت که نه دینی نه اخلاق پسندیده‌ای می توانست آنها را تأیید کند.

مامون

او نیز در آن‌چه ذکر کردیم، هرگز از پیشینیانش بهتر نبود، و نه روزگارش چیز تازه‌ای به ارمغان آورده بود. در فصل «آرزوهای مأمون» اوضاع و موقعیت وی را در حکمرانی بیان خواهیم کرد و می‌بینیم که وضع مردم بی نهایت به وخامت کشیده بود.

وصیت ابراهیم امام

با توجه به آن همه مطلب که تا کنون آورده ایم دیگر بر کسی پوشیده نمانده که عبّاسیان چقدر خونهای بی گناه ریختند. البته این علاوه بر خونهای عمو زاده گان شان علویان بود. اکنون سفارش ابراهیم امام را خاطر نشان می‌کنیم که به ابومسلم دستور داده بود «تا به هر کس که شک می‌برد و یا چیزی درباره‌اش گمان می‌برد، بی درنگ به قتلش برساند. حتی اگر بتواند در خراسان یک نفر

را باقی نگذارد که به زبان عربی حرف بزند، حتما این کار را انجام دهد. هر کودکی که فقط پنج صباح از عمرش بگذرد همین که مورد اتهام قرار بگیرد، بایـد بی درنگ به قتل برسـد. خلاصه جنبنـده‌ای بر روی زمین باقی نگذارد که کوچکترین زیانی از ناحیه او ایشان را تهدید کند.» [۱۳۶].

شاید علت این دستور که هر عرب زبان را بکش، جلب خشنودی خراسانیان بوده باشد. چه ایشان پیوسته ازدست اعراب آزار کشیده بودند. ابراهیم همچنان خوب می‌دانست که عرب‌ها دعوت وی را بر ضد امویان چندان گسترده پاسخ نخواهند داد، چه امویان غرور عربی را ارضا می‌کردند و به علاوه، اختلافات داخلی، صفوف عرب‌ها را به پراکندگی و سستی در افکنده بود.

اما کسانی که وجودشان زیان بخش تلقّی می‌شـد، گروه نصـر بن سـیار بودنـد، که از دوسـتداران بنی امیّه بشـمار می‌رفتند، همچنین گروه ابن کرمانی که از نصر حمایت می‌کردند. [۱۳۷].

ابومسلم وصیت را اجرا می‌کند

ابومسـلم در اجرای وصـیّت ابراهیم امام نهایت کوشـش را به خرج داد، تا آنجا که به تعبیر ذهبی و یافعی،حجّاج زمان خود گردیـد. [۱۳۸].

مورّخان می‌نویسـند: زندانیان مقتول به دست ابومسـلم به شصت هزار نفر از مسلمانان شناخته شده، می‌رسد، اما مقتولین ناشناخته، یا کسانی که در جنگ و زیر سم اسبان از بین رفته‌اند، شمارشان از این رقم بیرون است. [۱۳۹].

منصور نیز این حقیقت را اعـتراف کرد، چه هنگـامی که می‌خواست ابومسـلم را به قتـل برسانـد،نخست او را سـرزنش کرد و گفت: «چرا شصت هزار تن را در زندان خود به قتل رساندی؟» سپس ابومسلم بی آنکه منکر این قضیه شود،چنین پاسخ داد:

«اینها همه به منظور تحکیم حکومت شما بود.»!! [۱۴۰].

جعفر برمکی نیز همین را اعتراف نمود. [۱۴۱].

در جای دیگر ابومسـلم تعـداد قربانیان خود را صد هزار نفر اعتراف کرده. [۱۴۲] اما آمار کشـته شدگان در جنگهایی که وی با بنی امیّه و فرماندهانشان به راه انداخته بود، به یک میلیون و ششصد هزار تن می‌رسید [...۱۴۳].

ابومسـلم در نامه‌ای به منصور نیز می‌نویسـد ...: «برادرت مرا دسـتور داد که شمشـیر بکشم، به مجرّد سوء ظن دسـتگیر کنم، به بهانه کوچکترین اتهـامی به قتـل برسانم و هیچگونه عـذری نپـذیرم. پس من نیز به دسـتور وی بسـی حرمت‌ها هتک کردم که خـدا(پایید نشان؟) را لازم شـمرده بود، بسـی خون‌ها ریختم که خدا حرمتشان را واجب کرده بود. حکومت را از دست اهل بیتش بستاندم و در جای دیگر بنهادم» [...۱۴۴].

منظـور او از «اهلش»، اهـل بیـت است. زیرا در نـامه دیگری که به منصـور نگاشـته، چنین آورده است: برادرت قرآن را بی مقـدار و تحریـف نمـود. بـا مشـتبه کردن امر و بـا کـذب و تعّـدی، آن را بر خانـدان خود تطبیق نمود و او در نظرم به صورت مهـدی نمودار گردید.

منظور این است که برادرت منصور آیـاتی را که در شأن اهل بیت(ع) نازل شـده بود، به گونه‌ای تحریف کرد که با عباسـیان منطبق آیـد.بـدین وسیله ابـو مسلم را در مـورد علویـان فریفـت تـا تـوانست وادار ش کنـد به آن همه اعمـالی که از کـذب و تجاوز مـایه می‌گرفت. این مطلب را در نـامی دیگرش خطـاب به منصور تصـریح می‌کنـد: «غیر خودتـان از خانـدان پیغمبر را که برتر از خودتان بودنـد به خفت و خواری و گناه و تجاوز زیر پا نهادنـد» ...و منظورش علویان است. [۱۴۵] به هرحال دیگر جای شـگفتی نیست که ببینیم ابومسـلم در سـتمگری آن‌چنـان اوج گرفته بود که هنگـام رفتن به حـج «عرب‌هـا از تمـام گـذرگاههای وی می‌گریختنـد، چه درباره خون‌آشام بودن او سخنان بسیار شنیده بودند.» [۱۴۶].

همه این‌ها به طور جـدی دلیل بر دامنه ظلم عباسـیان است که چگونه با مردم به طور کلی، و با علویان به نحو ویژه، رفتار می‌کردند.

با کاوش در این وقایع تاریخی انسان در می‌یابد که ملّت در چه وحشت مستمری می‌زیستند و چگونه هزاران هزار تن به کوچکترین بهانه و علتی به قتلگاه روانه می‌شدند.

بار دیگر توجه خوانندگان را به نامه خوارزمی که قبلاً- نقل قول‌هایی از آن داشتیم، جلب می‌کنم. این نامه به اعتراف چند تن از محقّقان از اسناد بسیار مهم به شمار می‌رود.

در اینجا نکته دیگر قابل تذکر است. آن این که مطالب یاد شده همان گونه که گفتیم اشاره‌ای بود به وضع عباسیان در برابر مردم به طور کلی، و در برابر علویان به طور خاص. اکنون اگر اشاره‌ای به زندگی خصوصی خودشان نکنیم این سکوت ظلمی به حقیقت و تاریخ محسوب می‌شود.حال ببینیم تاریخ در این باره برای ما چه حکایت‌ها دارد.

عباسیان و زندگی خصوصی شان

در زندگی خصوصی عباسیان ارتکاب رذایل و زشتی‌ها به حدی بود که انسان آزاده از شنیدن آن‌ها عرق شرم بر جبین و جراحتی بر قلب خویشتن، احساس می‌کند. در پیش برخی از این صحنه‌ها را ضمن نقل نامه خوارزمی ارائه دادیم.

ما هرگز قصد نداریم که همه گفتنی‌ها را در این باره برایتان بازگو کنیم، چه این کاریست که نیز به توان زیاد دارد و تازه این کتاب برای این کار نوشته نشده است.

شاید گویا ترین سند برای آشنایی با صفات اخلاقی بنی عباس نامه‌ای از مأمون باشد که از مرو برای خویشاوندان خود در بغداد فرستاد. ما در اینجا تنها به قسمت کوتاهی از آن بسنده می‌کنیم. مأمون خود یکی از افراد این خاندان بود که خودشان بهتر می‌دانستند که در اندرون شان چه می‌گذرد و از نزدیک شاهد همه رویدادها بودند. مأمون می‌نویسد:

...«از شما هر که هست یا خویشتن را ملعبه قرار می‌دهد، یا در عقل و تدبیرش احساس ضعف می‌کند، یا خواننده است، یا تنبک زن و یا نای زن. به خدا اگر بنی امیه‌ای که دیروز کشتید از گور برخیزد و به آنان گفته شود که هرگز دست از معایب خویش برندارید، یقین بدانید از آن چه شما راه و سم و یا هنر واخلاق خویش قرار داده‌اید، فزونی نخواهد گرفت. از شما هر که هست به هنگام بد آوردن جزع می‌کند و به هنگام یافتن چیز خوب آن را از دیگران دریغ می‌دارد. شما هرگز عزّت نفس نخواهید یافت و از شیوه خود بر نخواهید گشت، مگر ترسی در کارتان باشد. عزّت نفس چگونه پیشه کند کسی که شب بر اسب مراد سوار است و صبح فرحمندانه از درون گناهانش سر برمی افرازد. هدفش شکم و فرجش است، برای رسیدن به شهوت خویش از قتل هزار پیغمبر مرسل یا فرشته مقرّب باکی ندارد. محبوب‌ترین افراد نزدش کسانی هستند که گناهانش را به نظرش زیبا جلوه دهند، یا در فحشا یاریش کنند»...

این عبارت به وضوح بیان می‌دارد که چقدر عباسیان در شهوات و لذایذ غرق شده بودند و دید شان نسبت به زندگی چه می‌بود. در این باره کتا ب‌های تاریخی و ادبی بهترین شاهد گویا است، هر چند دست‌های گنهکاری هست که در پوشاندن حقیقت و در پرده کشیدن چهرهٔ عباسیان کوشیده‌اند.

در پایان، اگر عباسیان ایننـد که ما با زندگی خصوصی یا سیاست عمومی شان با مردم آشنا شدیم، پس وزرا و فرماندهان و سایر رجال مملکت شان در چه حالی به سر می‌برند؟

پاسخ این سئوال تنها بر عهده تاریخ است ما این بحث را بیش از این دنبال نمی‌کنیم، چه می‌خواهیم پاره‌ای از پی‌آمدهای سیاست‌های عباسیان، به ویژه قسمت مربوط به علویان را دنبال کنیم.

شکست سیاست ضد علوی

اشاره

سئوال:

اکنون پس از آن که موضع عباسیان را در برابر علویان شناختیم و دیدیم که رفتارشان با توده مردم نیز هرگز بهتر از آن نبود که با علویان می‌کردند، به ویژه آن که در آغاز حکومت، گروهی را بر جانشان مسلط کرده بودند که برای رحم معنایی نشناخته، مهربانی نیز راهی به دلهایشان نبرده بود، و پیوسته جز برای دنیا و بهره‌مندی از لذایذ آن نمی‌کوشیدند و از سوی خلفا نیز بی چون و چرا حمایت می‌شدند ...چه خلفا خود نیز همین خصلت‌ها و شیوه‌ها را داشتند و هرگز انحراف شان کمتر از آنان نبود و از تعالیم آسمانی و اخلاق انسانی دوری گزیده بودند

پس از همه این‌ها، پرسشی که برای ما پیش می‌آید این است:

پی آمدها و آثار این سیاست عباسیان چه بود؟ آیا توانستید مردم را از سیاست خود راضی گردانند، آیا توانستید بر گرده مردم آن همه هتک حرمت‌ها و پشت پا زدن به فضایل اخلاقی را هموار بنمایند؟

پس از آن همه کارها که بر سر ملّت و خاندان پیغمبر شان آوردند، آیا توانستید توجّه مردم را به خود جلب کنند؟

پاسخ:

حقیقت این است که این کارها سرانجام شومی برای عباسیان به ارمغان آورد. مردم از رفتار زشت آنان و رفتار حکمرانان شان به راستی متنفّر شده بودند. کار خلیفه به جایی کشیده بود که خود را از مردم پنهان می‌داشت تا به شهوترانی و کامجویی بپردازد. رشید خدا را شکر می‌کرد از این که برمکی‌ها با تصدی امور، بار حکومت را از شانه‌اش برداشته بودند [۱۴۷] و او دیگر می‌توانست به چیزهایی مشغول شود که به پیشانی انسان آزاده را از شرم عرق آلود میساخت.پدرش مهدی نیز از قبل همین‌طور بود و فرزندش امین و دیگران نیز همین گونه، که نیازی به ذکر تک تک نام هایشان نیست. شواهد تاریخی بسیاری وجود دارد و هر برگی از تاریخ که به شرح حال خلفا پرداخته چیزهایی را نیز بازگو کرده که مایه افسردگی خاطر انسان است.

یکی از چیزهایی که انسان را به درون واقعی عباسیان آگاهی داد و آنان خود بسیار در پنهان نگاه داشتنش می‌کوشیدند، رفتارشان با عموزاده گان خود،خاندان ابوطالب، بود. از مشاهده آن، مردم دیگر تردید نکردند که عباسیان در راه دین از هیچ فداکاری فروگذار نکرده و همه چیز خود، حتی جانشان را نیز در راه ملّت، از کف باخته بودند. آنان آرزوی زنده این امّت رنجدیده و شکست خورده بشمار می‌رفتند، در سیمایشان همه فضایل و کمال های انسانی موج می‌زد. کسی نبود که نداند عباسیان حکومت خود را بیش از هر کس دیگر، به آنان مدیونند.

با این وصف، مردم می‌دیدند که بنی عباس حتی مأمون بر دشمنی با اهل بیت پا فشرده، بر خود لازم می‌دیدند که آنان را از خود طرد کنند. در این امر همه اتفاق نظر داشتند و اختلاف میان خلفا فقط در شیوه‌هایی بود که هر یک از آنان در برابر این مسأله برگزیده بود. خلفای پیش از مأمون به طور کلی شیوه زور و قساوت داشتند ولی مأمون هرگز این طور نبود، بلکه روش تازه و منحصر به فردی را برای نابودی علویان و رهایی از نفوذ شان در پیش گرفته بود.

اینگونه اتخّاذ موضع فاجعه‌ای عظیم برای ملّت تلقی شد، و بنابراین طبیعی بود که عکس العمل شدیدی را در نهاد و وجدان مردم برانگیزد و آنان را از ایشان سخت مأیوس گرداند.

همین موضوع باعث تفاهم بیشتر مردم با اهل بیت و احترام نهادن بیشتر به آنان ولو به انگیزه انسانی فقط گردید. از این رو می‌بینیم در بسیاری از مواردی که برای وزرا، کارگزاران و حتی علما تولید اشکال و دشواری می‌شد، موقعی بود که آنان یکی از علویان را پناه داده و یا از زندان رهائیش داده و یا راه گریز از زندان را به او نمایانده بودند. چنین فضیلتی را برای امام احمد بن حنبل ذکر کرده‌اند. [۱۴۸] اما موضع ابوحنیفه، شافعی و علمای دیگر مشهورتر از آن است که نیازی به ذکر داشته باشد.

مهم‌تر از همه آن که:

شاید از همه مهم‌تر این باشد که مردم در برابر رفتار عباسیان با همه عموما، و با علویان، خصوصا، و روش غیر اخلاقی شان در زندگی خصوصی شان، شاهد زهد علویان، به ویژه ائمه علیهم السلام، تقوا و پاکدامنی شان در برابر کارهای زشت و ناپسند، بودند. این بود که بی اختیار به سوی آنان کشیده می‌شدند، می‌دیدند که آنان دارای همه شایستگی‌ها و بهره‌مند از همه فضایل و مزایایی هستند که جانشینی محمد(ص) و رهبری امّت ایجاب می‌کند. یعنی یک رهبری وارسته و سالم همان‌گونه که پیغمبر خود از آن برخوردار بود.

بدیهی است که این‌گونه فضایل و شایستگی‌هایی که ائمه داشتند و آن رفتار نمونه‌ای که توجه عموم را به خود جلب کرده بود، عباسیان را به سختگیری و دشمنی با آنان وامی‌داشت، حسودان را به سعایت و خلفا را هم به عقوبت و آزارشان برمی‌انگیخت.

از این رو می‌بینیم خلفا از هیچ گونه کوششی در دستگیری، آزار و زندانی کردن آن‌ها دریغ نمی‌کردند و اگر هم دستشان می‌رسید از راه‌هایی که سوء ظن مردم را تحریک نکند، به نابودیشان اقدام می‌کردند.

تشیع و دوستی با علویان

با توجه به این حقایقی که یاد کردیم، دیگر طبیعی می‌نماید که علویان از سوی گروه‌ها و طبقات مختلف جامعه مورد ستایش و احترام روز افزون قرار گیرند. این دوستی ریشه دار و صمیمانه باعث وحشت عباسیان شده بود، تا جایی که دیدیم رشید طغیان گر بی رقیب بنی عباس نزد بزرگ خاندان برامکه، یحیی بن خالد، با لحنی شکوه آمیز اندوه خود را ناشی از وجود امام موسی علیه السلام باز می‌گفت. یحیی نیز به نوبه خود اظهار می‌داشت که آن امام «زندانی» دل‌های دوستانشان را گمراه کرده!! [۱۴۹].

نباید از این شکوه رشید یا اعتراف یحیی تعجب کنیم، تشیّع [۱۵۰] راه خود را به تمام دل‌ها گشوده بود؟ حتی دل وزرا، فرماندهان، و حتی به قلب زنان خلفا نیز این فروغ تابیده بود.

مثلا مادر خلیفه مهدی مخفیانه خدمت‌گزاری را بر قبر امام حسین(ع) گماشته بود و ماهیانه سی درهم به او می‌پرداخت. [۱۵۱].

دختر عموی مأمون که نفوذ بسیاری هم در او می‌داشت، بنا به گفته مورّخان به امام رضا(ع) ابراز علاقه می‌نمود

حتی گفته‌اند که زبیده، همسر رشید و نوه منصور و بزرگترین زن عباسی، شیعه شده بود و چون رشید آن را دانست سوگند خورد که طلاقش بدهد [... ۱۵۲] و شاید همین امر علت سوزاندن گورش بود که در آشوب بزرگ سنی و شیعه در سال ۴۴۳ همراه با گورهای آل بویه و مرقد امام کاظم(ع) به آتش کشیده شد. [۱۵۳] اما وزرای بنی عباس که داستان علاقه شان نسبت به علویان روشن‌تر از آن است که توضیح دهیم.تاریخ برای ما بازگو کرده که چگونه عباسیان، از همان آغاز کار یعنی از زمان سفّاح، غالبا وزرای خود را پس از اطلاع از دوستی و مساعدت شان نسبت به علویان، شدیدا مؤاخذه می‌کردند. نخست ابوسلمه بود که دچار چنین مخمصه‌ای شد و بعد ابومسلم، یعقوب بن داود ... تا آن که نوبت فضل بن سهل و دیگران رسید. حتی می‌گویند علّت فاجعه‌ای که بر سر برمکیان آمد این بود که آنان تشیّع علویان را پذیرفته بودند!!...

اما درباره فرماندهان و حکمرانان که ماجرا از این هم روشن‌تر است. پیوسته والیان و فرماندهانی بودند که از گوشه و کنار به نفع علویان قیام می‌کردند و یا از اطاعت خلیفه سر باز زده به حمایت از خاندان علی می‌پیوستند. عده‌ای هم که جرأت اظهار دوستی و تفاهم با علویان را نداشتند، همچنان احساس خود را مکتوم نگاه می‌داشتند. قیام فرماندهان علیه عباسیان از زمان سفّاح شروع شد. نخست «ابن شیخ مهری» بر سفّاح شورید، سپس در زمان منصور فرماندهی علیه او برخاسته داعیه دوستی با خاندان علی را داشتند. حتی در خراسان قیام ضّد منصور به نفع علویان به سال ۱۴۰ به وقوع پیوست. آن گاه در زمان مهدی شورش دیگری در خراسان به جانبداری از خاندان ابوطالب به رهبری «صالح بن ابی حبال» درگرفت و چنان مهم بود که جز به نیرنگ ممکن نشد آن را خاموش

کنند. [۱۵۴] در زمان رشید نیز آشوبی بزرگ بر پا شد که «النّجوم الزاهره» آن را شورش میان سنّیان و رافضی بان نامیده است.

خطر واقعی

آن چه که متضمن یک خطر واقعی بود و ارکان دولت عباسی را به لرزه در انداخت، شورش‌های خود علویان بود. مثلا می گفتند در بیشتر شهرها به سال ۱۴۵ مردم با «محمد بن عبدالله بن حسن» بیعت کرده بودند، و این پس از حادثه مشهور «فخ» روی داد. دامنه این قیام چنان گسترش یافت که عباسیان با هر یک از علویان که روبه‌رو می‌شدند، او را یا شورش گر و یا آرزومند به راه انداختن قیامی می‌یافتند. در اوایل ایّام مأمون وضع به نهایت سستی و وخامت کشیده شده بود. می گویند شمار شورش‌های علوی که بین ایّام سفّاح و اوایل روزهای خلافت مأمون حدود سال ۲۰۰ رخ داد، به سی می‌رسید. یعنی سی انقلاب در زمانی کمتر از هفتاد سال و تازه این آمار، آن دسته از شورش هایی را به نفع علویان از سوی غیر علویان بر پا می‌شد، در بر نمی گرفت.

ما بعدا به برخی از قیام‌های علوی، بر ضّد مأمون به ویژه، اشاره خواهیم کرد و خواهیم دید که حتی فرمانده بزرگ وی، طاهر بن حسین و بلکه تمام افراد خاندان طاهر [۱۵۵] و همین‌طور وزیرش فضل بن سهل، هرثمه بن اعین و دیگران چگونه به شیعه بودن متهّم شده بودند. باز چنان که خواهد آمد، در زمان مأمون جّو سیاسی کشور تا حدّ زیادی شبیه به جوّ غالب در زمان امویان شده بود. تنها فرقش با آن زمان این بود که بسیاری فریب تبلیغات عباسیان را خورده بودند، این زد و خوردها را برای کسانی که شایستگی خلافت داشتند، طبیعی می‌دانستند.

اکنون سئوال دیگر:

چرا انقلاب یا قیام‌های علویان یا شورش هایی که به نفع ایشان صورت می گرفت، به پیروزی نمی‌رسید؟ در حالی که می‌دانیم آن‌ها از تأیید گسترده مردم و گروه‌ها و طبقات مختلف جامعه، بهره‌مند بودند.

پاسخ به این سئوال این است: هر که به تاریخ مراجعه کند بدون شک به بی نقشه و طرح بودن این قیام‌ها و عدم آمادگی کافی از سوی طرفدارانش پی می‌برد. از این رو عباسیان نیز به آنان مجال نمی‌دادند که وارد مرحله نقشه ریزی و آمادگی لازم بشوند به گونه‌ای که بتوانند در نابودی حکومت ستمگران، توفیق حاصل کنند.

کوتاه سخن آن که دانستیم: سیاست‌های بنی عباس نتوانست هدف‌هایی را که آرزو می‌داشتند، به تحقّق برساند. برعکس، پی آمد این سیاست‌ها پیش از آن که دشمنانشان را به‌ویژه عمو زادگان علوی شان را از پای درآورد، بر ضّد خودشان و در راه نابودیشان، نمودار گردید.

شرایط و علل بیعت

شخصیت امام رضا

اشاره

امام رضا علیه السلام هشتمین امام شیعه اثنا عشری است و پیامبر(ص) نام وی را به صراحت ذکر فرموده: علی فرزند موسی، فرزند محمّد، فرزند علی، فرزند حسین، فرزند علی، فرزند ابوطالب که درود خدا بر همه آنان باد.

کنیه‌اش ابوالحسن است.

برخی از لقب‌هایش عبارتند از: رضا، صابر، زکی، ولی

نقش انگشتریش حسبی الله، یا به روایت دیگر: ما شاء الله، لا قوهٔ الاّ بالله زادگاهش در مدینه به سال ۱۴۸ هجری بود. یعنی در همان

سالی که جدش امام صادق(ع)در گذشت و این نظر بیشتر علما و تاریخ نویسان است. [۱۵۶].

البته کسانی هم هستند که ولادت امام رضا(ع) را در سال ۱۵۳ هجری دانسته‌اند، مانند: اربلی در کشف الغمّهٔ، ابن شهر آشوب در مناقب، صدوق در عیون الاخبار هر چند که کلامش چندان صریح نیست، مسعودی در اثبات الوصیّه، ابن خلکان در وفیات الاعیان، ابن عبد الوهاب در عیون المعجزات و یافعی در مرآهٔ الجنان

ونیز گفته شده که

تاریخ تولّد حضرت رضا(ع) سال ۱۵۱ است. ولی به هر حال قول نخست از همه قوی تر و مشهورتر است و دو قول اخیر طرفدار بسیار کمی دارد.

تاریخ وفات امام رضا(ع)، بنا به گفته علما ومورّخان بزرگ، سال ۲۰۳ هجری در طوس بوده است.

دانش، پارسایی و پرهیزگاری امام(ع)

این از چیزهایی است که تمام مورّخان درباره آن اتفّاق نظر دارند.کوچک‌ترین مراجعه به کتاب‌های تاریخی این نکته را به خوبی روشن می گرداند. حتی مأمون بارها خود در فرصت‌های گوناگون آن را اعتراف کرده، می گفت: رضا(ع) دانشمندترین و عابدترین مردم روی زمین است. وی همچنین به رجاء بن ابی ضحّاک گفته بود:

...«بلی ای پسر ابی ضحاك، او بهترین فرد روی زمین، دانشمندترین و عابدترین انسان‌هاست» [...۱۵۷].

مأمون به سال ۲۰۰ که پیش از سی و سه هزار تن از عباسیان را جمع کرده بود، در حضورشان گفت:

...«من در میان فرزندان عباس و فرزندان علی رضی الله عنهم بسی جست‌وجو کردم ولی هیچ یك از آنان را با فضیلت‌تر، پارسا تر، متدین تر، شایسته‌تر و سزاوارتر به این امر از علی بن موسی الرضا ندیدم.» [۱۵۸].

موقعیت و شخصیت امام

این موضوع از مسائل بسیار بدیهی برای همگان است.

تیرگی روابط بین امین و مأمون به امام این فرصت را داد تا به وظایف رسالت خود عمل کند و به کوشش و فعّالیت خویش بیفزاید. شیعیانش نیز این فرصت را یافتند که مرتب با او در تماس بوده از راهنمایی هایش بهره ببرند. پس در نتیجه، امام رضا از مزایای منحصر به فردی سود می‌جست و توانست راهی را بپیماید که به تحکیم موقعیّت و گسترش نفوذش در قسمت‌های مختلف حکومت اسلامی بینجامد حتی روزی امام به مأمون که سخن از ولایتعهدی می‌راند، گفت ...: «این امر هرگز نعمتی برایم نیفزوده است. من در مدینه که بودم دست خطم در شرق و غرب اجرا می‌شد. در آن موقع، استر خود را سوار می‌شدم و آرام کوچه‌های مدینه را می‌پیمودم و این از همه چیز برایم مطلوب‌تر می‌نمود» [... ۱۵۹].

در نامه‌ای که مأمون از امام تقاضا می کند که اصول و فروع دین را برایش توضیح دهد او را چنین خطاب می کند: «ای حجّت خدا بر خلق، معدن علم و کسی که پیروی از او واجب می‌باشد» [.... ۱۶۰] مأمون او را «برادرم» و «ای آقای من» خطاب می کرد در توصیف امام، مأمون برای عباسیان چنین نگاشته بود ...: «اما این‌که برای علی بن موسی بیعت می‌خواهم،پس از احراز شایستگی او برای این امر و گزینش وی از سوی خودم است ... اما این که پرسیده‌اید آیا مأمون در زمینه این بیعت بینش کافی داشته، بدانید که من هرگز با او بیعت نکرده مگر با داشتن بینایی کامل و علم به این که کسی در زمین باقی نمانده که به لحاظ فضیلت و پاکدامنی از او وضع روشن‌تری داشته و یا به لحاظ پارسایی، زهد در دنیا و آزادگی بر او فزونی گرفته باشد. کسی از او بهتر جلب خشنودی خاص و عام را نمی کند و نه در برابر خدا از وی استوارتر کسی دیگر یافت می‌شود» [... ۱۶۱].

از یادآوری این مطالب به وضوح به خصوصیّات امام، موقعیّت و منش وی پی می‌بریم، مگر نگفته‌اند که: «فضیلت آن است که

دشمنان بر آن گواهی دهند؟»

بـاز از چیزهایی که دلالت بر زنـدگی و شوکت امام دارد، روایتی است که گزارش کننـده چنین نقل می‌کنـد: «من در معیّت امام بر مأمون وارد شـدم. مجلس مملو از جمعیت بود، محمّـد بن جعفر را گروهی از طالبیان و هاشـمیان احاطه کرده بودند و فرماندهان نیز حضور داشـتند. به مجرد ورود ما، مأمون از جا برخاست، محمد بن جعفر و تمام افراد بنی‌هاشم نیز به پا خاسـتند. آن‌گاه امام همه را اذن جلوس داد. آن‌گاه ساعتی بگذشت و مأمون همچنان غرق توجّه به امام بود» [... ۱۶۲].

ماجرای شهر نیشابور

این مـاجرا را تقریبـا تمـام کتاب‌هایی که به احوال امام رضا(ع) و جریان‌های خط سـیرش به «مرو» پرداخته‌انـد، نقل کرده‌انـد. هنگام ورود به نیشـابور دو حافظ قرآن به نام‌های «ابوزرعه رازی» و «محمـد بن اسـلم طوسـی» همراه با تعـداد بیشـماری از دانشـجویان سـر راهش را گرفتند تا چشـمشان به جمال رویش روشنی گیرد. مردم بسیاری به استقبال آمده بودند، برخی فریاد می‌زدند، برخی دیگر از خوشـحالی جامه خود را بر تن می‌دریدنـد، عـده‌ای روی زمین می‌غلتیدنـد، عـده‌ای هم سم استر امام را در آغوش می‌کشیدند و بالاخره جمعی نیز گردن‌ها را به سوی سایبان محملش کشـیده، هر کس به نحوی احساسات خود را ابراز می‌کرد. روز به نیمه رسید و از چشـمان مردم همچنان سـیل اشک سـرازیر بود. بالاخره چند تن از راهنمایان فریاد برآوردند که: «ای مردم، همه سکوت اختیار کرده گوش فرا دهیـد. پیغمبر اسـلام(ص) را بـا ازدحـام بر گرد فرزنـدش آزار مدهیـد» ... در آن هنگـام امام(ع) حـدیثی را با ذکر سلسله سند طلائیش که مشهور است، برای مردم چنین بازگو کرد:

خدا می‌فرماید: «کلمه توحید یعنی لا اله الّا الله دژ من است، هر کس وارد این دژ شود، از عذابم ایمن است.»

امام این را بگفت و مرکبش از جا حرکت کرد، آن گاه دوباره سـر از سایبان مرکبش بیرون آورد و افزود: «اما با رعایت شـروط آن که من خود از جمله آن هستم.»

در آن روز تعـدادی بـالغ بر بیست هزار نفر قلم و دوات به دست داشـتند که حـدیث امام را می‌نوشـتند. آری، و بـدین‌گونه مورّخان رویداد معروف نیشابور را یادداشت کرده‌اند. [۱۶۳].

سند ولایتعهدی که مأمون آن را به خط خویش نوشـته، ضمن تعبیر هایی بازگو کننده موقعیّت و سجایا در شخصیت امام است. مثلا مأمون چنین می‌نویسد ...: «چون او بدید فضیلت درخشانش، واکنش چشمگیرش، پارسایی برجسته‌اش، زهد سرَه‌اش، کناره‌گیریش از دنیا، و خلاصه خویشـتن داریش از مردم را وبر وی(مأمون) ثابت گردید اخباری که پیوسـته درباره او با هماهنگی مضمون شنیده می‌شد، زبان‌هایی که بر او اتفاق سخن داشتند، چون در او فضیلت را به حّد عالی، زنده و کامل یافت»...

وبه نوشـته النجوم الزاهره، امام رضا «سـرور بنی هاشم و گرانقدر ترین آن‌ها در زمان خود بود. مأمون او را بسـیار گرامی می‌داشت، در برابرش بسی کرنش می‌کرد» [... ۱۶۴].

مامون کیست؟

اشاره

نام وی عبدالله فرزند هارون الرشید است.

پدرش: پنجمین خلیفه عباسی بود، و خودش پس از امین هفتمین خلیفه این سلسله بشمار می‌رود.

مـادرش کنیزی خراسـانی است به نام «مراجل که در روزهای پس از تولّـد مأمون، از دنیا رفت. پس مأمون به صورت نوزادی یتیم و

بی‌مادر پرورش یافت. مورّخان نوشته‌اند که مادر وی زشت‌ترین و کثیف ترین کنیز در آشپزخانه رشید بود، و این خود تأیید داستانی که علّت حامله شدن وی را بازگو می‌کند. [۱۶۵].

مأمون را پدرش به جعفر بن یحیی برمکی سپرد تا در دامان خود او را بپروراند. ولادتش به سال ۱۷۰ هجری یعنی در همان شبی که پدرش به خلافت رسید، رخ داد.

درگذشتش به سال ۲۱۸ هجری بود. فضل بن سهل مربّی او بود که به ذوالریاستین شهرت داشت و بعد هم وزیر خود مأمون گردید. فرمانده کل قوایش طاهر بن حسین ذوالیمینین بود.

خصوصیات مامون

زندگیش سراسر کوشش و فعالیّت و خالی از تنعّم بود، درست برعکس برادرش امین که در آغوش زبیده، پرورش یافته بود. هر کس زبیده را بشناسد درمی یابد که امین غرق خوش‌گذرانی و تفریح بوده باشد. مأمون مانند برادرش اصالتی چندان برای خود احساس نمی‌کرد و نه تنها مطمئن به آینده خویش نبود بلکه برعکس، این نکته را مسلم می‌پنداشت که عباسیان به خلافت و حکومت او تن در نخواهند داد. از این رو خود را فاقد هرگونه پایگاهی که بدان تکیه کند، می‌دید و به همین دلیل آستین همّت بالا‌ـ‌زد و برای آینده‌اش به برنامه‌ریزی پرداخت. مأمون خطوط آینده خود را از لحظه‌ای تعیین کرد که به موقعیت خود پی برد و دانست که برادرش امین از مزایای خوبی برخوردار است که دست وی از آن‌ها کوتاه است.

او از اشتباه های امین نیز پند آموخت. مثلا فضل با مشاهده امین که خود را به لهو و لعب سرگرم ساخته بود، به مأمون می‌گفت که تو پارسایی و دینداری و رفاتر نیکو از خود بروز بده و مأمون نیز همین‌گونه می‌کرد. هر بار که امین حرکت سستی را آغاز می‌کرد، مأمون آن حرکت را با جدیّت در پیش می‌گرفت. [۱۶۶].

از این‌جا ما به راز نامه‌ای که مأمون برای عباسیان نوشته بود، پی می‌بریم و می‌فهمیم که به چه دلیل او خود را به صورت یک پند گوی پرهیزگار جلوه داده و نامه خود را در هاله‌ای از تقوی و پارسایی فرو برده بود! از این نامه بی میلی نسبت به دنیا، مقیّد بودن به احکام آموزش‌های دینی می‌بارد! مأمون با نگاشتن این نامه می‌خواست عباسیان را توجه دهد به این‌که او از قماشی برتر از قماش امین است.

گفته‌هایی درباره مأمون

به هر حال، مأمون در علوم و فنون مختلف تبحر یافت و بر همگنان خویش و حتّی بر تمام عباسیان، برتری یافت.

برخی از آنان می‌گفتند: «در میان عباسیان کسی دانشمندتر از مأمون نبود.» [۱۶۷].

ابن ندیم درباره‌اش چنین گفته: «آگاه‌تر از همه خلفا نسبت به فقه و کلام بود.» [۱۶۸].

محمد فرید وجدی نیز گفته: «بعد از خلفای راشدین کسی با کفایت تر از مأمون نیامد.» [۱۶۹].

از حضرت علی(ع) نیز نقل شده که روزی درباره بنی عباس سخن می‌گفت، تا بدین جا رسید که فرمود: «هفتمی از همه‌شان دانشمندتر خواهد بود.» [۱۷۰].

سیوطی، ابن تغری بردی، و ابن شاکر کتبی مأمون را چنین ستوده‌اند:

«بهترین مرد بنی عباس بود به لحاظ دوراندیشی، اراده، بردباری، دانش، زیرکی، هیبت، شجاعت، سیادت، فتوّت، هر چند همه این صفات را اعتقادش به خلق قرآن لکه‌دار نموده بود. [۱۷۱] در میان عباسیان کسی دانشمندتر از او به مقام خلافت نرسید » [... ۱۷۲].

پدر مأمون نیز خود به برتری وی بر برادرش امین شهادت داده و گفته بود ...: « تصمیم گرفته‌ام ولایتعهدی را تصحیح کنم و به

دست کسی بسپارم که بیشتر رفتارش را می‌پسندم و خط مشیش را می‌ستایم، به حسن سیاستش اطمینان دارم، از ضعف و سستی اش آسوده خاطرم، و او کسی جز عبدالله نمی‌باشد.اما بنی عباس به پیروی از هوای نفس خویش، محمد را می‌طلبند، چه در او یک پارچه متابعت از خواهش‌های نفسانی است، دستش به اسراف باز است، زنان و کنیزان در رأی او شریک و مؤثّر واقع می‌شوند. در حالی که عبدالله شیوه پسندیده و رأیی اصیل داشته برای چنین امری بزرگ قابل اطمینان است. اگر به عبد الله روی برم، بنی هاشم(یعنی عباسیان) را به خشم خواهم آورد؛ و اگر این مقام را تنها به دست محمد بسپارم، از تباهی که بر سر ملّت خواهد آورد، ایمن نیستم » [... ۱۷۳].

رشید همچنین می گفت: «در عبدالله دوراندیشی منصور، عبادت مهدی و بزرگی هادی را می‌بینم، ولی من محمد را بر او پیش انداختم در حالی که می‌دانستم محمد تابع هوای نفسش است، هر چه به دست می آورد به اسراف از کف می‌بازد، زنان و کنیزان را در تصمیم های خویش شرکت می‌دهد. اگر امّ جعفر یعنی زبیده نبود و بنی هاشم هم اصرار نمی‌داشتند، حتما عبدالله را بر او مقدّم می‌داشتم » [... ۱۷۴].

کوتاه سخن آن که هر که از مورّخان و یا دیگری به شرح حال مأمون پرداخته، برتری اش را تصدیق و او را تنها مرد ارزنده میان خلفای عباسی معرّفی کرده است.

آن چه برای ما در این جا مهم است همین نگرش کوتاه بر زندگی وی می‌باشد تا به اجمال زیرکی و سیاست و تدبیر نیکویش را به خاطر آوریم.

دیگر نیازی به کنجکاوی در شرح احوالش نداریم که این خود با هدف نگارش این کتاب سازگار نمی‌آید.

البته در فصل‌های بعدی باز هم درباره مأمون سخن خواهیم راند، البته تا جایی که به موضوع کتاب ارتباط یابد.

آرزوهای مأمون و رنجهایش

اشاره

عباسیان از مأمون خشنود نبودند!!

از نظر مورّخان جای هیچ تردید نیست که مأمون به مراتب از امین شایسته و سزاوارتر به امر خلافت بود. [۱۷۵] ما حتی اعترافی از خود رشید در این زمینه نقل کردیم و دیدیم چگونه با این وصف برای گزینش امین دو عذر می‌آورد؛ یکی آن که عباسیان خلیفه شدن مأمون را نمی‌پذیرند. هر چند به لحاظ سن، فضل و زیرکی این شایستگی را دارد. دیگر آن که می گفت: «عباسیان به خاطر پیروی از هوای نفس خویش امین را بیشتر می‌پسندند، چه در نهاد او چنین و چنان می گذرد » ... تا آن که گفت: «اگر به فرزندم عبدالله تمایل کنم، بنی هاشم را به خشم خواهم آورد، و اگر خلافت را به دست محمد بسپارم از تباهی که به سر ملّت خواهد آورد، ایمن نیستم » ... همچنین می گفت: «اگر امّ جعفر(یعنی زبیده) نبود و بنی هاشم نیز به او(یعنی امین) راغب نبودند، بی شک عبدالله را مقدّم می‌داشتم »...

مأمون نیز در پایان نامه خود خطاب به عباسیان مطالبی به این شرح بازگو کرده: «اما این که نوشته‌اید در قلمرو حکومت من ناراحتی هایی تحمل کرده‌اید، به جان خودم سوگند که این جز از ناحیه خودتان نبوده زیرا شما از امین پشتیبانی می کردید و به او تمایل داشتید، آن گاه چون من او را بکشتم شما گروه گروه پراکنده شدید، گاهی از پی ابن ابی خالد افتادید، گاهی از اعرابی پیروی کردید، زمانی ابن شکله را اطاعت کردید وبعد هم از هر کسی که به روی من شمشیر می کشید طرفداری می‌نمودید. اگر عادتم بخشش و در سرشتم روح گذشت نبود، احدی از شما را بر روی زمین زنده نمی گذاشتم، چون خون همگی شما حلال است »...

به زودی از فضل بن سهل عباراتی بیان خواهیم کرد که از جمله به مأمون گفته بود ...: « فرزندان پدرت با تو و با افراد خانواده‌ات دشمنند » ... از این گونه متون تاریخی بسیار است که همه دلالت بر موضع منفی عباسیان در برابر مأمون و نظر موافق شان نسبت به برادرش امین، دارند

راز نارضایتی عباسیان از مأمون چه بود؟ آخر چرا برادرش امین را بر او که بسی شایسته‌تر و لایق‌تر برای خلافت بود، ترجیح می‌دادند؟ برای پاسخ به این سئوال می‌کوشیم تا با مراجعه به متون تاریخی، حقیقت جریان را در یابیم.

شاید راز روگردانی عباسیان از مأمون آن بود که می‌دید برادرش امین یک عباسی اصیل بشمار می‌رود. پدرش هارون و مادرش زبیده بود. زبیده خود یک هاشمی و هم نوه منصور بود. [۱۷۶] او بزرگ‌ترین زن عباسی به طور اطلاق بشمار می‌رفت.

امین در دامان فضل یحیی برمکی، برادر رضاعی رشید و متنفّذترین مرد در دربار وی، پرورش یافته و فضل بن ربیع نیز متصدی امورش گشته بود؛ مرد عربی که جدش آزاد شده عثمان بود و در مهر ورزیش نسبت به عباسیان، کسی تردید نداشت.

اما مأمون در دامان جعفر بن یحیی پرورش یافت که نفوذش به مراتب کمتر از برادرش فضل، می‌بود.

اما مربّیش و کسی که امورش را تصدی می‌کرد، مردی بود که عباسیان به هیچ وجه دل خوشی از او نداشتند، چه متهم بود به این که مایل به علویان است. میان وی و مربّی امین،فضل بن ربیع، هم کینه بسیار سختی وجود داشت. این شخص همان کسی بود که بعدا وزیر و همه کاره مأمون گردید، یعنی فضل بن سهل فارسی. عباسیان از ایرانیان می‌ترسیدند و از دستشان به ستوه آمده بودند، از این رو به زودی جای آن‌ها را در دستگاه خود به ترکان و دیگران واگذار کردند.

مادر مأمون یک زن خراسانی و غیرعرب بود که در روزهای نخستین وضع حملش، از دنیا چشم فرو بست. ولی حتی اگر زنده می‌ماند هرگز یارای رقابت با زبیده را نمی‌داشت. کنیزی بسیار زشت و کثیف بود که در آشپزخانه رشید خدمت می‌کرد. اگر بگوییم مرگ این زن به سود مأمون بود از حقیقت فرا نرفته‌ایم. بیچاره آن‌قدر در نظر مردمان خوار و بی مایه می‌نمود که مأمون را به وجود او سرزنش می‌کردند.

در اشعار زیر می‌بینیم چگونه امین برادر خود را در مورد مادرش سرزنش می‌کند:

«هنگامی که مردان به فضل خویش سر برمی افرازند تو بر جا منتظر بمان که هرگز سرافراز نیستی خدایت به تو هر چه خواستی عطا کرد اما خلافت دلخواهت را نزد «مراجل» یافتی هر روز با دلی پر امید بر سر منبر می‌روی ولی پس از من هرگز بدان دست نخواهی یافت.» [۱۷۷].

امین در جای دیگر دامنه هجو را به فحش و ناسزا می‌کشاند و این در ایام شورشی بود که میان آن دو برخاسته بود:

«ای پسر کسی که به نازلترین قیمت فروخته شد در بازار به میان مردم، و به زیادتر از آن خریدار نداشت در هر نقطه از بدن تو که جایی سر سوزنی باشد اثری از نطفه شخصی در آن یافت می‌شود.»

سپس مأمون چنین پاسخ داد:

«مادران چیزی جز ظروف و پذیرنده ودیعه نیستند، و کنیزان نیز این منظور را بسند چه بسا زن تازی که نتواند فرزند نجیبی بیاورد و چه بسا کنیز پارسی که در کلبه‌اش نجیبی زاییده شود.» [۱۷۸].

موقعیت برتر امین

پس از ذکر مطالب فوق، اکنون لازم است برتری موقعیّت امین را نسبت به برادرش مأمون خاطرنشان کنیم. امین دارای دار و دسته بسیار نیرومند و یاران بسیار قابل اعتمادی بود که در راه تحکیم قدرتش کار می‌کردند. این‌ها عبارت بودند از دایی هایش، فضل بن یحیی برمکی، بیشتر برمکیان اگر نگوییم همه‌شان، مادرش زبیده و بلکه عرب‌ها چنان که توضیح خواهیم داد.

با توجه به این نکته که همینان بودند شخصیّت‌های با نفوذی که رشید را تحت نفوذ قرار می‌دادند، و نقشی بزرگ در تعیین سیاست دولت داشتند، دیگر طبیعی می‌نماید که رشید در برابر نیروی آنان اظهار ضعف کند ودر نتیجه اطاعت از آن‌ها مجبور شود که مقام ولایتعهدی را به فرزند کوچکتر خود، یعنی امین بسپارد و فرزند بزرگتر خود مأمون را رها کرده و فقط او را ولیعهد دوّم پس از فرزند کوچکترش اعلام کند.

شاید این حس گروه گرایی و تعصّب بنی هاشم و همچنین بزرگی مقام عیسی بن جعفر بود که نقش مهم خود را در پیش انداختن ولایتعهدی امین بازی می‌کرد. [۱۷۹] در این ماجرا نقش اصلی در دست زبیده بود که این موضوع را به سود فرزند خود تمام کرد. [۱۸۰].

مورّخان برای ما می‌نگارند: عیسی بن جعفر بن منصور، دایی امین، نزد فضل بن یحیی آمد و این در حالی بود که او لشکری را به سوی خراسان رهبری می‌کرد. عیسی به او گفت: «تو را به خدا سوگند می‌دهم که در مورد بیعت برای خواهرزاده من کار کن، چه او فرزند توست، و خلافتش به سود تو خواهد بود. خواهرم زبیده از تو همین را می‌خواهد.» فضل نیز به او قول مساعد داد، و پس از پیروزی بر شورش گران و فرماندهانش برای محمد بیعت گرفت، [۱۸۱]. و این به رغم آن بود که مأمون شش ماه و به قولی یک ماه از امین بزرگتر بود.

در این هنگام، دیگر رشید در برابر امر واقع شده قرار گرفت، زیرا کسی که اقدام به این امر کرد، آن قدر از نفوذ و قدرت برخوردار بود که ممکن نبود حرفش را رد کرد. ولی آن چنان خدمات برجسته‌ای ارائه داده بود و برگ‌های برنده و درخشانی در اختیار داشت که برای رشید یا دیگران امکان نداشت آن‌ها را انکار کند و یا نادیده شان بگیرد.

ملاحظه کردید که چگونه عیسی بن جعفر تقاضای خواهرش زبیده را برای فضل عنوان کند و می‌گوید که او خواسته در این‌باره اقدام بشود. زبیده نزد عباسیان حرمتی بزرگ و نفوذی گسترده و بر رشید نیز تسلّطی بسیار داشت. همین زبیده بود که برمکیان را تشویق می‌کرد تا به منظور بقای سلطنت و دوام حکومت عباسیان، در کنار ایشان باشند. این معنی به خوبی از گفتار عیسی برمی‌آید که به فضل گفته بود: «او فرزند خود توست و خلافتش به سود خود تو می‌باشد.» پس فضل در انجام کاری که از او خواسته شده بود، دلیل قانع کننده‌ای در جهت مصالح خویش و برمکیان داشت. این کار نقش تعیین کننده‌ای نیز برای آینده برمکیان در زمینه حکومت عباسیان، در بر می‌داشت.

کلام نقل شده از عیسی روشن‌گر اهمّیت نقش زبیده نیز می‌باشد، و ما را بدین نکته توجه می‌دهد که چگونه این زن نفوذ خود را به کار برد تا دولتیان را به مقدم شمردن امین بر مأمون، قانع گرداند. به علاوه او دائما رشید را نیز بر ولایتعهدی امین ترغیب می‌نمود، [۱۸۲] آن هم به گونه‌ای که خود رشید می‌گفت: «اگر امّ جعفر(یعنی زبیده) نبود و تمایل بنی هاشم نبود بی شک عبدالله را(بر امین) ترجیح می‌دادم.»

افزون بر همه این‌ها، ما هرگز بعید نمی‌دانیم که زبیده برای تضمین ولایتعهدی برای فرزند خویش، از اموال خود در این راه استفاده کرده باشد. سخن فضل بن سهل بر این مطلب دارد که به مامون می‌گفت: «او فرزند زبیده است، دایی هایش بنی هاشمند و زبیده و اموالش »...

گذشته از این با توجه به نقشی که مسأله نسب در اندیشه عرب‌ها دارد، رشید به احتمال قوی برتری امین بر مأمون را بدین لحاظ نیز مورد نظر داشته است. برخی از مورخان این مطلب را به این عبارت بیان کرده‌اند: «در سال ۱۷۶، رشید پیمان ولایتعهدی را برای مأمون پس از برادرش امین بست ... مأمون از لحاظ سنی یک ماه بزرگتر از برادرش امین بود. اما امین زاده زبیده دختر جعفر از زنان هاشمی بود، در حالی که مأمون از کنیزی به نام(مراجل) زاده شده بود و او نیز در ایام نقاهت پس از زایمان درگذشته بود... » [۱۸۳].

کوشش‌های رشید به نفع مأمون

از مطالب پیش موضع‌گیری عباسیان، افراد خانواده مأمون و رجال مملکت را در برابر وی دانستیم و دیدیم که تا چه حد برادرش امین از موقعیّت نیرومند تری برخوردار بود. برای مأمون هرگز نظیر مزایای برادرش وجود نداشت.

با این همه، رشید به خوبی به حقیقت امر آگاه بود و می‌کوشید تا بهره او از خلافت پایمال نشود، لذا او را پس از برادرش امین، ولیعهد نموده بود. در این‌باره پیمان‌ها و اسنادی هم تنظیم کرد که همراه با گواهی گواهان آن‌ها را در داخل کعبه آویزان کرد. جز رشید خلیفه دیگری نمی‌شناسیم که این‌گونه با ولیعهد های خود رفتار کرده باشد. در حالی که خلفای دیگر نیز بیعت ولایتعهدی را برای چند نفر می‌گرفتند.

رشید همچنین به طرق دیگری می‌کوشید تا موقعیّت مأمون را تحکیم کند، چه از سوی امین بر علیه او وحشت احساس می‌کرد. از این رو می‌بینیم که بارها بیعت را برایش تجدید می‌کرد، او را به شئون جنگی وارد می‌ساخت، ولی امین را به کارهای صلح‌آمیز می‌گماشت.

به رغم همه کوشش‌های رشید، موقعیّت مأمون همچنان مورد تهدید بود و همه نیز این را به خوبی درك می‌کردند. چگونه مردم این مطلب را درك نکرده باشند، در حالی که امین پس از دریافت پیمان‌ها و اسناد ولایتعهدی و ادای مراسم سوگند تصریح کرده بود که در اندرون خویش خیانت نسبت به برادر خویش مأمون می‌پروراند.

بسیاری بر این گمان بودند که کار خلافت سامان نمی‌پذیرد، چه معتقد بودند که رشید میان فرزندان خود تخم دشمنی و نفاق و تفرقه پراکنده و هر یك را سهم و بهره‌ای بخشیده که سرانجام این کارها برای ملّت گران تمام می‌شود.

در این صورت دیگر طبیعی بود که مأمون و دارو دسته‌اش موقعیت خود را در معرض تهدید ببینند. امین در دل خیانت نسبت به او می‌پروراند. هنگامی که رشید عازم خراسان شده بود، مأمون را دستور داد که در بغداد بماند. در این هنگام فضل بن سهل به وی گفت: «تو نمی‌دانی که بر سر رشید چه خواهد آمد، خراسان قلمرو توست، امین را بر تو ترجیح داده‌اند، حال ساده‌ترین کاری که او می‌تواند در حق تو کند این است که از ولایتعهدی عزلت نماید؛ امین فرزند زبیده است، دایی هایش از بنی هاشم‌اند و زبیده و اموالش » [... ۱۸۴].

رشید نیز در اضطراب است

رشید خود نیز صراحتا وحشت خویش را که از سوی امین علیه مأمون احساس کرده بود، باز گفته بود. هنگامی که زبیده او را سرزنش کرد که چرا زرّادخانه را در اختیار مأمون قرار داده، گفت: «من از فرزندت بر جان عبدالله بیم دارم، ولی از سوی عبدالله بر فرزندت در صورت بیعت بیمی ندارم » [... ۱۸۵].

علاوه بر این، رشید سخنان دیگری نیز در همین مقوله گفته بود که در پیش نقل کردیم و در این‌جا دیگر تکرار نمی‌کنیم.»

به هر حال، حقیقتی که قابل انکار نیست این که رشید در ولایتعهدی از جهات مختلفی در بن بست قرار گرفته بود. او به خوبی احساس می‌کرد که آن چه بر او تحمیل شده به زودی دست خوش اضمحلال می‌گردد و این احساس به گونه‌ای او را می‌آزرد.

تکیه گاه مأمون چه بود؟

پدرش مقام دوّم را برایش پس از امین تضمین کرده بود. ولی این البته برای خود مأمون هیچ‌گونه اطمینانی نسبت به آینده‌اش در مسأله حکومت ایجاد نمی‌کرد، چه او نمی‌توانست از سوی برادر و فرزندان عباسی پدرش مطمئن باشد، که روزی پیمان شکنی نکنند. بنابراین، آیا مأمون می‌توانست در صورت به خطر افتادن موقعیّتش، بر دیگران تکیه کند؟ آنان چه کسانی می‌توانند بود؟

اینان در حال حاضر چه رابطه‌ای با او دارند؟ مأمون چگونه می‌تواند به حکومت و قدرت دست یابد؟ و در صورت دستیابی، چگونه باید پایه‌های آن را تحکیم کند؟!

این‌ها سئوال‌هایی بود که پیوسته بر مأمون عرضه می‌شد، و او می‌بایست در نهایت دقّت، هشیاری و توجّه پاسخ آن‌ها را بجوید. آن‌گاه حرکت خود را هماهنگ با این پاسخ شروع کند.

اکنون موضع گروه‌های مختلف را در برابر مأمون از نظر می‌گذرانیم تا ببینیم او در میان کدام یک از آن‌ها ممکن بود تکیه‌گاهی برای خویشتن پیدا کند، تا به هنگام خطرها و مبارزه طلبی هایی که انتظارشان می‌رفت هم علیه خودش و هم علیه حکومتش به مقابله برخیزد.

موضع علویان در برابر مأمون

اما علویان طبیعی بود که نه تنها به خلافت مأمون که به خلافت هیچ یک از عباسیان تن درنمی‌دادند، زیرا خود کسانی را داشتند که به مراتب سزاوارتر از عباسیان برای تصدی آن می‌شناختند. به علاوه، مأمون به دودمانی تعلق داشت که نسبت به افراد آن قلوب خاندان علی چرکین بود. چه از دست آنان کشیده بودند بیش از آن‌چه از بنی امیّه می‌کشیدند. ما نیز در همین کتاب برایتان باز گو کردیم که چگونه خون‌های شان را می‌ریخته، اموالشان را ضبط و خودشان را از شهرهایشان آواره می‌کرده، و خلاصه انواع آزارها و شکنجه‌ها را در حقّشان روا می‌داشته‌اند. برای مأمون لکه ننگ همین کافی بود که فرزند رشید بود، کسی که درخت نبوّت را از شاخ و برگ برهنه کرد و نهال امامت را از ریشه بر افکند، که ما نیز در فصل‌های پیشین شمّه‌ای از شرح حال نامیمونش را باز گفتیم.

موضع اعراب در برابر مأمون و سیستم حکومتش

اعراب نیز به خلافت و حکمرانی مأمون تن در نمی‌دادند و این به دو دلیل بود: نخست آن که مادرش، مربّیش، متصدّی امورش همه غیرعرب بودند، و خدا می‌داند که عرب‌ها از دست اینان چه کشیدند. دیگر منزلتی برایشان قائل نبودند. عرب از گوسفند خوار تر و از حیوان هم کوچک‌تر شده بود.

مسعودی این طور می‌نویسد ...: « منصور نخستین خلیفه‌ای بود که غیر عرب‌ها و خواجگان دربار خود را در کارهایش شرکت داد و امور مهم را به دستشان سپرد، و بر عرب‌ها ترجیح شان بخشید. آن‌گاه خلفای پس از وی نیز از او متابعت کردند، به نابودی فتادند و ریاست خود را از کف باختند » [... ۱۸۶].

ابن حزم درباره عباسیان چنین نگاشته ...: « دولت ایشان یک دولت غیر عربی بود. در این دولت قدرت‌های اجرایی عرب از میان رفت، پارسیان خراسانی، بر اوضاع مسلّط شدند.دستگاه خلیفه به صورت دربار کسری درآمد. اینان تنها کاری که نکردند این بود که مردم را به لعن یکی از اصحاب پیامبر دستور ندادند. در حکومت بنی‌عباس وحدت مسلمانان به پراکندگی مبدّل شد »... [۱۸۷].

جاحظ نیز می‌گوید ...: « حکومت بنی عباس، حکومتی عجمی و خراسانی بود، ولی بنی‌مروان حکومت تازی داشتند » [... ۱۸۸].

این گفته‌ها و نظایر شان همه دلالت بر سقوط و استعباد عرب در آن ایام دارند، و این خود از امور مسلم تاریخ است. محققّان(از جمله احمد امین در جلد اوّل «ضحی الاسلام») درباره این مطلب بحث کاملی ایراد کرده‌اند که علاقه‌مندان به کتاب‌های مربوط مراجعه کنند.

پس دانستیم که سروری عرب به دست پارسیان از میان رفت و آنان که روزی صاحب همه‌گونه نفوذ و قدرت بودند، اکنون در چنگال دیگران زجر می‌کشیدند. پس از این رو دیگر طبیعی بود که اعراب نسبت به ایرانیان و هر که به نحوی با آنان در ارتباط

باشد، کینه بورزند.

دلیل دوّم: بیزاری عرب از مأمون به خاطر سلوک ناپسند نیاکانش به ویژه پدرش رشید بود که با مردم، به طور کلی، و با اهل بیت به شیوه‌ای خاص، بدرفتاری می‌کردند.ما نیز در فصل‌های پیشین شمّه ای از آن‌ها را برایتان بازگو کردیم.

اما امین تا حدی از وجود یک میانجی برخوردار بود تا نزد مردم برایش آبرویی دست و پا کند. چه او هم مادر و هم پدرش عرب بودند، و از سویی دیگر، اطمینان و دوستی آنان را به خود جلب کرده بود، حتی وزیر خود را مردی از اعراب به نام «فضل بن ربیع» قرار داده بود. خلاصه کاری کرده بود که مردم در وجودش این امید را یافته بودند که دیگر او به آنان به همان چشم ننگرد که پدر و نیاکانش می‌نگریستند، و یا این که لااقل دید مأمون را نسبت به آنان نداشته باشد. هر چند مأمون بزرگ‌تر و با فضیلت‌تر بود، ولی امین را بر وی ترجیح می‌دادند تا از نظر خودشان از میان دو شر، شر سبک تر، و از میان دو ضرر، زیان کمتر را برگزیده باشند... حتی «نصر بن شبث» که دلش با عباسیان بود شورشی علیه مأمون از سال ۱۹۸ تا ۲۱۰ رهبری می‌کرد که هدفش حمایت از اعراب بود. نصر شکوه از این داشت که عباسیان عجم ها را بر عرب‌ها ترجیح می‌دهند. [۱۸۹].

در مصر نیز میان قیسی‌ها که از امین جانبداری می‌کردند با یمانی‌ها که طرفداران مأمون بودند، درگیری و آشوب شعله‌ور شد. احمد امین می‌نویسد ...: « بیشتر پارسیان طرفدار مأمون و بیشتر عرب‌ها هوا خواه امین بودند » [... ۱۹۰].

علّت هواخواهی عرب از امین به خاطر همان دو دلیلی بود که ما گفتیم و البته نصر بن شبث نیز یکی از آن دو را تصریح کرده بود.

ولی به عقیده «فردینان توتل» در کتاب «منجد الاعلام»، علّت طرفداری شدید عرب‌ها از امین از این حقیقت منشأ می‌گرفت که: مأمون نتوانست محبت آنان را به خود جلب کند، زیرا همیشه تمایل خویشتن را نسبت به ایرانیان ابراز می‌کرد و اینان را به خود نزدیک میساخت. ایرانیان به ویژه

خراسانیان نیز او را پیوسته در نبردها و مبارزاتش یاری می‌کردند.

اما به نظر من، هواخواهی عرب از امین پی آمد نزدیکی ایرانیان به مأمون که خود محبت شان را جلب کرده بود، نبود. بلکه عکس این مطلب درست می‌نماید، یعنی آن که بگوییم: مأمون هرگز نزدیکی با خراسانیان را طلب ننمود مگر پس از آن که از عرب‌ها و خانواده خویش و از علویان نومید گشت.

ناگزیر خراسان را باید برگزید

پس از آن که مأمون خود را از دامان فرزندان پدرش، برمکیان، اعراب و علویان کوتاه دید، ناگزیر شد که روی به جانب دیگر برد و دست یاری به سوی دیگران دراز کند تا بتواند هدف‌هایش را به تحققّ برساند...

در برابر دیدگان خویش جایی جز خراسان نیافت. از این رو آن جا را برگزید همان‌گونه که در پیش «محمد بن علی عباسی» نیز برگزیده بود. به مردم آن سامان تمایل و محبت ابراز نمود، آنان را به خویشتن نزدیک ساخت و برایشان چنین وانمود کرد که او دوست‌دار هر کی و هر چیزی است که آنان دوست بدارند، و متنفّر از هر چیز و هر کسی است که آنان تنفّر داشته باشند. حتی وقتی احساس تمایل آنان را نسبت به علویان دریافت، تظاهر به دوستی و پیروی علویان هم کرد.

از سوی دیگر، با دادن وعده‌ها و بستن پیمان‌ها قول داد که ظلم و تعدّی را از حریم شان خواهد راند، و این‌ها همه چیزهایی بود که اعتماد خراسانیان را نسبت به مأمون جلب کرد و چشم امید و آرزوها بر او بستند.

شیعه گری ایرانیان

اشاره

شیعه بودن ایرانیان نیازی به اثبات ندارد، چه در پیش به حد کافی توضیح دادیم که دولت عباسیان بر پا نشد مگر بر اساس تبلیغ به سود علویان و اهل بیت گفتیم که خراسانیان بر(یحیی بن زید) هفت شبانه‌روز به سوگ نشسته و هر کودکی که در آن سال به دنیا می‌آمد نام یحیی بر او می‌نهادند [۱۹۱]. حتی(بلاذری) می‌نویسد: موقعی که منصور درباره تعقیب محمد و ابراهیم فرزندان عبدالله بن حسن با عیسی بن موسی مشورت می‌کرد، عیسی به وی توصیه کرد که بر مدینه یک خراسانی را حاکم قرار بدهد منصور به او گفت: «ای موسی، در دل اهل خراسان دوستی خاندان ابوطالب با دوستی ما به هم آمیخته، حال اگر یک نفر خراسانی را بر مدینه بگماریم محبت شان نمی‌گذارد که در جست و جوی آن دو برآیند. ولی اهل شام علی را کشته‌اند تا او بر ایشان مسلط نگردد و این نبود جز به خاطر کینه‌ای که نسبت به او می‌ورزیدند» [...۱۹۲].

باز در صفحات پیش دیدیم که مورّخان با چه شکوهی ورود امام رضا را به نیشابور توصیف کرده‌اند. بعدا نیز در فصل «برنامه امام» شرح رویداد خروج امام را برای نماز در مرو خواهیم خواند.

محبت اهل بیت در دل ایرانیان به گونه‌ای اوج گرفته بود که حتی مأمون می‌ترسید نکند روزی اگر او بیعت خود را از امام رضا در موضوع ولایتعهدی باز پس گیرد، مردم نیز کمر به قتل او بربندند. [۱۹۳].

جرجی زیدان می‌نویسد: «اهل خراسان و حکمرانانش از اهل طبرستان و دیلم پیش از قیام عباسیان همه از شیعیان علی بودند. بیعتشان با بنی عباس به خاطر همکاری با ابومسلم و یا از روی ترس از وی بود» [... ۱۹۴].

احمد امین نیز می‌نویسد: «تشیّع در رگ‌های پارسیان می‌دوید.» [۱۹۵].

بنا به نوشته دکتر شیبی ...: «پارسیان به تشیّع پناه بردند، و این پس از آن بود که نخست از سوی سفّاح و سپس منصور و بعد هم از رشید ضربه بسیار دیدند » [... ۱۹۶].

و به قول احمد شبلی ...: « انگیزه بیعت گرفتن از سوی مأمون برای ولایتعهدی امام رضا آن بوده باشد که او می‌خواست پاسخی به آمال اهل خراسان بدهد، چه آنان به اولاد علی تمایل بیشتری داشتند.» [۱۹۷].

راز تشیع اهل خراسان

سید امیر علی درباره ارتباط پارسیان با مسأله بنی فاطمه، چنین می‌نویسد ...: « امام علی از روزهای نخستین اسلام ایرانیانی را که اسلام می‌آوردند، پیوسته مورد ستایش و محبّت خود قرار می‌داد. سلمان فارسی که از بزرگان اصحاب رسول خدا بود، دوست و همدم علی بشمار می‌رفت. یکی از عادات امام این بود که سهم نقدی خود را از غنایم، به راه آزاد کردن اسیران ویژه می‌ساخت. در موارد بسیاری عمر را قانع کرده بود که بار وظایف رعایای ایرانی را سبک گرداند. همین‌گونه نیز ایرانیان به اولاد علی مهر می‌ورزیدند که امری بسیار واضح است » [... ۱۹۸].

وان ولوتن معتقد است که یکی از علل تمایل اهل خراسان و دیگر ایرانیان نسبت به علویان این بود که هیچ‌گاه با آنان خوش‌رفتاری نمی‌شد و نه هرگز روی عدالت را می‌دیدند، مگر در ایام حکومت علی علیه‌السلام. [۱۹۹].

از دیدگاه علی غفوری، [۲۰۰] راز این نکته به گونه دیگری شکافته شده است: ایرانیان پیش از ظهور اسلام دارای منطقی بودند که می‌پنداشتند مردم برای خدمت‌گزاری طبقه حاکم آفریده شده‌اند و لذا باید اوامر را بدون هیچ چون و چرایی به کار ببندند. اما اسلام که آمد و تعالیم آسان و هماهنگ با فطرتی عرضه داشت، ایرانیان با کمال خوشنودی آن را پذیرفتند و در راه ایجاد یک حکومت راستین اسلامی کوشش آغاز کردند.

سپس دیدند کسانی که زمام امور را به دست گرفته‌اند که به استثنای علی(ع) همه منحرف از راه اسلام و تعالیم آن بودند. عادات جاهلی خود و تبعیض‌های قبیله‌ای و نژادی را در لباس اسلام زنده کرده، شکل قانونی نیز به آن دادند.

در این چیزها ایرانیان اهداف اسلامی را گم شده و جای تعالیمش را در این نوع حکومت‌ها خالی یافتند. از این رو دیگر طبیعی بود که آنان به آستان علی و پیشوایانی که از اولاد او بودند، روی بیاورند.

به هر صورت، آن چه در این‌جا برای ما اهمیّت دارد اشاره به تشیّع ایرانیان است و این که چگونه مأمون آن را در راه مصالح و اهداف خویش به کار گرفت. می‌خواهیم بدانیم چگونه وعده‌های مأمون به اهل خراسان، اظهار دوست و نزدیکی با ایشان و تظاهرش به حبّ علی (ع) برایش ثمر بخش آمد. اهالی خراسان دلشان می‌خواست که از چنگال حکمرانان ستمگر رهایی یابند. بنابراین، خراسانیان در وجود مأمون نجات خود را از دست حکمرانان ستمگر می‌جستند، حکمرانانی که به انواع ظلم و شکنجه را در حقّشان روا می‌داشتند، و جز به مصالح شخصی و ارضای شهوات خویش نمی‌اندیشیدند.

اهالی خراسان تا حدی به وعده‌های مأمون دل بسته بودند و از همین رو بر گرد او جمع آمده، سپاهش می‌شدند، برایش فرماندهی می‌کردند و صمیمی ترین وزرایش را تشکیل می‌دادند که اینان برایش سرزمین‌ها را تسخیر می‌کردند، مردم را به اطاعتش در می‌آوردند و سلطه و نفوذش را در بسیاری از شهرها و ایالات گسترش می‌دادند. البته چیزهایی که مأمون آرزوی دستیابی به آن‌ها را می‌داشت، همین‌ها بود.

چگونه مأمون به عرب اعتماد کند؟

بنابراین روشن گردید که روی آوردن مأمون به ایرانیان ناشی از سیاست و زیرکی بود. او از این موقعیّت بهترین سودها را برگرفت تا توانست به حکومت دست یابد. او پس از کشته شدن برادرش(که بسیار در چشم عباسیان و عرب‌ها عزیز می‌نمود) و تار و مار کردن طرفداران و وی به کمک شمشیرهای عجم بر تخت خلافت تکیه زد. تازه این خود جنایتی بود که هرگز آسان نبود عرب از آن بگذرد.

آن گاه بر حکمرانی بغداد شخصی غیر عرب را گماشت. یعنی حسن بن سهل، برادر فضل بن سهل، که هم مردم بغداد و هم عرب‌ها شدیدا از او متنفّر بودند.

سپس مقرّ حکومت خود را در سرزمین پارسیان، یعنی مرو، قرار داد. اما بغداد نخستین پایتخت عربی را به ویرانه تبدیل کرد. مأمون این کارها را برای ایجاد رعب در دل عرب‌ها می‌کرد تا بترسند از روزی که امپراتوری عرب به امپراتوری فارسی مبدّل گردد، به ویژه آن که این پارسیان بودند که او را به حکومت رسانیده، به علاوه، شایستگی و کاردانی خود را نیز در صحنه‌های گوناگون سیاست و حکومت ثابت کرده بودند.

کشتن امین و شکست آرزو

کشتن امین به ظاهر یک پیروزی نظامی برای مأمون بشمار می‌رفت. ولی در واقع عکس‌العمل و نتایجی منفی بر ضدّ مأمون، هدف‌ها و نقشه‌هایش، به دنبال داشت. به ویژه شیوه‌هایی که مأمون برای تشفّی خاطر خود اتّخاذ کرده بود، به طاهر دستور قتل امین را صادر کرده بود [... ۲۰۱] به کسی که سر امین را به حضورش آورد پس از سجده شکر یک میلیون درهم می‌بخشد، [۲۰۲] سپس دستور داد که سر برادرش را روی تخته چوبی در صحن بارگاهش نصب کنند تا هر کس که برای گرفتن مواجب می‌آید، نخست بر آن سر نفرین بفرستد و سپس پولش را بگیرد.

ای کاش مأمون به همین چیزها بسنده می‌کرد. دستور داد تا سر امین را در خراسان بگردانند [۲۰۳] و سپس آن را نزد ابراهیم بن مهدی فرستاد و او را سرزنش کرد که چرا بر قتل امین سوگواری می‌کنند!! [۲۰۴].

پس از این رویدادها دیگر از عباسیان و عرب‌ها و حتی سایر مردم چه انتظاری می‌توان برد، و چه موضعی می‌توانستند در برابر

مأمون اتّخاذ کنند!

کمترین چیزی که می‌توان گفت این است که امین با کشتن برادرش و ارتکاب چنان کردارهای زننده‌ای، اثر بدی بر روی شهرت خویش نهاد، اعتماد مردم را نسبت به خود متزلزل نمود و نفرت آنان چه عرب و چه دیگران را برانگیخت.

اثر سوء این اعمال سال‌های طولانی حتی پس از فروکش کردن شورش مردم و بازگشت به بغداد، همچنان ادامه یافت.

فضل بن سهل، هنگام حرکت به سوی بغداد مأمون را خطاب کرده گفت: «این کار هرگز درست نیست،دیروز برادرت را کشتی و خلافت را از چنگش درآوردی؛ اکنون فرزندان پدرت با تو دشمنند، افراد خانواده‌ات و عرب‌ها نیز همچنین ... بنابراین بهتر آن است که در خراسان اقامت کنی تا دل‌های جریحه‌دار مردم اندکی آرام گیرد، و ماجرای برادرت فراموش شان شود » [... ۲۰۵].

مأمون در عرصه حکومت

حال اگر بخواهیم از جهت دیگر بر سیاست سیستم مأمونی نظر بیفکنیم، می‌بینیم که او در سیاستی که با مردم خواه عرب‌ها و خواه ایرانیان به ویژه اهالی خراسان در پیش گرفته بود، هرگز موفق نبود. زیرا بنا نداشت که از سیاست ظلم و زورگویی و آزار که پیشینیان وی اعمال می‌کردند، دست بردارد. مأمون چه بسا که در این وادی پیشتر هم دویده و بر ستمگران گذشته بسیار هم پیشی گرفته بود.

اما سیاست وی با اعراب: هر چند مأمون توانست به حکومت دست بیابد،ولی در جلب اطمینان اعراب با شکست روبه رو گردید.

در این‌جا برخی از ظلم‌ها و بیدادگریهای او و کارگزارانش را خاطرنشان می‌کنیم، چه همه آن‌ها به راستی در قالب بیان و اندازه‌گیری نمی‌گنجد. مثلا «دیونیسیوس» مأموران وصول مالیات سال دویست هجری را چنین توصیف می‌کند: «جماعتی از بصره و عاقولاء بسیار ظالم بودند، در دل کوچک‌ترین احساس رحم و ایمان نداشتند، از افعی بدتر بودند. مردم را می‌زدند و به زندان می‌انداختند. آدم سنگین وزن را از سقف به یک دستش می‌آویختند، چندان که مشرف به مرگ می‌شد.» [۲۰۶].

حتی ایرانیان نیز هرگز وضع بهتری از مردم عراق نداشتند.

ژنرال جلوب درباره مأمون چنین می‌نگارد ...: « در نخستین خطبه‌ای که ایراد کرد به مردم وعده داد که حکومتش بر اساس شرع و خودش نیز فقط در خدمت خدا خواهد بود. این گونه وعده‌های پارسا منشانه شوری در دل مردم برانگیخت و خود یکی از عوامل پیروزیش بشمار آمد. اما به جای پاییدن این وعده‌ها، بر مردم فاجعه‌ها فرود آمد، چه خلیفه قول‌های خویش رابه فراموشی سپرده بود » [... ۲۰۷].

در این‌جا کافی است که به قحطی سال ۲۰۱ هجری اشاره کنیم که گریبان گیر مردم خراسان، ری و اصفهان گردید و بر اثر کمی آذوقه مرگ و میر رواج یافت.

پس از دستیابی به حکومت

مأمون می‌پنداشت پس از کشتن برادرش و رهایی از شرّ هواخواهانش، و پس از به ثمر رسیدن مبارزات تبلیغاتی علیه اینان، دیگر برایش حکومت هموار گردیده با خیالی آرام سر بر بستر آسایش فرو می‌نهد.

ولی این یک خیال خام بود، چه جریانات امور بر خلاف مصالح وی پیش آمد. ایرانیان پس از جنگ خونین امین و مأمون دست از تأیید عباسیان شستند. [۲۰۸] از گرد ایشان پراکنده شده به تأیید و مهر علویان روی بردند، چه می‌دانستند آنان که دادگستری می‌کنند و بر وفق شریعت گام بر می‌دارند همینانند. و واقعه نیشابور و ماجرای دو نماز عید، دلایل روشنی بودند بر این عاطفه ومهر و احساس.

یکی دیگر از علل روی گردانی ایرانیان از بنی عباس آن بود که به چهره حقیقی، خودپرستی، ظلم و جور و آزار آنان پی برده بودند و این‌ها تمام از حکومتی سر می‌زد که خود آن‌ها در راه ایجادش کوشیده بودند.

حتی اگر برخی هم بر تأیید حکومت مأمون استوار بودند، ولی او خود نمی‌توانست برای مدّت طولانی به این گونه تأیید امیدوار باشند. زیرا پس از رفتاری که مردم از او درباره برادر و پیروانش دیده بودند، دیگر همه به راحتی می‌توانستند سیاست و زیرکی مأمون را درک کنند. به علاوه، پس از آن که دیده بودند او وعده‌های خویش را به فراموشی سپرده، دیگر مشکل می‌نمود که بتوانند به حرف‌های او دل خوش بدارند.

موقعیت دشوار

این بود اشاره‌ای سریع بر موضع عباسیان و اعراب در برابر مأمون. موضعی که روزبه روز حساس‌تر و پیچیده‌تر می‌شد. علاوه بر این، خراسانیان که خود نیز مأمون را به عرش قدرت و حکومت رسانده بودند اکنون از او برگشته، در شرف تکوین خطری علیه او قرار گرفته بودند.

در این میان، علویان نیز از فرصت برخورد میان مأمون و برادرش به نفع خود بهره‌برداری کرده، به صف‌آرایی و افزودن فعالیّت‌های خود پرداختند. حال شما خوب می‌توانید وضع دشوار مأمون را در نظر مجسم کنید، به ویژه آن که فهرستی از شورش‌های علویان را نیز که در گوشه و کنار کشور برخاسته بود، مورد توجه قرار دهید.

شورش‌های علویان ... و دیگران

ابو السّرایا که روزی در میان حزب مأمون [۲۰۹] جای داشت، در کوفه سر به شورش برداشت. لشکریانش با هر سپاهی که روبه‌رو می‌شدند آن را تارومار می‌کردند و به هر شهری که می‌رسیدند، آن‌جا را تسخیر می‌کردند. [۲۱۰] می‌گویند در نبرد ابو السّریا دویست هزار تن از یاران سلطان کشته شدند، در حالی که از روز قیام تا روز گردن زدنش بیش از ده ماه طول نکشید. [۲۱۱].

حتی در بصره که تجمع گاه عثمانیان بود، [۲۱۲] علویان مورد حمایت قرار گرفتند به طوری که زید النار [۲۱۳] قیام کرد و همراه با وی علی بن محمد و از پیش نیز علی منصور به شورش برخاسته بودند.

در مکه و نواحی حجاز، محمد بن جعفر ملقّب به «دیباج» قیام کرد که «امیرالمؤمنین» [۲۱۴] خوانده می‌شد.

در یمن: ابراهیم بن موسی بن جعفر شورید.

در مدینه: محمد بن سلیمان بن داود بن حسن بن حسین، ابن علی ابن ابیطالب قیام کرد.

در واسطا: که بخش عمده آن مایل به عثمانیه بود، قیام جعفر بن زید بن علی، و نیز حسین بن ابراهیم بن حسن بن علی، رخ داد.

در مدائن: محمد بن اسماعیل بن محمد قیام کرد.

خلاصه سرزمینی نبود که در آن یکی از علویان به ابتکار خود یا به تقاضای مردم، اقدامی به شورش بر ضدّ عباسیان، نکرده باشد. بالاخره کار به جایی کشیده شده بود که اهالی بین‌النهرین و شام که به تفاهم با امویان و آل مروان شهرت داشتند، به محمد بن محمد علوی، همدم ابو السّرایا، گرویده ضمن این که نامه نوشتند که در انتظار پیکش نشسته‌اند تا فرمان او را ابلاغ کند. [۲۱۵].

اما شورش‌هایی که از سوی غیر علویان برپا شد، آن‌ها نیز بسیار است. برخی از این شورش‌ها، مردم را به «خوشنودی خاندان محمد» می‌خواندند، مانند قیام حسن هرش به سال ۱۸۹ هجری [۲۱۶] و نیز افرادی دیگر که جای ذکر شان در این کتاب نیست. اگر کسی مایل به مطالعه باشد باید به کتاب‌های تاریخی مراجعه کند. [۲۱۷].

در ارزیابی شورش‌های ضد عباسی به این نکته پی می‌بریم که خطر جدی از سوی علویان بود که آنان را تهدید می‌کرد. زیرا این شورش‌ها در مناطق بسیار حساسی برمی خاست و رهبریشان در دست افرادی بود که از استدلال قوی و شایستگی غیرقابل انکاری

برخوردار بودند، و با عباسیان بدین لحاظ هرگز قابل مقایسه نبودند.

این که مردم رهبران این شورش‌ها را تأیید می‌کردند و به سرعت، دعوتشان را پاسخ می‌گفتند خود دلیلی بود بر میزان درک طبقات مختلف ملّت و نحوه برداشت شان از خلافت عباسیان و نیز بر شدت خشم شان که بر اثر استبداد و ظلم و رفتارشان با مردم و به ویژه با علویان برانگیخته شده بود.

در این میان، مأمون بیش از هر کس دیگر می‌دانست که چه فاجعه‌ای در انتظارش است اگر امام رضا هم بخواهد از آن فرصت استفاده کند و به تحکیم موقعیّت و نفوذ خویش بر ضد حکومت جاری،بپردازد.

هنوز همه مردم بیعت نکرده بودند

پس از همه این‌ها، یکی از مطالب مهم آن است که بدانیم علویان و بخش مهمی از مردم، و بلکه عموم مسلمانان، قصد بیعت با مأمون را نداشتند. مانند اهل بغداد که جریان مخالفتشان با او مشهورتر آن است که ذکر شود.

اما اهالی کوفه که همواره دوستداران علی و اولادش بودند با او هرگز بیعت نکردند و تا زمانی بر مخالفت خود باقی ماندند که برادر امام رضا(ع)، عباس، نزدشان گسیل شد و به بیعتشان فراخواند. در این‌جا فقط برخی او را پاسخ مساعد گفتند، ولی بقیه او را چنین خطاب کردند: «اگر آمده‌ای ما را برای مأمون فرا بخوانی وسپس برای برادرت، ما هرگز به این دعوت نیازی نداریم و اگر ما را به سوی برادرت، یا برخی از خاندان علی و یا حتی خودت فرا بخوانی، تو را اجابت خواهیم کرد.» [۲۱۸].

اما اهالی مدینه، مکّه، بصره و دیگر مناطق حساس کشور، مطالبی در گذشته آوردیم که خود دال بر موضع‌گیری آنان نیز بود.بلی چون مأمون به بغداد بازگشت و حکومتش جانی تازه و نفوذش هم گسترش یافت، تازه مردم شروع به بیعت با او کردند و امتناع گذشته خود را چنین توجیه نمودند که ظاهری بوده و در واقع و نهان، آنان او را دوست می‌داشتند.

با این همه، پس از پیروزی مأمون و دستیابی اش به حکومت و قدرتی که آرزو می‌داشت، همواره این مشکل را احساس می‌کرد که نه فرزندان پدر، نه علویان و نه اعراب، هیچ کدام از او خشنود نیستند. حتی غیر عرب‌ها نیز از او سلب اطمینان کرده بودند.

از سوی دیگر، شورش‌های علویان، افزون بر دیگران، از هر سو هویدا گشته بود، بسیاری از طبقات مردم بلکه عموم مسلمانان از بیعت با وی خودداری می‌کردند ... خلاصه، پس از همه این جریانات مأمون چگونه می‌توانست در برابر این تند بادها ایستادگی کند و نظام حکومتی خود را رهایی بخشد؟

پاسخ به این سئوال در فصل بعدی داده خواهد شد.

شرایط و علل رهایی از ورطه

اشاره

در فصل پیش، وضع نابسامان حکومت مأمون را ترسیم کردیم و دیدیم چگونه به طور روزافزونی، در معرض تهدیدها قرار گرفته بود. آن‌گاه به این نتیجه رسیدیم که از جانب وی انجام یک حرکت و یا یک اقدام تند لازم می‌نمود تا نگذارد بیش از آن، شکاف در ارکان قدرتش بیفتد.

مأمون دریافته بود که برای رهایی از آن ورطه می‌بایست چند کار را انجام بدهد:

۱ فرو نشاندن شورش‌های علویان.

۲ گرفتن اعتراف از علویان مبنی بر آن که حکومت عباسیان قانونی است.

۳ از بین بردن محبت و ستایش و احترامی که علویان از سوی مردم برخوردار بودند و پیوسته روزافزون بود. او می‌بایست این

احساس عمیق را از نهاد مردم برکند و علویان را به طرقی که شبهه و شک زیادی بر نیانگیزد، در نظرشان بی آبرو گرداند، تا دیگر نتوانند دست به کوچک‌ترین حرکتی بزنند، و از سوی مردم حمایت شوند.

۴ کسب اعتماد و مهر اعراب.

۵ استمرار تأیید قانون از سوی اهالی خراسان و تمام ایرانیان.

۶ راضی نگه داشتن عباسیان و هواخواهانش که با علویان دشمنی داشتند.

۷ تقویت حس اطمینان مردم نسبت به شخص مأمون، چه او بر اثر کشتن برادر، شهرت و حس اعتماد مردم را نسبت به خود سست کرده بود.

۸ و بالاخره ... ایجاد مصونیّت برای خویشتن در برابر خطری که او را از سوی شخصیّتی گرانقدر، تهدید می‌کرد و می‌ترسید که روزی برخورد مسلّحانه با وی پیدا کند. آری مأمون از شخصیّت با نفوذ حضرت امام رضا علیه‌السلام بسیار بیم داشت که می‌خواست خود را برای همیشه از این خطر در امان نگاه بدارد.

به اعتماد نفس نیازمند بود

مأمون بیش از هر کس می‌دانست که برای روبه رو شدن با این مشکلات نمی‌توانست نه از عباسیان کمک بگیرد، چه همواره قتل برادرش را بر او عیب‌جویی می‌کردند، و نه از عرب‌ها که دیدیم چگونه از او سلب اعتماد کرده بودند. [۲۱۹].

از همه مهم‌تر آن که در میانشان شخص با کفایتی که قابل اعتماد باشد، باقی نمانده بود. دلیل بر این مطلب آن که در شورشی که علیه مأمون به بهانه اخذ بیعت برای امام رضا(ع)، صورت گرفته بود کسی را برای بیعت از «ابراهیم ابن شکله» مهم‌تر و با کفایت تر نمی‌یافتند؛ مرد آوازه خوانی که اهل بزم و طرب بود.

به هر حال در آن زمان که مأمون در میان فرزندان پدر خود که عباسی بودند کسی را برای یاری نیافت، ناچار شد مشکلات خود را به کمک علویان و هواخاهان ایشان حل کند! علویانی که خود هسته اصلی مشکلات او را تشکیل داده، بر سر راه حکمرانیش پرتگاه ها گسترده بودند.

اما عرب‌ها، که مأمون بهتر از هر کس به مواضع شان آگاهی داشت. اهالی خراسان نیز نمی‌شد روی اعتماد شان زیاد حساب کرد، چه آنان به خوبی چهره حقیقی مأمون را شناخته بودند. کشتن برادرش و(طرد طاهر بن حسین) از صحنه سیاست که خود او از سازندگان بنای حکومتش بود، به چیزی جز خودخواهی وقیحانه مأمون توجیه نمی‌شد.

کدام شیوه مفیدتر بود؟

برای مبارزه با مشکلات جای هیچ‌گونه زورگویی و شدت عمل نبود، چه مأمون از نتایج همین شیوه‌ها بود که با بن‌بست مواجه شده بود.

منطق و استدلال نیز مأمون را سودی نمی‌بخشید. زیرا علویان از این لحاظ به مراتب قویتر از او بودند. اگر منطق آن بود که میان امّت اسلام شایع کرده بودند که جانشینی پیامبر، خویشاوندانش را می‌سزد، پس علویان به خلافت سزاوارتر بودند. اگر عباسیان می‌خواستند به داشتن لیاقت جهت رهبری به نفع خود استدلال کنند، باز علویان را از خود پیش‌تر می‌یافتند. زیرا کسی منکر شایستگی ذاتی شان برای سمت رهبری، نبود.

اگر می‌خواستند به نصّ قرآن یا سنت استدلال کنند، باز کسی که جرأت این کار را به نفع خویشتن داشت، همان خاندان علی و امامان اهل بیت بودند. خلاصه هیچ یک از این شیوه‌ها به نظر مأمون کاری نیامدند و مأمون همچنان در ورطه هولناک خود دست و پا می‌زد.

پس او چه باید می‌کرد؟

نقشه مأمون

دیدیم که چگونه مأمون در محاصره هشت مشکل بزرگ قرار گرفته بود. برای رهیدن از آن موقعیّت دشوار و حفظ مقام خلافت برای خود و خاندانش شیوه جدیدی را که هرگز سابقه نداشت، طرح ریزی کرد. گویا برای یافتن چنین راه حلی مدّت‌ها اندیشیده بود و نقشه‌ای که سرانجام یافت حکایت از رأی محکم و بینش عمیق او می‌کرد.
مردم از یک سو می‌دیدند که مأمون هیچ یک از خلفا و یا صحابه دیگر را به زشتی یاد نمی‌کند. او همچنین از ناسزاگویی به غیر صحابه و یا حتی به کسانی که بر علیه دین قیام کرده بودند، مانند حجاج بن یوسف، احتراز می‌جست تا مبادا در جایی احساسی علیه او برانگیخته و افرادی که با یکی از اینان همبستگی عاطفی و یا فکری دارد، از دست او رنجیده شود، چه ممکن بود آنان روزی به کارش آیند.
از سوی دیگر، دیدید که مأمون علاوه بر این می‌خواست ارج نهادن به علی(ع) و بیزاری از معاویه را آیین رسمی قرار دهد که مردم همگی بدان روی برند. هر چند موضوع پخش آگهی در مورد نفرین معاویه به سال ۲۱۲ هجری انجام گرفت، ولی مأمون از همان روزهای نخست خود، علی را بر تمام مردم برتر شمرده و به اولادش تقرّب جسته و ابراز دوستی و هواخواهی نسبت به آنان کرده بود. [۲۲۰].
آن‌گاه به رغم فتوای عمر، خلیفه دوّم، نکاح موقّت(متعه) را مباح شمرد و عمر را نیز به اهانت، «سرگین غلطان» می‌خواند. [۲۲۱] البته مأمون خود در این‌گونه اقدامات هرگز تناقضی نمی‌دید و همه به نظرش صحیح و منطقی می‌نمودند. چه هر کدام در شرایط خاصّی انجام می‌پذیرفت. او همیشه با توجه به این شرایط و برای هماهنگی با مقتضیات روز گام برمی داشت. پس اشکالی نداشت که روزی علویان را به خود نزدیک سازد و تظاهر به بزرگداشت و اکرامشان کند، و روز دیگر حتی اجازه ورود به دستگاهش را از آنان سلب کرده، به آزار و قتلشان آن هم گاهی با سم و گاهی با شمشیر بپردازد.
نیاز به اقدام دیگر
مأمون می‌دید که این اقدامات نه هنوز برای فرونشاندن شورش‌های علویان کافی است، و نه برای رسیدن به تمام هدف‌هایش که برایتان برشمردیم. اقدام جدیدی که به خاطر رسید بسیار شگفت و هیجان انگیز بود، ولی البته با توجه به شرایط آن زمان گامی بود که خیلی طبیعی برداشته می‌شد، یعنی: گرفتن بیعت برای ولیعهدی اما رضا(ع) که پس از مأمون به مقام خلافت رسید. بدینوسیله مأمون او را امیر همه بنی‌هاشم چه عباسیان و چه طالبیان قرار داد و خود نیز لباس سبز پوشید.

نامه فضل بن سهل به امام

این نامه بازگو کننده چند نکته مهّم که برخی از آن‌ها را استخراج کرده برایتان بازگو می‌کنیم:
۱ استعمال لقب(رضا) در این نامه جالب توجه است. این لقب را مأمون به امام داده بود، ولی نحوه استعمال مطلق این لقب در نامه فضل این نکته را می‌رساند که مأمون به الهام از او بوده که رضا را برای امام، لقب قرار داده است.
۲ نامه برای جلب اطمینان امام به این موضوع پرداخته که ماجرای ولیعهدی وی یک بازی مأمونی نبود، بلکه نتیجه کوشش‌های فضل بوده و جایی برای نگرانی هرگز وجود ندارد. در هر صورت، این تضمینی بود که از سوی وی و مأمون گرفته شده و دیگر هیچگونه مقاومت و ممانعتی از سوی امام فایده ندارد.
۳ در نامه مزبور جمله‌ها و الفاظ به گونه‌ای انتخاب شده که خوشایند ذوق امام(ع) باشد، یعنی با عقاید دینی و شیعی او هماهنگ آمده و در ضمن عقاید شایع میان مردم را که خلافت پیغمبر را حقّ عباسیان می‌دانستند، نقض نمی‌کند.

آن‌گاه فضل کوشیده تا به امام این نکته را بقبولانـد که هرچنـد او و مأمون تصـمیم به ولایتعهـدیش گرفتند ولی دیدگاه هر یک با دیگری متفاوت است. فضل مدّعی است که: «راز این ولیعهدی این است که تو فرزند رسول خدا، ره یافته و شایسته پیشوایی هستی. در این کـار حقّ خودت به تو پس داده می‌شود. امـا به نظر مأمون، تو شـریک در خلافت او بوده، به لحاظ نسب برادرش هستی و از همه مردم به آن چه او در اختیار دارد، سزاوارتری.»

۴ در پایـان، از امـام می‌خواهـد که به مجرّد نامه آن را بر زمین نگـذارد مگر آن که رهسپار مقرّ مأمون گردد و این را به دلیل حفظ مصالـح ملّت تأکیـد می‌کنـد. وی چنین بـاور داشت که اگر پـای مصالـح ملّت را به میـان بکشـد،امـام قبول ولیعهـدی را وظیفه خود دانسته، لحظه‌ای درنگ نمی‌کند.

چند نکته مهم

اکنون پیش از بررسی علل بیعت باید چند نکته مهم را از نظر بگذرانیم:

الـف طبیعی اسـت کـه چنین اقـدام از سـوی مـأمون خشم عباسیان را برمی انگیخت؛ کسـانی که از پیش تخم کینه را می‌کاشـتند و برادرش امین را بر ضـدّ او حمـایت می‌کردنـد. در برافروختگی شان همین بس که از شـنیدن این خبر صاعقه آسا حاضـر شدنـد فرد دون همّتی همچون ابراهیم بن شـکله آوازه‌خوان، برایشان خلیفه بشود. آن‌ها فرد با کفایتی نداشـتند که بازیهای سیاست و زیرکی و نیرنگی دولتمردان را بتواند درک کند.

ب ولی از این همه وحشت چه سود اگر خلافت به کلی از میانشان رخت برمی بست و خون هایشان پیوسـته بر زمین ریخته می‌شـد. مأمون در نامه خود به عباسیان این نکته را چنین بیان داشته: «علّت آن که خواستم برای علی بن موسی بیعت بگیرم، گذشته از لیاقت ذاتی وی این بود که خواستم با ایجاد دوستی بین خود و ایشان، خون‌های شما حفظ شده و حمایت تان کرده باشم »...

شبیه این مطلب در اصل سند ولایتعهدی نیز بیان شده است.

بنابراین آنان باید کمتر خشـمناک می‌شدند، چه در پایان کار حتما خوشحالی فراوان می‌یافتند، یعنی آن‌گاه به که به حقیقت امر پی برده می‌فهمیدند که بازی مأمون به خاطر ابقای عباسـیان بر تخت حکمرانی و نابود ساختن بزرگ‌ترین دشـمنانشان می‌بود. شـگردی که مأمون برگزیده بود به مراتب از برخورد مسلّحانه‌اش با دشمن سودمند تر بود.

ج حق آن است که بگوییم انتخـاب امـام رضـا(ع) از سوی مـأمون به عنوان ولیعهـد شـگرد موفقیّت آمیزی بود. بعـدا این موضوع را توضیح می‌دهیم. این خود دلیل بر زیرکی و تدبیر مأمون بود که می‌دانست با مشکلات چگونه دست و پنجه نرم کند.

د انتخاب امام برای ولیعهـدی، که جز با تهدیـد به قتل پـذیرفته نشد، در ابتدای امر مشـکلات و درد سـری بزرگ برای مأمون در بر داشت. ولی بایـد به این نکته توجه داشـته باشـیم که امـام بزرگ‌ترین منبع خطر بشـمار می‌آمـد که در میـان طبقـات مختلف از امتّ اسلامی نفوذ بسیاری داشت. مأمون هرگز چنین انتخابی نکرد مگر پس از آن که مطمئن گردید که خلافت در خانواده خودش باقی می‌مانـد. امام(ع) بیست و دو سال از او بزرگ‌تر بود و این خود یکی از دلایل اطمینانش به این امر بود که در صورت جریان طبیعی امور و مصون ماندن خلیفه از توطئه‌ها و سوء قصد ها، بعید می‌نمود که ولیعهد چنانی روزی به خلافت دست یابد.

ه بنـابراین آن‌چـه او اقـدام کرده بـود هرگز انتظـارش نمی‌رفت، چه او برادر خـود را به خـاطر خلافـت به قتـل رسانـده و خـود نیز از دشـمنان اهل بیت بشمار می‌رفت. لذا نیاز به آن داشت که صدق و اخلاص خود را اثبات کند و برای این منظور دست به انجام چند کار بزند:

نخست آن که جامه سـیاه را که شـعار عباسـیان بود، از تن به در آورد و جامه سبز پوشـید. سبز شعار علویان بود که می‌گفتند، لباس اهل بهشت سبز است. [۲۲۲] البته دوران این تظاهر با درگذشت امام رضا(ع) به سـر رسـید و مأمون چون به بغداد بازگشت، پس از

گذشت هشت روز، به قول مورّخان، و یا سه ماه مجددا جامه سیاه را بر تن کرد.

دوّم آن که دستور داد تا به نام امام رضا(ع) سکه بزنند.

سوّم آن که دختر خود را به رغم این که چهل سال از امام(ع) کوچک‌تر بود، به زناشویی وی درآورد. همچنین دختر دیگرش را به همسری امام جواد درآورد که هنوز صغیر و طفل هفت ساله‌ای بود. [۲۲۳].

شاید هم هدف از این ازدواج ها گماشتن مأموران داخلی بر خانواده امام می‌بود و این زنان می‌توانستند وسیله نابودی امام نیز واقع بشوند. چنان که در مورد امام جواد همسرش بود که او را مسموم ساخت. مأمون می‌خواست همین نقشه را در مورد وزیرش فضل بن سهل نیز اجرا کند، یعنی دخترش را به او تزویج کند ولی هر چه کرد، فضل زیر بار نرفت. چهارم آن که، که به ظاهر برای امام بسیار احترام و تجلیل قائل می‌شد و علویان را نیز بسی اکرام می‌نمود، وی خودش می‌گفت که این‌ها نشانه سیاست و زیرکی اوست و منظوری جز رسیدن به هدف‌های سیاسی ندارد.

و مأمون در تمام این جریان‌ها مطمئن بود که هیچ کدام از آن‌ها حتی بیعت به نفع امام به زیان وی تمام نمی‌شود. چه مصمّم شده بود که به شیوه‌های خاصّ خود طی یک نقشه دراز مدّت، امام را کم کم از صحنه بیرون براند. خود او تصریح کرده بود که می‌خواهد طوری گام بردارد که امام را در نزد مردم بی لیاقت برای امر خلافت جلوه دهد. بعداً در این‌باره سخن خواهیم داشت.

هدف‌های مأمون از بیعت

چشمداشت مأمون از گرفتن ولایتعهدی امام رضا(ع) تأمین هدف‌هایی بود که به اجمال ذیلاً بیان می‌گردد:

نخستین هدف:

احساس ایمنی از خطری که او را از سوی شخصیّت امام رضا(ع) تهدید می‌کرد. شخصیّتی نادر که نوشته‌های علمیش در شرق و غرب نفوذ فراوان داشت و نزد خاص و عام به اعتراف مأمون از همه محبوب‌تر بود. در صورت ولیعهدی، او دیگر نمی‌توانست مردم را به شورش و یا حرکت دیگری بر ضدّ حکومت، دعوت کند.

هدف دوّم:

شخصیّت امام باید تحت کنترل دقیق وی قرار گیرد، و از نزدیک هم از داخل و هم از خارج این کنترل بر او اعمال گردد، تا آن که کم کم راه برای نابود ساختن وی به شیوه‌های مخصوصی هموار شود. مثلاـ همان‌گونه که گفتیم یکی از انگیزه‌های مأمون در تزویج دخترش این بود که در زندگی داخلی امام مراقبی را بگمارد که هم مورد اطمینان او باشد و هم جلب اعتماد بنماید.

افزون بر این، چشم های دیگری هم از سوی مأمون برای امام رضا گماشته شده بودند که تمام حرکات و اعمال وی را گزارش می‌کردند.

یکی از آن‌ها «هشام بن ابراهیم راشدی» بود که از نزدیکان امام بشمار می‌رفت، کارهایش همه به دست وی انجام می‌گرفت. ولی هنگامی که امام را به مرو بردند، هشام با ذوالریاستین و مأمون تماس گرفت و موقعیّت ویژه خود را به آنان عرضه کرد. مأمون نیز او را به عنوان دربان امام قرار داد. از آن پس تنها کسی می‌توانست امام را ملاقات کند که هشام می‌خواست. در نتیجه دوستان امام کمتر به او دسترسی پیدا می‌کردند » [... ۲۲۴].

هدف سوّم:

مأمون می‌خواست امام چنان به او نزدیکی پیدا کند که به راحتی بتواند او را از زندگی اجتماعی محروم ساخته، مردم را از او دور بگرداند. تا آنان تحت تأثیر نیروی شخصیّتی امام، علم،حکمت و درایتش قرار نگیرند. از این مهم‌تر این که مأمون می‌خواست امام را از شیعیان و دوستانش جدا سازد تا با قطع رابطه شان با او به پراکندگی افتند و دیگر نتوانند دستورهای امام را دریافت نمایند.

هدف چهارم:

همزمان با آن که مأمون می‌خواست خود را در پناه امام از خشم و انتقام مردم نسبت به اهل بیت که پس از برافروختن شعله جنگ بین او و برادرش پیوسته رو به تزاید نهاده بود نیز به نفع خویشتن و در راه حکومت عباسی، بهره‌برداری کند.

به دیگر سخن مأمون از این بازی می‌خواست پایگاهی نیرومند و گسترده و ملی برای خود کسب کند. او چنین می‌پنداشت که به همان اندازه که شخصیّت امام از تأیید و نفوذ نیرومندی برخوردار بود، حکومت وی نیز می‌توانست با اتّصال به او در میان مردم جا باز کند.

دکتر شیبی می‌نویسد: «امام رضا پس از ولیعهد شدن دیگر تنها پیشوای شیعیان نبود، بلکه اهل سنّت، زیدیّه و دیگر فرقه‌های متخاصم شیعه، همه بر امامت و رهبری وی اتّفاق کردند.» [۲۲۵].

هدف پنجم:

نظام حکومتی در آن ایّام نیاز به شخصیّتی داشت که عموم مردم را با خوشنودی به سوی خود جلب کند، در برابر آن افراد بی لیاقت و چاپلوسی که بر سر خوان حکومت عباسی فقط به منظور طلب شهرت و طمع مال گرد آمده بودند و حال و مالشان بر همگان روشن بود، وجود چنان شخصیّتی عظیم یک نیاز مبرم بود. به ویژه آن که به لحاظ منطق در برابر هجوم علمای سایر ادیان با شکست مواجه می‌شدند. هنگام بروز ضعف و پراکندگی در دستگاه دولتی، متفکرّان سایر ادیان بر فعالیت خود بسی افزوده بودند.

بنابراین حکومت در آن ایّام به دانشمندان لایق و آزاداندیش نیاز داشت نه به یک مشت آدم چاپلوس و خشک و تهی مغز.لذا می‌بینیم که اصحاب حدیث متحجر را از خود می‌راند، برعکس،معتزلیانی چون «بشر مریسی» و «ابو الهذیل علاف» را به خویشتن جذب می‌کرد. با این همه، تنها شخصیّت علمی که درباره برتری علمیش توأم با تقوی و فضیلّت، کسی تردید نداشت امام رضا(ع) بود. این را خود مأمون نیز اعتراف کرده بود. بنابراین، حکومت به وی بیش از هر شخصیت دیگری احساس نیاز می‌کرد.

هدف ششم:

اوضاع پرآشوب آن زمان که آشوب و بلوا و شورش ها از هر سو مردم را فرا گرفته بود، ایجاب می‌کرد که ذهن آنان را به طرقی از حقیقت آن چه که در متن جامعه می‌گذرد، منصرف گردانند. تا بدینوسیله و با توجه به رویدادهای مهم مشکلات ملّت و حکومت کمتر احساس شود.

هدف هفتم:

بنابر آنچه که گفته شد دیگر برای مأمون طبیعی بود که مدّعی شود چنان که در سند ولایتعهدی مدّعی شده که هدف از تمام کارها و اقداماتش چیزی غیر از خیر امّت و مصالح مسلمانان نبوده. حتی در کشتن برادرش نمی‌خواسته فقط به ریاست و حکومت دست یابد، بلکه هدفش تأمین مصالح عمومی مسلمانان نیز بوده است. دلیل بر این ادعا آن است که چون خیر ملّت را در جدا ساختن خلافت از عباسیان و تسلیم آن به بزرگ‌ترین دشمن این خاندان یافت، هرگز درنگ نکرد و با طیب خاطر، به گفته خویش، این عمل را انجام داد. بدینوسیله مأمون کفّاره گناه زشت خود را که قتل برادر وی بود و بر عباسیان هم بسیار گران تمام می‌شد، پرداخت.

با این عمل رابطه امت را با خلافت استوار کرده اعتماد شان را در این راه جلب نمود، به گونه‌ای که دل و دیده مردم متوجه آن گردید. مردم به این امر دل بسته بودند که دستگاه خلافت از آن پس با آنان و در خدمتشان خواهد بود. در نتیجه، مأمون با این شگرد توانسته بود برای هر اقدامی که در آینده ممکن بود انجام دهد، حمایت مردم را جلب کند هر چند که آن اقدام نامأنوس و نامعقول جلوه نماید. به هر حال از آن چه گفتیم دو نتیجه به بار می‌آید:

نخست: پس از این اقدامات از سوی مأمون، دیگر منطقی نمی‌نمود که اعراب به دلیل رفتار پدر یا برادر و سایر پیشینیانش باز هم از

دست او عصبانی باشند. چه هر کس در گرو عملی است که خود انجام می‌دهد نه دیگری.

چگونه بر اعراب روا بود که مأمون را مورد خشم خود قرار دهند و حال آن که خلافت را به آنان یعنی به ریشه‌دار ترین خانواده در میانشان برگرداند، و عملا نشان داد که جز صلاح و نیکی برای عرب و غیرعرب نمی‌خواهد.

از این رو دیگر جای شگفتی نبود اگر اعراب بیعت با امام رضا را با روحی سرشار از خشنودی پذیرفتند. دوّم: اما ایرانیان، به ویژه اهالی خراسان و کسانی که شیعه علویان بودند، برای مأمون ادامه یاریش را تضمین کردند چه او برایشان بزرگ ترین آرزوها را عملی ساخته و ثابت کرده بود نسبت به ایشان است، مهر می‌ورزد و این که در نظر او فرقی میان عرب و عجم و عباسی وجود ندارد. او فقط به مصالح امّت می‌اندیشد و بس.

هدف هشتم:

مأمون می‌خواست با انتخاب امام رضا به ولیعهدی خویش، شعله شورش‌های پی در پی علویان را که تمام ایالات و شهرها را فرا گرفته بود، فرو نشاند و به راستی همین‌گونه هم شد،چون پس از ایام بیعت تقریباً دیگر هیچ قیامی صورت نگرفت، مگر قیام عبدالله الرحمن بن احمد در یمن، و تازه انگیزه آن ظلم والیان آن منطقه بود که به مجرد دادن قول رسیدگی خواسته‌هایش، او نیز بر سر جای خود نشست.

در این جا چند نکته را هم باید بدان افزود:

الف: موفّقیت مأمون تنها در فرونشاندن این شورش‌ها نبود. بلکه اعتماد بسیاری از رهبران و پیروانش با مأمون بیعت هم کردند. اساساً بیشتر مسلمانان که تا آن زمان مخالف او بودند، از در اطاعت درآمدند. این خود بدون تردید یکی از بزرگ‌ترین آرزوهای مأمون بود.

ج: بیشتر قیام‌هایی که بر ضدّ مأمون صورت می‌گرفت، از سوی اولاد حسن بود، به ویژه آنانی که آیین زیدیه را پذیرفته بودند. لذا او می‌خواست که در برابر ایشان ایستادگی کرده، برای همیشه خود و آیینشان را به نابودی کشاند.

در آن زمان مذهب زیدیّه بسیار رواج پیدا کرده بود و هر روز نیز دامنه‌اش گسترده‌تر می‌شد. شورش گران زیدی نفوذ فراوانی در میان مردم داشتند، به طوری که حتی مهدی یک نفر زیدی را به نام یعقوب بن داود به وزارت خود گماشته و تمام امور خلافتش را به دست وی داده بود. [۲۲۶].

مورّخان این مطلب را به صراحت نوشته‌اند که اصحاب حدیث همگی همراه با ابراهیم بن عبدالله بن حسن قیام کرده و یا فتوا به هم یاریش در این قیام داده بودند. [۲۲۷].

به هر حال چیزی که برای مأمون مهم بود تار و مار کردن زیدیّه ودر هم شکستن شوکت و اجرشان، از طریق اخذ بیعت با امام رضا(ع) بود. او با دادن لقب «رضا» به امام قصد خلع شعار از آنان را کرده بود که پیوسته از آغاز دعوت و قیام خویش دعوت برآورده، می‌گفتند: «رضا و خوشنودی خاندان محمّد». [۲۲۸] در برابر این شعار، مأمون به امام لقب رضا را داد تا به همه بفهماند که اکنون رضای خاندان محمّد به دست وی تحقّق یافته و از این پس دیگر هر گونه دعوتی در این زمینه خالی از محتوی است. بدین وسیله بود که مأمون ضربه بزرگی به زیدیّه فرود آورد.

هدف نهم:

پذیرفتن ولیعهدی از سوی امام رضا(ع) پیروزی دیگری هم برای مأمون به ارمغان آورد. آن این که بدین وسیله توانست از سوی علویان اعتراف بگیرد که حکومت عباسیان از مشروعیت برخوردار است. این موضوع را مأمون خود به صراحت گفته بود: «ما او را بهترین ولیعهد خود قرار دادیم تا ... تا ملک و خلافت را برای ما اعتراف کند »...

جنبه منفی این اعتراف از نظر مأمون آن بود که امام رضا(ع) با پذیرفتن این مقام اقرار می‌کرد که خلافت هرگز به تنهایی برای او

نیست و نه برای علویان بدون مشارکت دیگران. بنابراین، مأمون دیگر خوب می‌توانست با همان سلاحی که علویان در دست داشتند، با خودشان مبارزه کند. از این پس دیگر دشوار بود که کسی دعوت به یک شورش را علیه حکومتی که این‌گونه به مشروعیّتش اعتراف شده بود، اجابت کنند.

تازه مأمون به نحوی برداشت کرده بود که از این اعتراف منحصر بودن حکومت برای عباسیان را نتیجه بگیرد و برای علویان هرگز بهره‌ای نبود. ولیعهدی امام رضا(ع) فقط جنبه لطف و گشاده دستی داشت به انگیزه ایجاد پیوند میان خاندان عباسی و علوی صورت می‌گرفت. هدف آن بود که زنگار کدورت‌ها از دل مردم به خاطر آن چه که از سوی رشید و اسلافش بر سر ایشان آمده بود، زدوده شود.

لازم به تذکر است که گرفتن این گونه اعتراف از امام رضا(ع) به مراتب زیان بارتر و خطرناک‌تر بود بر جان علویان تا شیوه‌های کشتار و غارت و تبعیدی که امویان علیه این خاندان در پیش گرفته بود.

هدف دهم:

مأمون، به گمان خود، از امام رضا قانونی بودن اقدامات خود را در مدّت ولایتعهدی، به طور ضمنی تأیید گرفت، و همان تصویری را که خود می‌خواست از حکومت و حاکم در برابر دیدگان مردم قرار داد. وی در تمام محافل تأکید می‌کرد که فقط حاکم اوست و اقداماتش نیز چنین و چنان است. دیگر کسی حق نداشت آرزوی حکمران دیگری را بکند حتی اگر به خاندان پیغمبر تعلّق می‌داشت.

بنابراین، سکوت امام در برابر اعمال هیأت حاکمه در ایام ولایتعهدی، به عنوان رضایت و تأیید وی تلقّی می‌شد. در آن صورت، مردم به راحتی می‌توانستند ماهیّت حکومت خود امام یا هر علوی دیگری که ممکن بود روزی بر سر کار آید، پیش خود مجسم کنند. حال اگر قرار است که شکل و محتوا و اساس یکی باشد و فقط در نام و عنوان اختلافی رخ دهد، مردم چرا خود را به زحمت انداخته دنبال چیزی که وجود خارجی ندارد، یعنی حکومتی برتر و دادگستر تر، بگردند.

هدف یازدهم:

پس از دستیابی به تمام هدف‌هایی که مأمون از ولیعهدی امام رضا(ع) منظور کرده بود، نوبت به اجرای بخش دوم برنامه جهنّمیش فرا می‌رسید. آن این که آرام آرام و بی آن که شبهه‌ای برانگیزد به نابود ساختن علویان از طریق نابودی بزرگ‌ترین شخصیّت ایشان، اقدام کند. او باید این کار را بکند تا برای همیشه از منشأ خطر و تهدید علیه حکومتش، رهایی یابد.

مأمون تصمیم گرفت که نظر مردم را از علویان برگرداند و حس اعتماد و مهر شان را از آنان بزداید، ولی البته به گونه‌ای که احساساتش را هم جریحه‌دار نکرده باشد.

اجرای این اهداف از آن‌جا شد که مأمون کوشید تا امام رضا(ع) را از موقعیّت اجتماعی که داشت، ساقط گرداند. کم کم کاری کند که به مردم بفهماند او شایستگی برای جانشینی وی را ندارد. این موضوع را مأمون نزد حمید بن مهران و گروهی از عباسیان به صراحت بازگو کرد.

مأمون گمان می‌کرد که اگر امام رضا(ع) را ولیعهد خویش گرداند، همین رویداد به تنهایی کافی خواهد بود تا موقعیّت اجتماعی امام درهم بشکند و ارجش پیش مردم فرو بیفتد. زیرا مردم هر چند به زبان نگویند، ولی عملاً این بینش را پیدا می‌کنند که امام با پذیرفتن مقام ولیعهدی ثابت کرده که اهل دنیاست. مأمون می‌پنداشت که اگر ولیعهدی را به امام بقبولاند، به شهرت امام لطمه وارد آورده و حس اطمینان مردم را نسبت به وی جریحه‌دار ساخته است، چه تفاوت سنی میان آن دو نیز بسیار بود، یعنی امام بیست و دو سال از مأمون بزرگ‌تر بود و چون قبول ولایتعهدی را چنان سنی غیر طبیعی می‌نمود، لذا مردم آن را حمل بر حبّ مقام و دنیاپرستی امام رضا(ع) می‌کردند.

امام رضا(ع) نیز خود این نقشه مأمون را دریافته بود که در جایی می‌گفت ...: « می‌خواهد مردم بگویند: علی بن موسی از دنیا روگردان نیست ... مگر نمی‌بینید چگونه به طمع خلافت، ولایتعهدی را پذیرفته است< » ...؟!

موضع گیریهای امام در برابر توطئه‌های مأمون

دیدیم که مأمون چگونه از بازی که پیش گرفته بود، هدفی جز تفوّق بر مشکلات خویش نداشت. او می‌خواست پایه‌های حکومت خویش و خلافت عباسیان را استوار کند. اکنون این پرسش مطرح است که در برابر این بازی، امام(ع) چه موضعی اتّخاذ کرد؟ آیا عرصه را برای مأمون فراخ گذاشت تا به آرزوهای خویش برسد؟ یا او نیز برنامه هایی خاص برای خود داشت و می‌کوشید تا به هدف‌هایش دست بیابد؟

حقیقت آن است که امام(ع) توانست با پیروی از برنامه خردمندانه و رفتار جالب و نمونه خویش راه هر گونه فرصت طلبی را بر مأمون ببندد. مأمون نیز چنان با یأس و سرافکندگی رو به رو شد که به ناچار به کشتن امام روی آورد.

در این‌باره مطالب گسترده‌ای در بخش سوّم و چهارم خواهید خواند.

تشریح موضع امام علیه السلام

پیشنهاد خلافت و امتناع امام

نگرشی بر تاریخ

در کتاب‌های تاریخی چنین می‌خوانیم که مأمون نخست پیشنهاد خلافت به امام کرد، [۲۲۹] ولی امام شدیداً از پذیرفتن آن خودداری نمود. مدّت‌ها مأمون می‌کوشید که امام را به پذیرش این مقام قانع گرداند، ولی موفّق نمی‌شد. می‌گویند این کوشش‌ها به مدّت دو ماه در «مرو» ادامه یافت که امام همچنان از پذیرفتن پیشنهاد وی امتناع می‌ورزید. [۲۳۰].

مأمون به امام می‌گفت ...: « ای فرزند رسول خدا، من به فضیلت، علم، زهد، پارسایی و خدا پرستیت پی بردم و دیدم که تو از من به خلافت سزاوارتری »...

امام پاسخ داد: «با پارسایی در دنیا امید نجات از شرّ آن دارم، با خویشتن‌داری از گناهان، امید دریافت بهره‌ها دارم، و با فروتنی در دنیا مقام عالی نزد خدا می‌طلبم »...

مأمون می گفت: میخواهم خود را از خلافت معزول کنم و آن را به تو واگذارم و خود نیز با تو بیعت کنم؟!

امام پاسخ داد: اگر این خلافت از آن توست، پس تو حق نداری این جامه خدایی را از تن خود به درآورده بر قامت شخص دیگری بپوشی، و اگر خلافت مال تو نیست، پس چگونه چیزی را که مال تو نیست، به من می‌بخشایی؟» [۲۳۱].

با این همه مأمون گفت: تو ناگزیر از پذیرفتن آنی!! روزها و روزها مأمون در متقاعد ساختن امام کوشید و پیوسته فضل و حسن را به نزدش می‌فرستاد و بالاخره هم مأیوس شد از این که امام خلافت را از وی بپذیرد.

روزی ذوالریاستین، وزیر مأمون، در برابر مردم ایستاد و گفت: شگفتا! چه امر شگفت انگیزی می‌بینم! می‌بینم که امیرالمؤمنین مأمون خلافت را به رضا تفویض می‌کند، ولی او نمی‌پذیرد. رضا می‌گوید: در من توان این کار نیست و هرگز نیرویی برای آن ندارم... من هرگز خلافت را این‌گونه ضایع شده نیافتم.» [۲۳۲].

پذیرفتن ولیعهدی با تهدید

تلاش مأمون برای متقاعد ساختن امام

از کتاب‌های تاریخ و روایت چنین برمی آید که مأمون به راه‌های گوناگونی تلاش برای اقناع امام می‌کرد. از زمانی که امام هنوز در مدینه بود این تلاش‌ها شروع شد و پیوسته مأمون با وی مکاتبه می‌کرد که آخر هم به نتیجه‌ای نرسید.

سپس «رجاء بن ابی ضحّاك» را که از خویشان فضل بن سهل بود، [۲۳۳] مأمور برای انتقال امام به مرو کرد. امام را به رغم عدم تمایل قلبیش به این شهر آوردند و در آن‌جا مأمون دوباره کوشش‌های خود را شروع کرد. مدّت دو ماه در کوشید و حتی به تصریح یا کنایه امام را به قتل هم تهدید می‌کرد، ولی امام هرگز زیربار نرفت. تا سرانجام از هر سو زیر فشار قرار گرفت که آن‌گاه با نهایت اکراه و در حالی که از شدّت درماندگی می‌گریست، مقام ولیعهدی را پذیرفت.

این بیعت در هفتم رمضان به سال ۲۰۱ هجری انجام گرفت.

برخی از دلایل ناخوشنودی امام(ع)

متونی که در این‌باره به دست ما رسیده آن قدر بسیار زیاد است که به حدّ تواتر رسیده است. ابوالفرج می‌نویسد ...: « مأمون، فضل وحسن، فرزندان سهل، را نزد علی بن موسی(ع) روانه کرد. ایشان به وی مقام ولیعهدی را پیشنهاد کردند، ولی او نپذیرفت آنان پیوسته پیشنهاد خود را تکرار کردند و امام همچنان از پذیرفتنش ابا می‌کرد، تا یکی از آن دو نفر زبان به تهدید گشود، دیگری نیز گفت، به خدا سوگند که مأمون مرا دستور داده تا گردنت را بزنم اگر با خواست او مخالفت کنی.» [۲۳۴].

برخی دیگر چنین آورده‌اند که مأمون به امام(ع) گفت: ای فرزند رسول خدا، این که از پدران خود داستان مسموم شدن خود را روایت کنی، آیا می‌خواهی با این بهانه جان خود را از تن در دادن به این کار آسوده سازی و می‌خواهی که مردم تو را زاهد در دنیا بشناسند؟

امام رضا پاسخ داد: به خدا سوگند، از روزی که او مرا آفریده هرگز دروغ نگفته‌ام، و نه به خاطر دنیا زهد در دنیا را پیشه کرده‌ام، و در ضمن می‌دانم که منظور تو چیست و تو به راستی چه از من می‌خواهی.

چه می‌خواهم؟

آیا اگر راست بگویم در امان هستم؟

بلی در امان هستی.

تو می‌خواهی که مردم بگویند، علی بن موسی از دنیا روی گردان نیست، امّا این دنیاست که بر او اقبال نکرده است. آیا نمی‌بینید که چگونه به طمع خلافت، ولیعهدی را پذیرفته.

در این جا مأمون برآشفت و به او گفت: تو همیشه به گونه ناخوشایندی با من برخورد می‌کنی، در حالی که تو را از سطوت خود ایمنی بخشیدم. به خدا سوگند، اگر ولیعهدی را پذیرفتی که هیچ، وگرنه مجبورت خواهم کرد که آن را بپذیری. اگر باز همچنان امتناع بورزی، گردنت را خواهم زد. [۲۳۵].

امام رضا(ع) در پاسخ ریّان که علّت پذیرفتن ولیعهدی را پرسیده بود، گفت:

...« خدا می‌داند که چقدر از این کار بدم می‌آمد. ولی چون مرا مجبور کردند که از کشتن یا پذیرفتن ولیعهدی یکی را برگزینم، من ترجیح دادم که آن را بپذیرم ... در واقع این ضرورت بود که مرا به پذیرفتن آن کشانید و من تحت فشار و اکراه بودم »... [۲۳۶].

اما حتی در پشت نویس پیمان ولیعهدی این نارضایتی خود و به سامان نرسیدن ولیعهدی خویش را برملا کرده بود. [۲۳۷].

پیشنهاد خلافت تا چه حد جدی بود؟

اشاره

این پیشنهاد هرگز جدی نبود.

در پیش برایتان گفتیم که مأمون نخست به امام رضا(ع) پیشنهاد کرد که خلافت را بپذیرد، و این پیشنهاد را بسیار با اصرار هم عرضه می‌داشت، چه در مدینه و چه در مرو، و سرانجام حتی امام را به قتل هم تهدید کرد، ولی هرگز موفقیّتی به دست نیاورد.

پس از این نومیدی، مأمون مقام ولیعهدی را به او پیشنهاد کرد، ولی دید که امام باز از پذیرفتنش امتناع می‌ورزد، آن گاه او را تهدید به قتل کرد و چون امام این تهدید را جدی تلقّی کرد، دیگر خود را مجبور یافت که ولیعهدی را بپذیرد.

اکنون دو سئوال مطرح می‌شود:

یکی آن که آیا مامون مقام خلافت را به طور جدّی به امام عرضه می‌داشت؟ دوّم آن که، در صورت جدّی نبودن این پیشنهاد، اگر امام جواب مثبت به او می‌داد و خلافت را می‌پذیرفت، مأمون چه موضعی را می‌خواست اتّخاذ کند؟

پاسخ به سئوال نخست

حقیقت آن است که تمام شواهد و قرائن دلالت بر جدّی نبودن پیشنهاد دارند. زیرا مأمون را در پیش برایتان به خوبی معرفی کردیم. مردی که چنان برای خلافت حرص می‌زد که به ناچار دست به خون برادرش آلود و حتی وزرا و فرماندهان خود و دیگران را به قتل می‌رسانید و باز برای نیل به مقام، آن همه شهرها را به ویرانی کشانده بود، دیگر قابل تصور نبود که همین مأمون به سادگی دست از خلافت بردارد و بیاید به اصرار و خواهش آن را به کسی واگذارد که نه در خویشاوندی مانند برادر به او نزدیک بود، و نه در جلب اطمینان به پای وزرا و فرماندهانش می‌رسید. آیا می‌توان از مأمون پذیرفت که تمام فعالیتهایش از جمله قتل برادر، همه به خاطر مصالح امّت صورت می گرفت و او می‌خواست که راه خلافت را برای امام رضا(ع) باز کند؟!

چگونه می توان بین تهدیدهای او به امام و جدّی بودن پیشنهاد مزبور، رابطه معقولی برقرار کرد؟

اگر او توانسته بود با تهدید مقام ولیعهدی را به امام بقبولاند پس چرا در قبولاندن خلافت، همین زور و اجبار را به کار نگرفت؟ پس از امتناع امام، دلیل اصرار مأمون چه بود، و چرا امام را به حال خود رها نکرد، و چرا باز هم آن همه زورگویی و اعمال قدرت؟ اگر مأمون به راستی می‌خواست امام را بر مسند خلافت مسلمانان بنشاند، پس چرا تأکید می کرد که برای رفتن به بارگاهش، از راه کوفه و قم نرود؟ او به خوبی می‌دانست که در این دو شهر مردم آمادگی داشتند که شیفته امام گردند.

باز اگر مأمون راست می گفت پس چرا جلوی امام را در مسیر رفتن به نماز عید گرفت؟ آری، او می‌ترسید که اگر امام به نماز بایستد، پایه‌های خلافتش به تزلزل افتد.

همچنین، اگر او امام را حجت خدا بر خلق می‌دانست و به قول خودش او را داناترین فرد روی زمین باور داشت، پس چرا می‌خواست نظری بر وی تحمیل کند که او آن را به صلاح نمی‌دید، و چرا بالاخره امام را آن همه تهدید می کرد؟

در پایان آن همه رفتار خشن و غیرانسانی که مأمون پیش از بیعت و بعد از آن، و در طول زندگی امام و هنگام وفاتش، با او و با علویان در پیش گرفته بود، چگونه قابل توجیه بود؟

مأمون خود دلیل می‌آورد

شایان تذکّر آن که مأمون هرگز خود را آماده پاسخ به این سئوالها نکرده چه می‌بینیم در توجیه اقدام خویش منطق استواری بر نگزیده بود. او گاهی می گفت که می‌خواهد پاداش علی بن ابیطالب را در حقّ اولادش منظور بدارد. [۲۳۸].

گاهی می گفت انگیزه اش اطاعت از فرمان خدا و طلب خشنودی اوست که با توجّه به علم و فضل و تقوی امام رضا می‌خواهد مصالح امتّ اسلامی را تأمین کند. [۲۳۹].

و زمانی هم می گفت که او نذر کرده در صورت پیروزی بر برادر مخلوعش امین، ولیعهدی را به شایسته ترین فرد از خاندان ابیطالب بسپرد. [۲۴۰].

این توجیه هـای خام همه دلیل بر عـدم توجه مأمون بود به پیشبینی های لازم جهت پاسـخ به سؤال های انتقادآمیز؛ و ازاین رو اسـت که آن‌ها را در تناقض و ناهماهنگی می‌یابیم.
هر چنـد کتاب های تاریخی به دو سؤالی که ما عنوان کرده ایم نپرداخته اند، ولی ما شواهد بسـیاری یافته ایم بر این مطلب که مردم نسبت به آن چه که در دل مأمون می گذشت، بسیار شک روا می‌داشـتند. از باب مثال، صولی وقفطی و دیگران داستان «عبدالله بن ابی سـهل نوبختی سـتاره شـناس را چنین نقل کرده انـد که وی برای آزمایش مأمون اظهار داشت که زمان انتخاب شـده برای بسـتن بیعت ولیعهـدی، از نظر سـتاره شناسـی، مناسب نمی‌باشد. اما مأمون که اصـرار داشت بیعت حتما باید در همان زمان بسـته شود برای هرگونه تأخیر یا تغییری در وقت، وی را به قتل تهدید می کرد. [۲۴۱].

امام علیه السلام هدف های مأمون را می‌شناخت

در فصـل «پیشـنهاد خلافـت و امتنـاع امام از پـذیرفتن آن» موضع او را بیان کردیم. در آن جا دریافتیم که امام به جای موضع سازش گرانه یا موافق در برابر پیشنهاد خلافت، خیلی سرسختانه مقاومت می کرد.
چرا؟ زیرا که او به خوبی دریافته بود که در برابر یک بازی خطرناکی قرار گرفته که در بطن خود مشـکلات و خطرهای بسـیاری را هم برای خود او، هم برای علویان و هم برای سراسر امّت اسلامی، می‌پرورد.
امـام به خوبی می‌دانست که قصـد مـأمون ارزیابی نیّت درونی اوست یعنی می‌خواست بدانـد آیا امام به راستی شوق خلافت در سـر می‌پرورانـد، که اگر این گونه است هر چه زودتر به زنـدگیش خاتمه دهد. آری این سـرنوشت افراد بسـیاری پیش از این بود. مانند محمد بن محمد بن یحیی بن زید(همراه ابو السرایا)، محمد بن جعفر، طاهر بن حسین، و دیگران...
از این گذشته، مأمون می‌خواست پیشنهاد خلافت را زمینه ساز برای اجبار بر پذیرفتن ولایتعهدی بنماید. چه همان گونه که در فصل «شرایط بیعت» گفتیم چیزی که هدف‌ها و آرزوهای وی را برمی آورد قبول ولیعهدی از سوی امام بود نه خلافت.
پس به این نتیجه می‌رسیم که مأمون هرگز در پیشنهاد مقام خلافت جدّی نبود ولی در پیشنهاد مقام ولیعهدی چرا.
پاسخ به سؤال دوّم
سؤال این بود:
اگر امام پیشـنهاد مأمون را جـدّی تلقی کرده خلافت را می‌پذیرفت، در آن صورت مأمون چه موضـعی اتّخاذ می کرد؟ ممکن اسـت پاسـخ این گونه دهیم که مـأمون به خوبی خود را آمـاده مقابله با هر گونه رویـداد از این نوع کرده بود، و اساساً می‌دانست که برای امـام غیر ممکن است که در آن شـرایط پیشـنهاد خلافت را بپـذیرد، چه هرگز آمادگی برای این کار را نـداشت و اگر هم تن به آن درمی داد عملی افتخارآمیز و غیر قابل توجیه بود.
امام می‌دانست که اگر قرار باشـد زمام خلافت را خود به دست بگیرد بایـد به عنوان رهبر راستین ملّت، حکومت حق و عـدل را برپا کند، یعنی احکام خدا را مانند جدّش پیامبر(ص) و پدرش علی(ع) مو به مو به مرحله اجرا درآورد. ولی چه باید کرد که مردم توان پذیرفتن چنان حکومتی را نمی‌داشـتند. درست است که به لحاظ احساسات همراه اهل بیت بودند، ولی هرگز تربیت صحیح اسلامی نیافته بودنـد تا بتواننـد احکام الهی را به آسانی پـذیرا شوند. ملتی که به زندگی در حکومت عباسـی و پیش ازآن به شـیوه حکومت بنی امیّه خو گرفته بودند، اجرای احکام خداوند امری نامأنوس برایش به شمار می‌رفت و از این رو به زودی سر به تمرّد برمی آورد. مگر علی(ع) نبود که می‌خواست احکام خـدا را بر مردمی اجرا کنـد که خودشان آن‌ها را از زبان پیغمبر(ص) شـنیده بودند، ولی به جای حرف شـنوی با آن همه تمرّد و مشـکل برخورد کرد؟ اکنون پس از گذشتن دهها سال و خو گرفتن مردم با کژی و انحراف و عجین شدن سنّت های ناروا با روح و زندگی مردم، چگونه امام رضا(ع) می‌توانست به پیروزی خود امیدوار باشد؟

همچنین، در جایی که ابومسلم جان شصت هزار نفر را در زندان‌ها گرفته بود و این قربانیان افزون بر صدها هزار قربانی دیگرش بود که در میدان های جنگ طعمه شمشیرهای سپاهیانش گردیده بودند.

در جایی که شورش «ابو السّرایا» مأمون را به تحمل هزینه و ضایعات دویست هزار سرباز مجبور ساخته بود.

و در جایی که هر روز از هر گوشه ای علیه حکومتی که درست در مسیر شهوات مردم گام برمی داشت. ندایی به اعتراض برمی خواست.

در چنین شرایطی آیا امام می‌توانست خود را مصون از تمرّد هواپرستان که بیشتر مردم بودند ونیز کید دشمنان بداند. شکی نبود که تعداد این گروه افراد پیوسته رو به افزونی می‌نهاد و در برابر امام به خاطر حکومت و روشی که با آن بیگانگی داشتند، صف آرایی می کردند.

درست است که دل های مردم با امام رضا(ع) بود، ولی شمشیرهایشان به زودی علیه خود از نیام‌ها در می‌آمد و درست همان گونه که با پدران وی این چنین کردند. یعنی هر بار که حکومتی از نظر شهوات و خواهش های صرف مادی خوشایند مردم نبود چنین عکس العمل شومی در برابرش ابراز می کردند.

حکومت امام رضا اگر می‌خواست کاری اساسی انجام دهد باید ریشه انحراف و فساد را بخشکاند. و برای این منظور بیش از هر چیز باید دست غاصبان را از اموال مردم کوتاه کرده، زورگویان را به جای خودشان بنشاند. همچنین باید هر صاحب مقامی را که به ناحق بر مسندی نشسته بود، از جایگاهش پایین بکشد.

علاوه بر این اگر می‌خواست افراد را بر پست‌ها و مقام های مملکتی بگمارد هر گونه عزل و نصبی را طبق مصالح امّت اسلامی انجام می‌داد و نه مصلحت شخص فرمانروایان یا قبیله ها. در آن صورت طبیعی بود که قبایل بسیاری را بر ضدّ خود می‌شورانید. چه رهبرانشان چه عرب و چه فارس نقش مهمّی در پیروزی هر نهضتی بازی کرده تداوم و کامیابی هر حکومتی را نیز تضمین می کردند.

بنابراین اگر قرار بود امام در پاسداری از دین خود ملاحظه کسی را نکند، و از سوی دیگر موقعیّت خود را نیز در حکومت این گونه ضعیف می‌یافت و خلاصه نیرو و مدد کافی برای انجام مسئولیّت‌ها برای خویشتن نمی‌دیدید، پس حکومتش چه زود با نخستین تند بادی که برمی خاست، از هم فرو می‌ریخت. مگر آنکه می‌خواست نقش حاکم مطلق را بازی کند که برای سلطه و قدرت خویش هیچ قید و حدّی را نشناسد.

این‌ها که گفتیم رویدادهای احتمالی در زمانی بود که فرض می کردیم امام رضا در آن شرایط خلافت را می‌پذیرفت و مأمون ودیگر عباسیان هم ساکت نشسته، نظاره گر اوضاع می‌شدند. در حالی که این فرض حقیقت ندارد، چه آنان در برابر از دست دادن قدرت و حکومت، به شدیدترین عکس العمل‌ها دست می‌یازیدند.

اکنون پاسخ دیگری برای سؤال عنوان شده بیابیم. مأمون در آن زمان همه قدرت را قبضه کرده بود و عملاً ـ همه گونه وسایل و امکانات را در اختیار داشت. حال اگر شیوه حکم دانی امام را رضایت بخش نمی‌دید، به راحتی می‌توانست حساب خود را تصفیه کند و وسایل سقوط امام را فراهم آورد. بنابراین می‌بینیم که امام بیش از دو راه نداشت: یا باید به مسئولیت واقعی خود پایبند باشد و همه اقدامات لازم را در جهت اصلاحات ریشه ای در تمام سطوح انجام بدهد و مأمون و دار ودسته اش را نیز همین گونه تصفیه کند. یا آن که مسئولیت فرمانروایی را تنها در حدود اجرای خواست های مأمون بپذیرد، و در واقع این مأمون و دار ودسته فاسدش باشند که حکمران حقیقی بشمار روند. در صورت اوّل، امام خویشتن را در معرض نابودی قرار می‌داد، چه نه مردم و نه مأمون و افرادش هیچ کدام تاب تحمّل چنان نظامی را نداشتند و به همین بهانه کار امام را می‌ساختند.

در صورت دوّم، جریان امر بیشتر به زیان امام و علویان وتمام امّت اسلامی تمام می‌شد.

علاوه بر این ها، این که مأمون خلافت را به امام رضا(ع) عرضه می‌داشت معنایش آن نبود که خود از هر گونه امتیازی چشم پوشیده بود، و دیگر هیچ گونه سهمی در حکومت نمی‌طلبید. بلکه برعکس برای خود مقام وزارت یا ولیعهدی امام رضا را در نظر گرفته بود. مأمون می‌خواست امام را بر مسند یک مقام ظاهری و صوری بنشاند و خود در باطن تعزیه گردان صحنه‌ها باشد. در این صورت نه تنها ذرّه ای از قدرتش کم نمی‌شد که موقعیّتی نیرومندتر هم می‌یافت.مأمون در زیرکی نابغه بود و نقشه تفویض خلافت به امام به منظور رهانیدن مقام خود از هر گونه آسیب پذیری، طرح شده بود. او می‌خواست از علویان اعتراف بگیرد که حکومتش قانونی است و بزرگ ترین شخصیّت در میان آنان را در این بازی و صحنه سازی وارد کرده بود.

موضع گیری امام رضا علیه السلام

اشاره

پس از آن که امام تراژدی پیشنهاد خلافت را با توجّه به جدی بودن آن از سوی مأمون، پشت سر نهاد، خود را در برابر صحنه بازی دیگری یافت. آن این که مأمون به رغم امتناع امام هرگز از پای ننشست و این بار ولیعهدی خویشتن را به وی پیشنهاد کرد. در این جا نیز امام می‌دانست که منظور تأمین هدف های شخصی مأمون است، لذا دوباره امتناع ورزید، ولی اصرار و تهدید های مأمون چندان اوج گرفت که امام به ناچار با پیشنهادش موافقت کرد.

دلایل امام علیه السلام برای پذیرفتن ولیعهدی

هنگامی امام رضا(ع) ولیعهدی مأمون را پذیرفت که به این حقیقت پی برده بود که در آن شرایط، جان خویشتن را به خطر بیفکند، ولی در مورد دوستداران و شیعیان خود و یا سایر علویان هرگز به خود حق نمی‌داد که جان آن را نیز به مخاطره در اندازد.

افزون بر این، بر امام لازم بود که جان خویشتن و شیعیان و هواخواهان را از گزندها برهاند. زیرا امّت اسلامی بسیار به وجود آنان و آگاهی بخشیدن شان نیاز داشت. اینان باید باقی می‌ماندند تا برای مردم چراغ راه و راهبر و مقتدا در حل مشکلات و هجوم شبهه‌ها باشند.

آری، مردم به وجود امام و دست پروردگان وی نیاز بسیار داشتند، چه در آن زمان موج فکری و فرهنگی بیگانه ای بر همه جا چیره شده بود و با خود ارمغان کفر و الحاد در قالب بحث های فلسفی و تردید نسبت به مبادی خداشناسی، می‌آورد. بر امام لازم بود که بر جای بماند و مسئولیت خویش را در نجات امّت به اثبات برساند. و دیدیم که امام نیز با وجود کوتاه بودن دوران زندگیش پس از ولیعهدی چگونه عملاً وارد این کارزار شد.

حال اگر او با ردّ قاطع و همیشگی ولیعهدی، هم خود و هم پیروانش را به دست نابودی می‌سپرد این فداکاری کوچک ترین تأثیری در راه تلاش برای این هدف مهم در بر نمی‌داشت..

علاوه بر این، نیل به مقام ولیعهدی یک اعتراف ضمنی از سوی عباسیان به شمار می‌رفت دایر بر این مطلب که علویان نیز در حکومت سهم شایسته ای داشتند.

دیگر از دلایل قبول ولیعهدی از سوی امام آن بود که اهل بیت را مردم در صحنه سیاست حاضر بیابند و به دست فراموشی شان نسپارند. و نیز گمان نکنند که آنان همان گونه که شایع شده بود، فقط علما و فقهایی هستند که در عمل هرگز به کار ملّت نمی‌آیند. شاید امام نیز خود به این نکته اشاره می‌کرد هنگامی که «ابن عرفه» از وی پرسید:

ای فرزند رسول خدا، به چه انگیزه ای وارد ماجرای ولیعهد شدی؟

امام پاسخ داد: به همان انگیزه که جدّم علی(ع) را وادار به ورود در شورا نمود. [۲۴۲].
گذشته از همه این ها، امام در ایام ولیعهدی خویش چهره واقعی مأمون را به همه بشناساند و با افشا ساختن نیّت و هدف های وی در کارهایی که انجام می‌داد، هر گونه شبهه و تردیدی را از نظر مردم برداشت.

آیا امام خود رغبتی به این کار داشت؟

این‌ها که گفتیم هرگز دلیلی بر میل باطنی امام برای پذیرفتن ولیعهدی نمی‌باشد. بلکه همان گونه که حوادث بعدی اثبات کرد. او می‌دانست که هرگز از دسیسه های مأمون و دارو دسته اش در امان نخواهد بود و گذشته از جانش، مقامش نیز تا مرگ مأمون پایدار نخواهد ماند. امام به خوبی درک می کرد که مأمون به هر وسیله ای که شده در مقام نابودی وی جسمی یا معنوی برخواهد آمد.
تازه اگر هم فرض می‌شد که مأمون هیچ نیّت شومی در دل نداشت. با توجه به سن امام امید زیستنش تا پس از مرگ مأمون بسیار ضعیف می‌نمود. پس این‌ها هیچ کدام برای توجیه پذیرفتن ولیعهدی برای امام کافی نبود.
از همه این‌ها بگذریم که امام امید به زنده ماندن تا پس از درگذشت مأمون را نیز می‌داشت. ولی برخوردش با عوامل ذی نفوذی که خشنود از شیوه حکمرانی او نبودند. حتمی بود. همچنین توطئه های عباسیان و دارو دسته شان و بسیج همه نیروها و ناراضیان اهل دنیا بر ضد حکومت امام که اجرای احکام خدا به شیوه جدّش پیامبر(ص) و علی(ع) باید پیاده می‌شد، امام را با همان مشکلات زیانبار ی رو به رو می‌ساختند که برایتان در فصل گذشته شرح دادیم. در آن جا گفتیم که حتی مردم نیز حکومت حق و عدل امام(ع) را در آن شرایط نمی‌توانستند تحمل کنند.

فقط اتخاذ موضع منفی درست نبود

با توجه به تمام آن چه که گفته شد درمی یابیم که برای امام(ع) طبیعی بود که اندیشه رسیدن به حکومت را از چنین راهی پر زیان و خطر از سر به در کند. چه نه تنها هیچ یک از هدف های وی را به تحقق نمی‌رساند، بلکه برعکس سبب نابودی علویان و پیروانشان همراه با هدف‌ها و آمال شان نیز می گردید.
بنابراین، اقدام مثبت در این جهت یک عمل افتخارآمیز و بی منطق قلمداد می‌شد.

برنامه پیشگیری امام

اشاره

اکنون که امام رضا(ع) در پذیرفتن ولیعهدی از خود اختیاری ندارد، و نه می‌تواند این مقام را وسیله رسیدن به هدف های خویش قرار دهد. چه زیان های گرانباری بر پیکر امت اسلامی وارد آمده دینشان هم به خطر می‌افتد.. و از سویی هم امام نمی‌تواند ساکت بنشیند و چهره موافق در برابر اقدامات دولت مردان نشان بدهد ... پس باید برنامه ای بریزد که در جهت خنثی کردن توطئه های مأمون پیش برود.
اکنون در این باره سخن خواهیم راند.

برنامه امام علیه السلام

_انحراف فرمانروایان

کوچک ترین مراجعه به تاریخ برای ما روشن می کند که فرمانروایان آن ایّام چه عباسی و چه اموی تا چه حد در زندگی، رفتار و اقداماتشان با مبانی دین اسلام تعارض و ستیز داشتند، همان اسلامی که به نامش بر مردم حکم می‌راندند. مردم نیز به موجب «مردم بر دین ملوک خویشند» تحت تأثیر قرار گرفته اسلام را تقریبا همان گونه می‌فهمیدند که در متن زندگی خود اجرایش را مشاهده می کردند. پی آمد این اوضاع، انحراف روزافزون و گسترده ای از خط صحیح اسلام بود که دیگر مقابله با آن هرگز آسان نبود.

_علمای فرومایه و عقیده جبر

گروهی خود فروخته که فرمانروایان آنچنانی «علما» شان می‌خواندند، برای مساعدت ایشان مفاهیم و تعالیم اسلامی را به بازی می گرفتند تا بتوانند دین را طبق دلخواه حکمرانان استخدام کنند و خود نیز به پاس این خدمت گذاری به نعمت و ثروتی برسند.

این مزدوران حتی عقیده جبر را جزو عقاید اسلامی قرار دادند، عقیده فاسدی که بی مایگی آن بر همگان روشن است. این عقیده برای آن رواج داده شد که حکمرانان بتوانند آسان تر به استعمار مردم بپردازند و هر کاری که می کنند قضا و قدر الهی معرّفی شود تا کسی به خود جرأت انکار آن را ندهد. از رواج این عقیده فاسد یک قرن ونیم می گذشت، یعنی از آغاز خلافت معاویه تا زمان خلافت مأمون.

_فرومایگان و عقیده قیام بر ضدّ ستمگران

همین عالمان خود فروخته بودند که قیام بر ضدّ سلاطین جور را از گناهان بزرگ می‌شمردند و به همین دست آویز علمای بزرگ اسلامی را بی آبرو ساخته بودند، مانند ابو حنیفه که قائل به «وجود شمشیر در امّت محمّد» بود. [۲۴۳].

آنان تحریم قیام و انقلاب را از عقاید دینی می‌شمردند. [۲۴۴].

اما سایر عقاید باطل مانند «تشبیه» (مانند سازی برای خدا) و مسأله خلق قرآن، چنان ترویج می‌شد که داستانش مشهورتر از آن است که نیازی به شرح داشته باشد.

_امامان در برابر مسئولیت هایشان

غرور فرمانروایان تا به حدّی رسیده بود که تا می‌توانستند مردم را از گرد خاندان نبوّت و سرچشمه رسالت می‌پراکندند، و جز به خویشتن و دوام سلطه و یکّه تازی شان، هر چند به قیمت نابودی همه ادیان آسمانی تمام شود، نمی‌اندیشیدند.

در این میان که مردم را غفلت و حکمرانان را غرور و نخوت، و عالم نماها را شیوه های بدعت آفرین فراگرفته بود، امامان ما، در حّد امکاناتی که داشتند به نشر تعالیم آسمانی می‌پرداختند و از حریم دین خدا پاسداری می کردند.

اما امام رضا علیه السلام

در آن فرصت کوتاهی که نصیب امام(ع) شده بود و حکمرانان را سرگرم کارهای خویشتن می‌یافت، وظیفه خود را برای آگاهانیدن مردم ایفا نمود. این فرصت همان فاصله زمانی بین درگذشت رشید و قتل امین بود. ولی شاید بتوان گفت که فرصت مزبور به نحوی و البته به شکلی محدود تا پایان عمر امام(در سال ۲۰۳) نیز امتداد یافت. امام با شگرد ویژه خود نفوذ گسترده ای بین مردم پیدا کردو نوشته هایش را در شرق و غرب کشور اسلامی منتشر می کردند، و خلاصه همه گروه‌ها شیفته او گردیده بودند.

برنامه خردمندانه

در جایی که مأمون مصمم بود که نقشه های خود را از راه ولیعهد ساختن امام(ع) اجرا کند و او هم چاره ای جز پذیرفتن آن نداشت، دیگر طبیعی بود که امام خود را ناچار ببیند که وسایل مقابله با مأمون را طی برنامه ای دقیق فراهم آورد تا هدف های پلیدش را که کوچک ترین آن هالطمه زدن به حیثیت معنوی و اجتماعی امام بود خنثی گرداند.

برنامه امام در این جهت بسیار دقیق و متقن طرح شد که در شکست توطئه مأمون پیروزی هایی به دست آورد و بسیاری از هدف هایش را نا برآورده ساخت، آن هم به گونه ای که مسیر امور به سود امام و زیان مأمون جریان یافت.

موضع گیری هایی که مأمون انتظار نداشت

امام رضا(ع) به صور گوناگونی برای روبه رو شدن با توطئه های مأمون اتّخاذ موضع کرد که مأمون آن‌ها را قبلاً به حساب نیاورده بود.

_نخستین موضع گیری

امام تا وقتی که در مدینه بود از پذیرفتن پیشنهاد مأمون خودداری می کرد و آن قدر سرسختی نشان داد تا بر همگان معلوم بدارد که مأمون به هیچ قیمتی از او دست بردار نمی‌باشد. حتی برخی از متون تاریخی به این نکته اشاره کرده اند که دعوت امام از مدینه به مرو با اختیار خود او صورت نگرفت و اجبار محض بود.

اتّخاذ چنان موضع سرسختانه ای برای آن بود که مأمون بداند که امام دستخوش نیرنگ وی قرار نمی گیرد و به خوبی به هدف‌ها و توطئه های پنهانیش آگاهی دارد ... تازه به این شیوه امام توانسته بود شک مردم را نیز پیرامون آن رویداد برانگیزد.

_موضع گیری دوّم

به رغم آن که مأمون از امام خواسته بود که از خانواده اش هر که را که می‌خواهد به مرو بیاورد، امام با خود هیچ کس حتی فرزندش جواد(ع) را هم نیاورد. در حالی که آن یک سفر کوتاهی نبود، سفر مأموریتی بس بزرگ و طولانی بود که باید امام طبق گفته مأمون رهبری امّت اسلامی را در دست بگیرد. امام حتی می‌دانست که از آن سفر برایش بازگشتی وجود ندارد.

_موضع گیری سوّم

قضایای اعجاب انگیزی از رفتار امام در طول مسافرتش به سوی مرو، رخ داد که «رجاء بن ضحّاک» [۲۴۵] شاهد همه آن قضایا بود. این مرد چنان به وصف آن‌ها پرداخته بود که سرانجام مأمون مجبور گشت به بهانه آن که باید فضایل امام را خود بازگو کند، زبان رجاء را ببندد. [۲۴۶] اما کسی هرگز نشنید که مأمون حتی یک بار قضایای راه مرو را بازگو کند. رجاء نیز دراین باره هرگز سخنی نگفت مگر پس از زمانی که احساس خطر برای مأمون به کلی برطرف شده بود.

_موضع گیری چهارم

در ایستگاه نیشابور، امام با نمایاندن چهره محبوبش برای ده‌ها و بلکه صدها هزار تن از مردم استقبال کننده، روایت زیر را خواند:

«کلمه توحید(لا اله الاّ الله) دژ من است، پس هر کس به دژ من ورود کند از کیفرم مصون می‌ماند.» [۲۴۷].

در آن روز این حدیث را حدود بیست هزار نفر به محض شنیدن از زبان امام نوشتند و این رقم با توجه به کم کردن تعداد با سوا دان در آن ایّام، بسیار اعجاب انگیز می‌نماید.

جالب توجه آن که می‌بینیم امام در آن شرایط هرگز مسایل فرعی دین و زندگی مردم را عنوان نکرد. از نماز و روزه و از این قبیل مطالب چیزی را گفتنی ندید ونه مردم را به زهد در دنیا و آخرت سازی تشویق کرد. امام حتی از آن موقعیت شگرف برای تبلیغ به نفع خویش هم سود نجست و با آن که داشت به یک سفر سیاسی به مرو می‌رفت هرگز مسایل سیاسی و شخصی خود را با مردم در میان نگذاشت.

به جای همه این ها، امام به عنوان رهبر حقیقی مردم توجه همگان را به مسأله ای معطوف نمود که مهم ترین مسایل زندگی حال و آینده شان به شمار می‌رفت.

آری امام در آن شرایط حساس فقط بحث «توحید» را پیش کشید، چه توحید پایه زندگی با فضیلتی است که ملّت‌ها به کمک آن

از هر نگون بختی و رنجی، رهایی می‌یابند. اگر انسان توحید را در زندگی خویش گم کند همه چیز را از کف باخته است.

-رابطه مسأله ولایت با توحید

پس از فرو خواندن حدیث توحید، ناقه امام به راه افتاد، ولی هنوز دیدگان هزاران انسان شیفته به سوی او بود. همچنان که مردم غرق در افکار خویش بودند و یا به حدیث توحید می‌اندیشیدند، ناگهان ناقه ایستاد و امام سر از عماری بیرون آورد و کلمات جاویدان دیگری به زبان آورد، با صدای رسا گفت:

«کلمه توحید شرطی هم دارد، و آن شرط من هستم.»

در این جا امام یک مسأله بنیادی دیگری را مطرح کرد.یعنی مسأله «ولایت» که همبستگی شدیدی با توحید دارد.

آری، اگر ملّتی خواهان زندگی با فضیلتی است پیش از آن که مسأله رهبری حکیمانه و داد گرانه برایش حل نشده هرگز امورش به سامان نخواهد رسید. اگر مردم به ولایت نگروند جهان صحنه تاخت و تاز ستمگران و طاغوت‌ها خواهد بود که برای خویش حق قانون گذاری که مختصّ خداست، قایل شده و با اجرای احکامی غیر از حکم خدا جهان را به وادی بدبختی، نکبت، شقاوت، سرگردانی و بطالت خواهند کشانید »...

اگر به راستی رابطه ولایت و توحید را درک کنیم، خواهیم دریافت که گفته امام «و آن شرط، من هستم» با یک مسأله شخصی آن هم به نفع خود او، سر و کار نداشت. بلکه یک موضوع اساسی و کلی را می‌خواست با این بیان خاطرنشان کند، لذا پیش از خواندن حدیث مزبور، سلسله آن را هم ذکر می‌کند و به ما می‌فهماند که این حدیث، کلام خداست که از زبان پدرش و جدّش و دیگر اجدادش تا رسول خدا شنیده شده است. چنین شیوه ای در نقل حدیث از امامان ما بسیار کم سابقه دارد مگر در موارد بسیار نادری مانند این جا که امام می‌خواست مسأله «رهبری امّت» را به مبدأ اعلی و خدا پیوسته سازد.

رهبری امام از سوی خدا تعیین شده بود نه از سوی مأمون

امام در ایستگاه نیشابور از این فرصت برای بیان این حقیقت سود جست و در برابر صدها هزار تن خویشتن را به حکم خدا، امام مسلمانان معرّفی کرد. بنابراین بزرگ ترین هدف مأمون را با آگاهی بخشیدن به توده‌ها در هم کوبید، چه او می‌خواست که با کشاندن امام به مرو از وی اعتراف بگیرد که بلی حکومت او و بنی عباس یک حکومت قانونی است.

امام بر ولایت خویش در فرصت های گوناگون تأکید می‌نمود، حتی در سند ولیعهدی و حتی در کتاب جامع اصول و احکام اسلام، که به تقاضای مأمون نوشته بود. در این کتاب نام دوازده امام، با آن که هنوز چند تن از آنان زاییده هم نشده بودند، آمده است. در مباحث علمی که با حضور مأمون تشکیل می‌شد امام رضا(ع) هر بار که فرصت می‌یافت حقانیّت این امامان را برای دانشمندان اثبات می‌کرد.

نکته ای بس مهم

امامان ما در هر مسأله ای ممکن بود «تقیه» را روا بدانند ولی آنان در این مسأله که خود شایسته رهبری امّت و جانشینی پیامبرند، هرگز تقیه نمی‌کردند، هرچند این مورد از همه بیشتر خطر و زیان برایشان دربر می‌داشت.

این خود حاکی از اعتماد و اعتقاد عمیق شان نسبت به حقانیّت ادعای شان می‌بود. از باب مثال، امام موسی(ع) را می‌بینیم که با جبّار ستمگری هم چون هارون الرشید برخورد پیدا می‌کند. ولی بارها و در فرصت های گوناگون حقّ خویش را برای رهبری به رخش کشیده بود. [۲۴۸] رشید نیز خود در برخی جاها به این حقانیّت چنان که کتب تاریخی نوشته اند، اذعان کرده است.

روزی رشید از او پرسید:

آیا تو همانی که مردم در خفا دست بیعت با تو می‌فشارند؟

امام پاسخ داد که:

من امام دل‌ها هستم ولی تو امام بدن ها. [۲۴۹].

اما فاش گویی امام حسن و امام حسین درباره حقانیّت خویش نسبت به امر رهبری که اصلاً نیازی به بیان ندارد.

با این همه این مطلب درست است که امامان(ع) پس از فاجعه امام حسین، از دست بردن به شمشیر برای گرفتن حق خود منصرف شده، هم خود را به تربیت مردم و پاسداری دین از انحراف یافتن، مصروف داشتند. آنان می‌دانستند که بدون داشتن یک پایگاه نیرومند و آگاهی مردمی هرگز به نتیجه مطلوبی نخواهند رسید. یعنی نمی‌توانستند آن گونه که خود و خدایشان می‌خواست پیروزمندانه زمام رهبری در دست بگیرند.

ولی با این وصف همان گونه که گفتیم حقانیّت خود را پیوسته برملا می گفتند، حتی در برابر زمامداران عباسی هم عصر با خویش.

ـموضع گیری پنجم

امام(ع) چون به مرو رسید ماهها بگذشت و او همچنان از موضع منفی با مأمون سخن می گفت نه پیشنهاد خلافت و نه پیشنهاد ولایتعهدی هیچ کدام را نمی‌پذیرفت، تا آن که مأمون با تهدید های مکرری به قصد جانش برخاست.

امام با این گونه موضع گیری زمینه را طوری چید که مأمون را رویاروی حقیقت قرار دهد. امام گفت: می‌خواهم کاری کنم که مردم نگویند علی بن موسی به دنیا چسبیده، بلکه این دنیاست که از پی او روان شده. با این شگرد به مأمون فهماند که نیرنگش چندان موفقیّت آمیز نبوده، در آینده نیز باید دست از توطئه و نقشه ریزی بردارد. در نتیجه از مأمون سلب اطمینان کرد و او را در هر عملی که می‌خواست انجام دهد به تزلزل در انداخت. علاوه بر این، در دل مردم نیز علیه مأمون و کارهایش شک و بی اطمینانی برانگیخت.

ـموضع گیری ششم

امام رضا(ع) به این‌ها نیز بسنده نکرد بلکه در هر فرصتی تأکید می کرد که مأمون او را به اجبار و با تهدید به قتل، به ولیعهدی رسانده است. افزون بر این، مردم را گاه گاه از این موضوع نیز آگاهی می‌داد که مأمون به زودی دست به نیرنگ زده، پیمان خود را خواهد شکست. امام به صراحت می گفت که به دست کسی جز مأمون کشته نخواهد شد و کسی جز مأمون او را مسموم نخواهد کرد. این موضوع را حتی در پیش روی مأمون هم گفته بود.

امام تنها به گفتار بسنده نمی کرد بلکه رفتارش در طول مدّت ولیعهدی همه از عدم رضایت وی و مجبور بودنش حکایت می کرد.

بدیهی است که این‌ها همه عکس نتیجه ای داد که مأمون از ولیعهدی وی انتظار می کشید، به بار می‌آورد.

ـموضع گیری هفتم

امام(ع) از کوچک ترین فرصتی که به دست می‌آورد سود جسته این معنا را به دیگران یادآوری می کرد که مأمون در اعطای سمت ولیعهدی کار مهمی نکرده جز آن که در راه برگرداندن حقّ مسلم خود او که قبلًا از دستش به غصب ربوده بود، گام بر می‌داشته است. امام به مردم قانونی نبودن خلافت مأمون را پیوسته خاطرنشان می‌ساخت.

نخست در شیوه اخذ بیعت می‌بینیم که امام جهل مأمون را نسبت به شیوه رسول خدا که مدعی جانشینیش بود، برملا ساخت. مردم برای بیعت با امام آمده بودند که امام دست خود را به گونه ای نگاه داشت که پشت دست در برابر صورتش و روی دستش رو به مردم قرار می گرفت. مأمون گفت چرا دستت را برای بیعت پیش نمی‌آوری. امام فرمود: تو نمی‌دانی که رسول خدا به همین شیوه از مردم بیعت می گرفت. [۲۵۰].

اما اشعار این مطلب که خلافت حق مسلم امام رضا(ع) است نه مأمون، این موضع از نظر هر کسی که کوچک ترین آشنایی با زندگی امام داشته و وقایعی نظیر نیشابور و غیره را شناخته باشد، بسیار روشن است. امام خود در نیشابور امامت خویش را شرط کلمه توحید و راه ورود به دژ محکم الهی معرفی کرده بود.وی همچنین امامان قانونی را در بسیاری از موارد از جمله در رساله ای

که برای مأمون نوشته بود شماره کرده و خود نیز در شمار آنان بود. به این نکته در ظهر نویس سند ولیعهدی نیز اشاره فرموده است. دیگر از نکات شایان توجه آن که در مجلس بیعت، امام به جای ایراد سخنرانی طولانی، عبارات کوتاه زیر را بر زبان جاری می‌ساخت:

ما به خاطر رسول خدا بر شما حقی داریم و شما نیز به خاطر او بر ما حقی دارید. یعنی هر گاه شما حق ما را پاییدید بر ما نیز واجب می‌شود که حق شما را منظور بداریم.»

این جملات میان اهل تاریخ و سیره نویسان معروف است و غیر از آن نیز چیزی از امام(ع) در آن مجلس نقل نکرده اند.

امام از این که حتی کوچک ترین سپاس گذاری از مأمون بکند خودداری کرد، و این موضع خود سرسختانه و قاطعی بود که می‌خواست ماهیّت بیعت را در ذهن مردم خوب جای دهد و در ضمن موقعیّت خویش را نسبت به زمامداری در همان مجلس حساس بفهماند.

-اعتراف مأمون به اولویت خاندان علی

روزی مأمون در مقام آن برآمد که از امام اعتراف بگیرد به این که عباسیان و علویان در درجه خویشاوندی با پیغمبر با هم یکسانند، تا به گمان خویش ثابت کند که خلافتش و خلافت پیشینیانش همه بر حق بوده است. اما می‌دانید که نتیجه این بحث چه شد؟ به جای مأمون این امام بود که موفق گردید از او اعتراف بگیرد که علویان به پیامبر نزدیک تر می‌باشند. بنابر این طبق منطق و باورداشت مأمون و اسلافش باید خلافت و رهبری هم در دست علویان باشد و اما عباسیان هم غاصب و هم متجاوز گر بوده اند.

داستان از این قرار بود که روزی مأمون و امام رضا(ع) با هم گردش می‌کردند. مأمون رو به او کرده گفت:

ای ابوالحسن، من پیش خود اندیشه ای دارم که سرانجام به درست بودن آن پی برده ام. این آن که ما و شما در خویشاوندی با پیامبر یکسان هستیم و بنا بر این، اختلاف شیعیان ما همه ناشی از تعصّب و سبک اندیشی است...

امام فرمود:

- این سخن تو پاسخی دارد که اگر بخواهی می‌گویم وگرنه سکوت بر می‌گزینم.

مأمون اصرار داشت که نه حتماً نظر خود را بگو ببینیم که تو در این باره چگونه می‌اندیشی؟

امام از او پرسید:

- بگو ببینم اگر هم اکنون خداوند پیامبرش محمد را بر ما ظاهر گرداند و او به خواستگاری دختر تو بیاید، آیا موافقت می‌کنی؟

مأمون پاسخ داد:

- سبحان الله، چرا موافقت نکنم مگر کسی از رسول خدا روی برمی گرداند!

آن گاه بی درنگ امام افزود:

- حال بگو ببینم آیا رسول خدا می‌تواند از دختر من هم خواستگاری کند؟

مأمون در دریایی از سکوت فرو رفت و سپس بی اختیار چنین اعتراف کرد:

- آری به خدا سوگند که شما در خویشاوندی به مراتب به او نزدیک ترید تا ما. [۲۵۱].

خلاصه آن که امام(ع) از هر فرصتی سود می‌جست تا کوشش های مکار انه مأمون را خنثی کند و حقانیّت خویش را نسبت به امر خلافت به همه مردم بفهماند. مردم باید می‌دانستند که ولیعهدی تحفه ای نبود که مأمون در واگذاری آن به امام، سپاسگذاری طلب کند.

ـموضع گیری هشتم(مفاد دست خط امام بر سند ولیعهدی)

به باور من آن چه امام در سند ولیعهدی نبشت نسبت به موضع گیریهای دیگرش از همه مؤثّرتر و مفیدتر بود.

در آن نوشته می‌بینیم که در هر سطری و بلکه در هر کلمه ای که امام با خط خود نوشته معنایی عمیق نهفته و به وضوح بیان گر برنامه اش برای مواجه شدن با توطئه های مأمون، می‌باشد.

امام با توجه به این نکته که سند ولیعهدی در سراسر قلمرو اسلامی منتشر می‌شود، آن را وسیله ابلاغ حقایقی مهّم به امّت اسلامی قرار داد. از مقاصد و اهداف باطنی مأمون پرده برداشت و بر حقوق علویان پا فشرد و توطئه ای را که برای نابودی آنان انجام می‌شد، آشکار کرد. امام در این سند نوشته خود را با جمله هایی آغاز می‌کند که معمولاً تناسبی با موارد مشابه نداشت. می‌نویسد: ستایش برای خداوندی است که هر چه بخواهد همان کند. هرگز چیزی بر فرمانش نتوان افزود و از تنفیذ مقدّراتش نتوان سر باز زد ...»

آن گاه به جای آن که خدای را در برابر مأمون که این مقام را به او بخشیده سپاس گوید با کلماتی ظاهراً بی تناسب با آن مقام پروردگار را چنین توصیف می‌کند:

«او از خیانت چشم‌ها و از آن چه که در سینه‌ها پنهان است آگاهی دارد.»

خواننده عزیز آیا شما هم مانند من این حقیقت را می‌پذیرید که امام(ع) با انتخاب این جملات می‌خواست ذهن مردم را به خیانت‌ها و نقشه های پنهانی توجه دهد؟ آیا با این کلمات به مأمون کنایه نمی‌زدند تا مردم را متوجه هدف های نا آشکارش بنماید؟

به هر حال، امام دست خط خود را چنین ادامه می‌دهد:

«و درود خدا بر پیامبرش محمّد خاتم پیامبران، و بر خاندان پاک و مطهّرش باد »...

در آن روزها هرگز عادت بر این نبود که در اسناد رسمی از پی درود بر پیغمبر، کلمه «خاندان پاک و مطهرش» را نیز بیفزایند. اما امام می‌خواست با آوردن این کلمات به پاکی اصل و دودمان خویش اشاره کند و به مردم بفهماند که اوست که چنین خاندان مقدّس و ارجمندی تعلّق دارد نه مأمون.

بعد می‌نویسد:

...« امیرالمؤمنین حقوقی از ما می‌شناخت که دیگران بدان آگاه نبودند.»

خوب، این چه حقی یا حقوقی بود که مردم حتی عباسیان به جز مأمون آن را درباره امام نمی‌شناختند؟

آیا مگر ممکن بود که امّت اسلامی منکر آن باشد که وی فرزند دختر پیغمبر(ص) بود؟! بنابراین آیا گفته امام اعلانی به همه امّت اسلامی نبود که مأمون چیزی را در اختیارش قرار داده که حق خود او بوده؟ حقی که پس از غصب دوباره داشت به دست اهلش بر می‌گشت.

آری، حقی که مردم آن را نمی‌شناختند «حقّ اطاعت» بود. البته امام(ع) در برابر هیچ کس حتی مأمون و دولت مردانش در اظهار این حقیقت تقیّه نمی‌کرد که خلافت پیامبر)ص) به علی(ع) و اولاد پاکش می‌رسید و بر همه مردم واجب است که از آنان اطاعت کنند. این نکته را امام در نیشابور به شرحی که گذشت اعلام کرد. او همچنین این حقیقت را در محضر دولت مردان نیز می‌گفت و در برخی موارد تأکید می‌کرد که حاضران پیامش را به غایبان برسانند.

در کتاب کافی این روایت آمده که روزی یک ایرانی از امام(ع) پرسید، آیا اطاعت از شما واجب است؟ حضرت فرمود: بلی. پرسید: مانند اطاعت از علی بن ابیطالب؟ فرمود: بلی. [۲۵۲].

و از این قبیل روایات بسیار است.

دیگر از عبارات امام رضا(ع) که در سند ولیعهدی نوشته، این است: «و او(یعنی مأمون) ولیعهدی خود و فرمانروایی این قلمرو بزرگ را به من واگذار کرد البته اگر پس از وی زنده باشم »...

امام با جمله «البته پس از وی زنده باشم» بدون شک اشاره به تفاوت فاحش سنی خود با مأمون کرد و در ضمن می‌خواست توجه

مردم را به غیرطبیعی بودن آن ماجرا و بی میلی خودش جلب کند.

امام نوشته خود را چنین ادامه می‌دهد:

«هر کس گره ای را که خدا بستنش را امر کرده بگشاید و ریسمانی را که هم او تحکیمش را پسندیده، قطع کند به حریم خداوند تجاوز کرده است چه او با این عمل امام را تحقیر نموده و حرمت اسلام را دریده است »...

امام با این جملات اشاره به حقّ خود می‌کند که مأمون و پدرانش غصب کرده بودند. پس منظور وی از گره و ریسمانی که نباید هرگز گسسته شود خلافت و رهبری است که نباید پیوندش را از خاندانی که خدا مأمور این مهم کرده گسست. سپس امام چنین ادامه می‌دهد:

...« درگذشته کسی این چنین کرد ولی برای جلوگیری از پراکندگی در دین و جدایی مسلمین اعتراضی به تصمیمها نشد و امور تحمیلی به عنوان راه گریز تحمّل گردید » [... ۲۵۳].

در این جا می‌بینیم که گویا امام به مأمون کنایه می‌زند و به او می‌فهماند که باید به اطاعت وی درآید و بر تمرّد و توطئه علیه وی و علویان و شیعیانش اصرار نورزد. امام با اشاره به گذشته، دورنمای زندگی علی (ع) و خلفای معاصر ش را ارائه می‌دهد که چگونه او را به ناحق از صحنه سیاست راندند و او نیز برای جلوگیری از تشتّت مسلمانان، بر تصمیم هایشان گردن می‌نهاد و تحمیل شان را تحمل می‌نمود.

سپس چنین می‌افزاید:

...« خدا را گواه بر خویشتن می‌گیرم که اگر رهبری مسلمانان را به دستم دهد با همه به ویژه با بنی عباس به مقتضای اطاعت از خدا و سنت پیامبرش عمل کنم، هرگز خونی را به ناحق نریزم و نه ناموس و ثروتی را از چنگ دارنده اش به درآورم مگر آن جا که حدود الهی مرا دستور داده است »...

این‌ها همه جنبه گوشه زدن به جنایات بنی عباس را دارد که چه نابسامانی هایی را در زندگی بنی عباس پدید آوردند و چه جان‌ها و خانواده هایی که به دست ایشان تار و مار گردیدند.

امام تعهد می‌کند که به مقتضای اطاعت از خدا و سنّت پیامبر(ص) با همه و به ویژه با عباسیان رفتار کند و این درست همان خطی است که علی(ع) نیز خود را بدان ملزم کرده بود ولی دیدیم که چگونه همین امر باعث طردش از صحنه سیاسی گردید و آن شورای معروف، عثمان را به جای علی به خلافت رسانید.

پیروی از خط و برنامه علی(ع) برای مأمون و عباسیان نیز قابل تحمل نبوده و آن را به زیان خود می‌دیدند چنان که مفصلاً در فصل «تا چه حد پیشنهاد خلافت جدی بود؟» به این مطلب پرداختیم.

به هر حال امام با ذکر این مطالب تفاوت فاحش میان سبک حکمرانی اهل بیت با سبک سیاست دشمن شان را بیان می‌کند.

امام همچنین این جمله را می‌افزاید ...: « اگر چیزی از پیش از خود آوردم، یا در حکم خدا تغییر و دگرگونی در انداختم، شایسته این مقام نبوده خود را مستحقّ کیفر نموده ام و من به خدا پناه می‌برم از خشم او » ... ایراد این جمله برای مبارزه با عقیده رایج در میان مردم بود که علمای ناهنجار چنین به ایشان فهمانده بودند که خلیفه یا هر حکمرانی مصون از هر گونه کیفر و باز خواستی است چه او در مقامی برتر از قانون قرار گرفته و اگر دست به هر جرم و انحرافی بیالاید کسی نباید بر او خرده بگیرد تا چه رسد به قیام بر ضدّ او.

امام(ع) با توجه به شیوه مأمون و سایر خلفای عباسی می‌خواهد این معنا را به همگان تفهیم کند که فرمانروا باید پاسدار نظام و قانون باشد نه آن که مافوق قرار بگیرد. از این رو نباید هرگز از کیفر و بازخواست بگریزد.

آن گاه برای اعلام عدم رضایت خویش به قبول ولیعهدی و نافرجام بودن آن به صراحت چنین بیان می‌دارد ...: « جفر و جامعه

خلاف آن را حکایت می کند » ... یعنی برخلاف ظاهر امر که حاکی از دستیابی من به حقّ امامت و خلافت می‌باشد، من هرگز آن را دریافت نخواهم کرد.

افزون بر این امام می‌خواهد که با ذکر این حقیقت به رکن دوّم از ارکان امامت امامان راستین اهل بیت نیز اشاره کند که عبارت است از آگاهی به امور غیبی و علوم ذاتی که خداوند تنها ایشان را بدین جهت بر دیگران امتیاز بخشیده است.

جفر و جامعه دو جلد از کتاب هایی است که رسول اکرم(ص) بر امیرالمؤمنین(ع) املا فرموده و او نیز آن‌ها را به خط خود نوشته است. امامان برخی از این کتاب‌ها را به برخی از شیعیان پرارج خویش نشان داده و در موارد متعدّدی در احکام بدان‌ها استناد جسته اند. [۲۵۴].

امام(ع) پس از اعلام کراهت و اجبار خویش در قبول ولیعهدی با صراحت کامل می‌نویسد ...: « ولی من در دستور امیرالمؤمنین یعنی(مأمون) [۲۵۵] را پذیرفتم و خشنودیش را بدین وسیله جلب کردم » ... معنای این عبارت آن است که اگر امام ولیعهدی را نمی‌پذیرفت به خشم مأمون گرفتار می‌آمد و همه نیز معنای خشم خلفای جور را به خوبی می‌دانستند که برای ارتکاب جنایت و تجاوز، به هیچ دلیلی نیازمند نبودند. و بالاخره امام(ع) در پایان دست خط خویش بر ظهر سند ولیعهدی تنها خدای را بر خویشتن شاهد می گیرد و هرگز مأمون یا افراد دیگر حاضر در آن مجلس را به عنوان شهود برنمی گزیند؛ چه می‌دانست که در دل هایشان نسبت به وی چه می گذشت. اهمیّت آن نکته این جا مشخص می‌شود که می‌بینیم مأمون به خط خویش سند مزبور را می‌نویسد آن هم با متنی بسیار طولانی و بعد به امام می گوید: «موافقت خود را با خط خویش بنویس و خدا و حاضرین را نیز شاهد بر خویشتن قرار بده.»

آری کسانی که در آن ایام و در شرایطی می‌زیستند به خوبی مقاصد امام را از جملاتی که بر ظهر سند ولیعهدی نوشته بود می‌فهمیدند و خیلی بهتر از ما کلمه به کلمه این دست خط را در ذهن خود هضم می کردند.

_موضع گیری نهم

امام(ع) برای پذیرفتن مقام ولیعهدی شروطی قایل بودند که طی آن‌ها از مأمون چنین خواسته بود:

«امام هرگز کسی را بر مقامی نگمارد و نه کسی را عزل و نه رسم و سنتی را نقض کند و نه چیزی از وضع موجود را دگرگون سازد، و از دور مشاور در امر حکومت باشد.» [۲۵۶].

مأمون نیز به تمام این شروط پاسخ مثبت داد بنابراین می‌بینیم که امام بر پاره ای از هدف های مأمون خط بطلان می کشد زیرا اتّخاذ چنین موضع منفی دلیل گویایی بود بر امور زیر:

الف: متّهم ساختن مأمون به برانگیختن شبهه‌ها و ابهام های بسیاری در ذهن مردم.

ب: اعتراف نکردن به قانونی بودن سیستم حکومتی وی.

ج: سیستم موجود هرگز نظر امام را به عنوان یک نظام حکومتی تأمین نمی کرد.

د: مأمون بر خلاف نقشه هایی که در سر پرورانده بود، دیگر با قبول این شروط نمی‌توانست کارهایی را به دست امام انجام دهد.

ه: امام هرگز حاضر نبود تصمیم های قدرت حاکمه را مجرا سازد.

ج: نهایت پارسایی و زهد امام که با جعل این شروط به همگان آن را اثبات کرد. آنان که امام را به خاطر پذیرفتن ولیعهدی به دنیا دوستی متهم می کردند با توجه به این شروط متقاعد گردیدند که بالاتر از این حد درجه ای از زهد قابل تصوّر نیست. امام نه تنها پیشنهاد خلافت و ولیعهدی را رد کرده بود بلکه پس از اجبار به پذیرفتن ولیعهدی، با قبولاندن این شروط به مأمون خود را عملاً از صحنه سیاست به دور نگاه داشت. [۲۵۷].

_موضع گیری دهم

امام به مناسبت بر گذاری دو نماز عید موضعی اتّخاذ کرد که جالب توجه است. در یکی از آن‌ها ماجرا چنین رخ داد:

مأمون از وی درخواست نمود که با مردم نماز عید بگذارد تا با ایراد سخنرانی وی آرامشی به قلبشان فرو آید و با پی بردن به فضایل امام اطمینان عمیقی نسبت به حکومت بیابند.

امام(ع) به مجرد دریافت این پیام، شخصی را نزد مأمون روانه ساخت تا به او بگوید مگر یکی از شروط ما آن نبود که من دخالتی در امر حکومت نداشته باشم. بنابراین مرا از نماز معذور بدار. مأمون پاسخ داد که من می‌خواهم تا در دل مردم و لشکریان، امر ولیعهدی رسوخ یابد تا احساس اطمینان کرده بدانند خدا چگونه تو را بدان برتری بخشیده.

امام رضا(ع) دوباره از مأمون خواست تا او را از نماز معاف بدارد و در صورت اصرار شرط کرد که من به نماز آن چنان خواهم رفت که رسول خدا(ص) و امیرالمؤمنین علی(ع) با مردم به نماز می‌رفت.

مأمون پاسخ داد که هر گونه که می‌خواهی برو.

از سوی دیگر، مأمون به فرماندهان و همه مأموران دستور داد که قبل از طلوع آفتاب بر در منزل امام اجتماع کنند. از این رو تمام کوچه‌ها و خیابان‌ها مملو از جمعیت شد. از خرد و کلان، از کودک و پیرمرد و از زن و مرد همه با اشتیاق گرد آمدند و همه فرماندهان نیز سوار بر مرکب های خویش در اطراف خانه امام به انتظار طلوع آفتاب ایستادند.

همین که آفتاب سر زد امام(ع) از جا برخاست، خود را شست و شو داد و عمامه ای سفید بر سر نهاد. آن گاه با معطر ساختن خویش با گاه مایی استوار به راه افتاد. امام از کارکنان منزل خویش نیز خواسته بود که همه همین گونه به راه بیفتند.

همه در حالی که حلقه وار امام را دربرگرفته بودند، از منزل خارج شدند. امام سر به آسمان برداشت و با صدایی چنان نافذ چهار بار تکبیر گفت که گویی هوا و دیوارها تکبیرش را پاسخ می گفتند. دم در فرماندهان ارتش و مردم منتظر ایستاده و خود را به بهترین وجهی آراسته بودند. امام با اطرافیانش پابرهنه از منزل خارج شد، لحظه ای دم در توقف کرد و این کلمات را بر زبان جاری ساخت:

«الله اکبر، الله اکبر علی ما هدانا، الله اکبر علی ما رزقنا من بهیمهٔ الانعام، و الحمدلله علی ما ابلانا»

امام این‌ها را با صدای بلند می‌خواند و مردم نیز هم صدا با او همی گفتند. شهر مرو یک پارچه تکبیر شده بود و مردم تحت تأثیر آن شرایط به گریه افتاده، شهر را زیر پای خود به لرزه انداخته بودند.

چون فرماندهان ارتش و نظامیان با آن صحنه مواجه شدند همه بی اختیار از مرکب‌ها به زیر آمده، کفش های خویش را هم از پایشان درآوردند.

امام به سوی نماز حرکت آغاز کرد ولی هر ده قدمی که به پیش می‌رفت می‌ایستاد و چهار بار تکبیر می گفت. گویی که در و دیوار شهر و آسمان همه پاسخش می گفتند.

گزارش این صحنه های مهیّج به مأمون می‌رسید و وزیرش «فضل بن سهل» به او پند می‌داد که اگر امام به همین شیوه راه خود را تا جایگاه نماز ادامه دهد مردم چنان شیفته اش خواهند شد که دیگر ما تأمین جانی نخواهیم داشت. و پیشنماز همیشگی را مأمور گزاردن نماز عید نمود. در آن روز وضع مردم بسیار آشفته شد و صفوفشان در نماز دیگر به نظم نپیوست.

در این جا ذکر دو نکته لازم است:

۱ تأثیر عاطفی ماجرا و پایگاه مردمی امام اکنون که دوازده قرن از آن ماجرا می گذرد، هنوز که این داستان را می‌خوانیم چنان دچار احساسات می‌شویم که گاهی وصف ناپذیر است. حال ببینید آنان که در آن روز خود شاهد آن ماجرا بودند چگونه تحت تأثیر قرار گرفتند.

دیگر نیاز به ذکر این نکته نیست که ماجرای نماز عید درست مانند ماجرای نیشابور حاکی از گسترش موقعیّت امام در دل های

مردم بود.

۲ – چرا مأمون خود را به مخاطره افکند؟

اگر هدف مأمون از آن اصراری که نسبت به رفتن امام به نماز می‌ورزید این بود که می‌خواست اهل خراسان و نظامیان را فریب دهد و اطمینان آنان را نسبت به حکومت خود جلب کند. بدیهی است که باز گرداندن امام از نماز پس از پدید آمدن آن شرایط هیجان انگیز و آن جمعیّت سیل آسا، برای مأمون مخاطراتی در بر داشت. چه این کار معنایش به خشم درآوردن هزاران هزار مردمی بود که در اوج هیجان و احساسات قرار گرفته بودند.

بنابراین اگر مأمون از مجرّد نماز گزاردن امام(ع) بیم داشت پس به چه دلیل آن همه اصرار کرده بود که نماز عید را حتماً او برگزار کند؟ و اگر نمی‌ترسید پس چرا از طوفان احساساتی که امام در میان مردم برانگیخت، وحشت زده شد؟

ظاهرا دلیل وحشت مأمون چیزی بالاتر از همه این‌ها بود. او ناگهان متوجه شد که نکند وقتی امام به منبر رود در زمینه آن آمادگی که در نهاد و زمینه مردم ایجاد کرده بود، خطبه ای بخواند که مانند جریان نیشابور اعتقاد به خویشتن را از شروط یکتاپرستی معرفی کند. در آن روز امام درست در زی رسول خدا(ص) و وصیّش حضرت علی(ع) در برابر مردم ظاهر شده و به گونه ای مردم را تحت تأثیر قرار داده بود که به قول «فضل بن سهل» جان مأمون و اطرافیانش را به خطر می‌انداخت. آن‌ها می‌ترسیدند که امام(ع) در آن روز مرو را که پایتخت عباسیان بود، به مرکز ضدّ عباسی تبدیل کند. بنابراین مأمون ترجیح داد که امام را از نماز بازگرداند و تمام مخاطرات این کار را نیز بپذیرد. چه هر چه بود زیانش به مراتب برایش کمتر بود.

ـموضع گیری یازدهم

طرز رفتار و آداب معاشرت عمومی امام(ع) چه پیش از ولیعهدی یا پس از آن به گونه ای بود که پیوسته نقشه های مأمون را بر هم می‌زد. هرگز مردم ندیدند که امام(ع) تحت تأثیر زرق و برق شئون حکومتی قرار گرفته در نحوه سلوکش با مردم اندکی تغییر پدید آید.

این سخنان را از زبان ابراهیم بن عباس، منشی عباسیان، بشنوید:

«هرگز کسی را با سخنش نیازرد، هرگز کلام کسی را نیمه کاره قطع نکرد و هرگز در برآوردن نیاز کسی به حدّ توانش کوتاهی نکرد. در برابر کسی که پیشش می‌نشست هرگز پاهایش را دراز نمی‌کرد و از روی ادب حتی تکیه هم نمیداد. کسی از کارکنان و خدمت گزارانش هرگز از او ناسزا نمی‌شنید و نه هرگز بوی زننده ای از بدن وی استشمام می‌شد. در خندیدن قهقهه سر نمی‌داد و بر سر سفره اش خدمت گزاران و حتی دربان نیز می‌نشستند »...

بی شک این گونه صفات در محبوبیت امام(ع) نقش بزرگی بازی می‌کرد، به طوری که او را در نظر خاص و عام به عنوان شخصیتی پسندیده تر از هر کس دیگر جلوه می‌داد.

امام(ع) مقام حکمرانی را هرگز به عنوان یک مزیّت تلقی نمی‌کرد بلکه آن را مسئولیتی بزرگ می‌دانست.

در پایان...

مواضعی را که ذکر کردیم کافی است برای ارائه برنامه ای که امام رضا(ع) برای خنثی کردن نقشه‌ها و توطئه های مأمون، در پیش گرفته بود. از آن پس مأمون دیگر قادر نبود نقشی را که می‌خواست از اوضاع جاری در ذهن مردم متصوّر سازد، برنامه امام برای شکست و ناکامی مأمون چنان کاری و موّفق بود که عاقبت او به قصد نابودی امام برخاست، تا مگر بدین وسیله خود را از چنگال ناملایماتی که پیوسته برایش پیش می‌آمد، برهاند. حمید بن مهران و عدّه ای از عباسیان نیز او را در این جنایت همین گونه نوید داده بودند.

چند پرده از رویدادها

برخی از اقدام های مأمون

اشاره

آن چه تـا کنون در این کتاب گـذشت پرتوی می‌انـدازد بر نقشه های پنهانی مأمون در برابر امام(ع) و نیز بر بسـیاری از رویـدادهای ناشی از ماجرای ولیعهدی.

مأمون خویشتن را رسوا می کند؟

جای هیچ شگفتی نیست اگر بگوییم مأمون خود به ذکر انگیزه‌ها و مقاصد خویش می‌پرداخت. از باب مثال، در قضیه ولیعهدی امام رضـا (ع) هنگـامی که از سوی حمیـد بن مهران و برخی عباسـیان بازخواست شـد که چرا دست به این کار زده، به آن‌ها پاسـخ این چنین داد:

«این مرد از دیـدگاه ما پنهان بود. او مردم را به سوی خویشـتن فرا می‌خوانـد. از این رو خواستیم ولیعهد ما بشود تا هر چه مردم را به خویشـتن جلب کند همه به نفع ما تمام بشود و در ضـمن نیز به ملك و خلافت ما اعتراف کرده شیفتگانش نیز به پوچی ادعایش پی برند. ما ترسیدیم که اگر او را به حال خود رها کنیم وضعی برایمان پدید آورد که قابل تحمل و پیشگیری نباشد »...

آن گـاه حمیـد بن مهران درخواست کرد که مـأمون به وی اجـازه مبـاحثه بـا امـام(ع) بدهـد تـا بـدین وسـیله عجزش را ثابت کرده، شخصیّت و مقامش را در نظر مأمون پایین بیاورد. مأمون نیز با گشاده رویی به او رخصت داد. ولی پس از برگزاری مباحثه، عباسیان با چنان شکستی مواجه شدند که هرگز مأمون و پیروانش انتظار نمی‌بردند. [۲۵۸].

پس می‌بینید که چگونه مأمون وحشت خود را از وجود امام نزد عباسـیان برملا می کند و امام(ع) را تنها برای دفع خطری که همیشه احساس می کرد، به مقام ولیعهدی می‌رساند. بنابراین، کوچك ترین حسن نیّتی برای مأمون در این کار وجود نداشت.

تعیین خط سیر ویژه برای امام علیه السلام

یکی از دسـتورهای مـأمون برای آوردن امـام به مرو این بود که «رجاء بن ابی ضـحّاك» را مأمور کرده بود تا خط سـیر او را بصـره، اهواز و فارس قرار بدهد و هرگز از راه کوفه، جَبل وقم، امام را نیاورد.

علت این دسـتور هم واضح بود. زیرا اهل کوفه و قم شـیعه بودند و در مهرورزی نسـبت به علویان و اهل بیت معروف بودند، به ویژه کوفه که از حسّاسیّت ویژه ای در قلمرو حکومتی برخوردار بود.

مأمون نمی‌خواست امام(ع) را با عبور از این شهرها بیشتر آنان را تحت تأثیر قرار دهد و بر شیفتگی شان بیش از پیش بیفزاید.

برعکس، مردم بصـره شدیـداً هوا خواه عثمان بودند و عباسـیان نیز در این شـهد از موقعیّت خوبی برخوردار بودند. همین اهل بصـره بودند که خانه هایشان به دست زید النار، فرزند امام کاظم(ع)، طعمه آتش گردید.

آزمایش مردمی بودن امام علیه السلام

مـأمون گه گـاه دست به این آزمـایش می‌زد تا ببینـد امام از پایگاه مردمی برخوردار است یا نه. در ضـمن می‌خواست بدانـد که چه موقع نفوذ گسترده امام در بین مردم عامل تشـکیل دهنده یك خطر جدی برای او بشمار می‌آید تا در کشتن وی هر چه زودتر اقدام کنـد. از این رو بود که هر از چنـدی او می‌خواست که مثلاًـ بـا مردم به نمـاز برود یـا از این قبیل آزمایش‌ها که همه دلیل بر شـدّت وحشت او از امام می‌بود.

کتمان فضایل امام علیه السلام

یکی از اموری که جز برنامه کار مأمون بود این بود که امام را به تدریج از چشم مردم بیندازد تا به مرور کم کم همه را به این باور بیندازد که او شایستگی برای مقام حکمرانی را ندارد. از این رو می کوشید تا هر چند بتواند فضایل و خصوصیّات بارز او را از مردم کتمان کند، مثلاً دیدیم که چون از «رجاء بن ابی ضحاك» شخصی که امام را به بغداد آورده بود مشاهداتش را در طول سفر پرسید و او نیز به شرح فضایل امام پرداخت، مأمون او را به سکوت امر کرد و چنین بهانه آورد که من می‌خواهم فضایل او را مردم از زبان خود من بشنوند!!

در این وادی هر چند مأمون در بسیاری از موارد نقشه خود را عملی می‌ساخت ولی بسیار هم اتفاق می‌افتاد که از چهره واقعی خویش پرده برمی داشت.

شایعات دروغ

افزون بر همه اقدامات گذشته، مأمون دست به پخش شایعات دروغ علیه امام رضا(ع) نیز زده بود. هدفش در این زمینه آن بود که در ذهن مردم تنفّری نسبت به علویان به ویژه امام(ع) و دیگر امامان از اهل بیت برانگیزد.

از باب مثال، روزی ابوالصّلت به امام گفت: ای فرزند رسول خدا، نمی‌دانید که چه چیزها درباره شما می گویند!»

امام پرسید: «چه می گویند؟»

گفت: «می گویند که شما مردم را بردگان خود می‌دانید!»

امام به طنز پاسخ داد: «اگر همه مردم بندگان ما باشند، پس بازار فروش آن‌ها برای ما در کجاست؟» [۲۵۹].

یا مثلاً در جای دیگر می‌بینیم که هشام بن ابراهیم عباسی، شخصی که از سوی فضل بن سهل مأموریّت مراقبت از امام را یافته بود، درباره امام شایع کرده بود که «غناء» (یعنی آوازه خوانی) را حلال می‌شمرد. وقتی از خود امام این موضوع را می‌پرسیدند، امام فرمود: این کافر دروغ می گوید. [۲۶۰].

خلاصه با این گونه شایعات مأمون می‌خواست موقعیّت امام را در دل های مردم سست گرداند. نسبت به علویان نیز دلی چرکین پیدا کنند.

تلاش برای محکوم کردن امام علیه السلام در مناظره

دیگر از اقدام های مأمون آن بود که دانشمندان و متکلّمان معتزله را که اهل بحث و استدلال و موشکافی در امور علمی بودند، گرد امام رضا(ع) جمع می کرد و آنان را به بحث و مناظره وامی داشت. هدف از ترتیب این گونه مجالس آن بود که امام از پاسخ عاجز بماند و بدین وسیله نادرستی یکی از ادعاهای اساسیش بر مردم روشن گردد. آری امام مانند سایر امامان داشتن علوم و معارف پیغمبر(ص) را که شرط اساسی امامت است، مدّعی بود. بنابراین اگر مأمون موفق می‌شد که کذب این ادعا را ثابت کند با انهدام مذهب شیعه مشکل خود را به کلی حل کرده بود.

به نظر من اگر مأمون در این راه توفیقی به دست آورده بود دیگر نیازی به کشتن امام(ع) نداشت. چه دیگر او یک فرد معمولی بود که از هرگونه حجّت امامت دستش خالی بود. به هر حال مأمون با کوشش فراوانی که دانشمندان را از دورترین نقاط فرا می خواند تا مشکل ترین مسائل خود را بر امام عرضه کنند تا شاید حتی برای یک بار هم که شده امام را از پاسخ گویی عاجز کنند.

ابوالصّلت دراین باره می گوید ...: « چون امام در میان مردم با ارائه فضایل خود محبوبیّت روزافزون می‌یافت مأمون بر آن شد که

متکلمان را از هر نقطه کشور فراخوانـد تا در مبارزه امام را به عجز در انـدازد و بـدین وسـیله مقامش در نظر دانشـمندان فرو بیفتد و عامه مردم نیز کمبودهایش را دریابنـد. ولی امام دشـمنان خود از یهودی، مسیحی، گبر، برهمن، منکر خدا و مادی همه را در بحث محکوم می‌نمود » [... ۲۶۱].

جـالب آن که دربـار مأمون پیوسـته محل برگزاری این گونه مباحثات بود. ولی پس از درگـذشت امام(ع) دیگر چنـدان اثری از آن مجالس علمی و بحث های کلامی دیده نشد.

امـام(ع) که به خوبی بر قصـد مأمون آگاهی داشت، می‌گفت ...: « چون معلوم شود که چگونه من با اهل تورات به تورات شان، با اهل انجیل به انجیل شان، با اهل زبور به زبور شان، با ستاره پرستان به شیوه عبرانی شان، با موبدان به شیوه پارسی شان، با رومیان به سبک خودشان و با اهل بحث و گفت و گو به زبان های خودشان استدلال کرده همه را به تصدیق حرف خود وادار می‌کنم، مأمون دیگر خواهد فهمید که راه خطایی را برگزیده، یقیناً پشیمان خواهد شد.» [۲۶۲].

آری این پیش بینی امـام همیشه درست از کـار در می‌آمـد چه نقشه هـای مـأمون پیوسـته نتایـج معکوسـی به بار می‌آورد و به جای سست شدن موضع امام، مردم اعتراف می‌کردند که به راستی او شایسته خلافت است نه مأمون. مأمون از شنیدن این چیزها به سختی برمی آشـفت و چون می‌دیـد که کوشـش هـایش به نتیجه نمی‌رسـد روزی بر آن شـد که برای رهایی از امام(ع) نقشه تازه ای طرح کند. این بود که پیشنهاد عجیبی را برای این منظور عنوان کرد.

پیشنهاد عجیب

مأمون پیشـنهاد کرد که از خراسان به بغداد برود. ولی برای آن که به شگفتی این امر پی ببرید لازم است موقعیّت بغداد را خوب در نظر مجسم کنید.

بغداد پناهگاه و مرکز تجمّع عباسیان بود که این شهر را همچون دژی برای خود برگزیده بودند. حتی آن دسته از عباسیانی که اقدام مأمون را در زمینه ولیعهدی امام رضا تقبیح می‌کردند به مجرّد انجام بیعت به نفع امام بی درنگ بغداد را اشـغال کرده با خلع مأمون از خلافت و اخراج سهل بن فضل دست بیعت با ابراهیم بن مهدی معروف به ابن شکله گشودند. ابن شکله کارگزار مأمون در بصره بود [۲۶۳] و یکی از دشمنان سرسخت علی بن ابیطالب بشمار می‌رفت.

دشمنی «ابن شکله» با علی(ع) معیار برتری وی بود تا عباسیان او را به جای مأمون، خلیفه خود بخوانند.

اکنون این بغـداد است که به علّت اعـتراض به ولیعهـدی امـام رضـا(ع) این گونه به تمرّد ایسـتاده است. در چنین شـرایطی مـأمون از امام(ع) می‌خواهد که به بغداد برود تا رویاروی سرسخت ترین دشمنان خود شود و خودش به تنهایی در خراسان آسوده بیارمد.

اما امام جداً این پیشنهاد را رد کرد و مأمون نیز از اصرار خود مأیوس شد.

اکنون این سوال پیش می‌آیـد که چرا مأمون امام را به رفتن اجبار نکرد؟ مگر نمی‌توانست ماننـد قبولاندن امر ولایتعهدی،در این جا نیز او را به زور به سوی بغداد روانه سازد؟

پاسـخ این است که مـأمون از رویـدادهای مربـوط به ولایتعهـدی تجربه آموخته بود. چون در آن جـا امـام(ع) اجبـار و اکراه خود را فرصتی برای اسـتفاده بر علیه مـأمون قرار می‌داد. از این رو او می‌خواست که این بـار امـام کاملاًـ با رضایت خویش به بغـداد برود و هرگز از هدف نهایی وی آگاه نگردد. در غیر این صورت حرکت وی به سوی بغداد متضمن هیچ سودی برای مأمون نبود.

هـدف مأمون از رفتن امام به بغـداد آن بود که خودش در خراسان تنها بمانـد و با درگیر ساختن امام در بغداد، آرام به خلافت خود بپردازد. البته در بغـداد امـام بـا مشـکلات غیر قابل تحمّلی مواجه می‌گشت و بهترین نقطه برای محاصـره او همان جا بود تا مأمون از دستش راحت بیارامد.

سفر مأمون به بغداد

پس از امتناع امام(ع) از رفتن به بغداد، مأمون خود عازم گردید که به آن سامان حرکت کند ولی وزیرش فضل بن سهل و ولیعهدش امام رضا (ع) را نیز همراه خواهد ببرد.

در آن جا این احتمال وجود داشت که پس از ورود به بغداد ستونی از عباسیان بر خروشند و شورش و بلوا چنان به راه اندازند که هرج و مرج در نظام حکومتی پدیدار گردد. در نتیجه عده ای امام را از پیش پا بردارند و به حقد و خشم خویش پایان بخشند.

ولی اگر کسی جرأت اقدام به این کار را نمی‌نمود ممکن بود قضیه به گونه دیگری جریان یابد. آن این که وقتی مردم می‌دیدند که وجود امام مانع عادی شدن روابط مأمون و عباسیان است، در آن هنگام مأمون مجوز ی می‌یافت که امام را از ولایتعهدی خلع کند. چه در آن صورت می‌توانست بگوید که می‌خواهم بدین وسیله ثبات را به کشور برگردانم و با از بین بردن کینه توزی ها جریان امور را بین خود و فرزندان پدرم با دوستان و پیروانشان عادی گردانم.

اگر مأمون به این بهانه امام را خلع می‌کرد ضربه کوبنده ای بر شهرت و شخصیّت وی وارد کرده بود و مأمون از آن پس به رستگاری می‌رسید.

آری این‌ها همه ممکن بود، ولی چه سود که مأمون به عباسیانی که در بغداد موضع گرفته بودند، نمی‌توانست اطمینان کند. چه آنان به حقیقت قصد وی پی نمی‌بردند و نمی‌فهمیدند که مأمون اگر برای ولیعهدی امام(ع) از مردم بیعت گرفته به خاطر جلوگیری از ریختن خون های خود و بقای حکومت در خانواده خودشان بوده است. با آن که کراراً و به صراحت این حقایق را برایشان نوشته بود ولی آنها موضع وی را درک نمی‌کردند و پیوسته با شورش وتمرّد مزاحمش می‌شدند.

از سوی دیگر، از امام سخت وحشت داشت چه او با خشم خود شگفتی های بسیاری از وی دیده بود و می‌ترسید که نفوذش در عباسیان و دوستداران خویش تمام نقشه‌ها و بافته های او را به نتایج معکوسی رهنمون شود. خاطره پدرش امام موسی(ع) را از یاد نبرده بود که با آن که در زندان رشید تحت مراقبت قرار گرفته بود، ولی باز قلوب اطرافیان رشید را تسخیر کرده بود.

مأمون به راستی با بن بست عجیبی روبه رو شده بود.او که تصمیم گرفته بود کاری کند که شخصیّت امام را به تدریج در نظر مردم خوار نماید و برای این منظور تمام سلاح های خویش را به کار گرفته بود، می‌دیدید که در همه جا سلاح امام(ع) از او کاری تر است و درک و هشیاریش تمام مکرها و نیرنگ های مأمون را خنثی می‌گرداند.

بالاخره کار بدان جا کشید که مأمون خود را سزاوار سرزنش حمید بن مهران دانست که روزی به او گفته بود: «چقدر بیمناکم از آن که حکومت از اولاد عباس به اولاد علی منتقل گردد، و چقدر بیمناکم از آن که او با جادوی خویش دستت را از مملکت بریده و خود زمامش را به دست گیرد. آیا تا کنون کسی مانند تو این همه جنایت کرده است؟»

بنابراین، چاره چیست؟ چگونه می‌توان از این بن بست رهایی یافت؟

سرانجام راه حلّی به ذهن مأمون رسید که هر چند عواقب خطرناکی در بر داشت ولی به هر حال ناگزیر از اجرای این توطئه بود.

امام را باید ترور کرد...

اما چگونه؟ اگر می‌خواست او را علناً به قتل برساند با موج خروشان احساسات علویان و شیعیان چه در خراسان یا سایر نقاط مواجه می‌شد و این خود فرصتی بود برای آنان که می‌خواستند نظام مأمونی را سرنگون سازد. پس این کار هرگز به صلاح وی نبود. از این رو خود را مجبور یافت که به حیله های پنهانی دست یازد.

داستان حمام سرخس

نخست تصمیم مأمون بر آن بود که امام(ع) و فضل بن سهل را یک جا طیّ توطئه ای در حمام سرخس به قتل برساند. ولی هوشیاری امام مانع از آن شد که خود را در دام مأمون گرفتار سازد و به رغم اصرار مأمون، از ورود به حمام سرخس خودداری کرد.

اما سرانجام نیمی از توطئه مأمون با موفقیّت به پایان رسید، یعنی فضل بیچاره به تنهایی به دام افتاد و جانش را در حمام به نیرنگ مأمون از کف باخت. در این جا عباسیان از مأمون خشنود شدند و بعد هم با کشتن قاتلان فضل، رضایت حسن بن سهل و خراسانیان را نیز جلب نمود.

اجمال قضیّه فضل بدین قرار بود که مأمون توجّه کرد که در بغداد عصبانیت مردم از دست وی بدان جهت است که خلافت را با ولیعهدی امام به خاندان علی منتقل کرده و علت این رویداد را هم کوشش های فضل می‌دانستند. بنابراین تا فضل کشته نمی‌شد فتنه هم چنان برپا بود. از سوی دیگر او را هم نمی‌شد علناً به قتل رسانید چه برادرش حسن بن سهل موقعیتی بس با نفوذ داشت. از این رو عدّه ای را پنهانی گمارد تا توطئه قتل وی را عملی سازند.

کسانی که در این قتل دست داشتند پنج نفر از خدمه مأمون بودند ولی سپس آنها را دستگیر کرد. متّهمان در محاکمه به صراحت به مأمون گفتند که تو خود ما را بدین کار امر کردی. مأمون منکر شده گفت اگر بر مدّعای خویش شاهدی دارید بیاورید، وگرنه همه شما را به خاطر اقرار به قتل فضل خواهم کشت.

سپس گردن هر پنج نفر را زد و سرهایشان را نزد حسن بن سهل فرستاد. [۲۶۴].

البته کشتن وزرا یکی از پدیده های رایج در زندگی خلفای عباسی به شمار می‌رفت. مقام وزارت به گونه ای مخاطره آمیز شده بود که پس از قتل فضل، احمد بن ابی خالد با آن که تصدّی کارهای وزارت می‌نمود، ولی هرگز حاضر نشد عنوان وزیر را بپذیرد.

با آن که توطئه قتل امام(ع) در حمام سرخس با شکست مواجه شد ولی مأمون ناامید نگشت و درباره چگونگی قتل امام به تدبیر و اندیشه پرداخت. این بار لازم بود که با احتیاط بیشتری گام بردارد. چه تجربه قتل فضل به او آموخته بود که به طوری برنامه خود را اجرا کند که قاتلان در پیش رویش نگویند که تو خود دستور این قتل را صادر کرده ای. چه در آن صورت این خطر وجود داشت که ارتش همین را بهانه قرار داده، بر ضدّش بشورند.

بالاخره، بهترین و کم خطر ترین وسیله را همان یافت که معاویه از پیش تجربه کرده بود. یعنی آن که با انگور یا آب انار امام را مسموم و شهید کند.

بدین گونه به زندگی دو تن از کسانی که مورد نفرت بغداد بودند خاتمه داده شد و دیگر عاملی برای تیرگی روابط مأمون و خویشان پدریش باقی نمانده بود. لذا توانست قلم به دست گیرد و طیّ نامه ای برایشان این مطالب را بنویسید:

...« چیزهایی که بر من خرده گرفتید همه از میان برفت. شما بر من ولیعهدی علی بن موسی الرضا را عیب می‌شمردید ولی حالا او دیگر درگذشته است. پس برگردید و فرمانبردار من باشید، چه ولایتعهدی را در اولاد عباس خواهم نهاد » [... ۲۶۵].

آن‌ها نیز به سوی مأمون بازگشتند و مأمون پس از آن که بغداد را به اطاعت خویش درآورد فاتحانه به پایتخت ورود کرد. اکنون او کسی را که بغداد را به وحشت می‌انداخت کشته است. بغداد نیز به پاس این خدمت، جنایت برادرکشی وی را بخشید.

آری مأمون به بغداد بازگشت، به نزد فرزندان پدر خود آمد، چه بازگشتن ضروری می‌نمود.تا از یک سو اعتبار و حیثیتشان را بازگرداند، و از سوی دیگر آنان نیز پاسدار و حامی قدرت و حکومت وی بشوند.

پیرامون درگذشت امام علیه السلام

اشاره

حکمرانان از نظر برخی فرقه‌ها

نکته مهمی در این جاست که حتماً بایـد خاطرنشان کنیم. برخی از فرقه های اسـلامی معتقدند که اطاعت از حکّام واجب است و به هیـچ وجه نمی‌توان با آنان از در مخالفت درآمد و یا بر ضدّ شان قیام کرد. دیگر فرق نمی‌کند که ماهیّت حاکم چه باشد، حتی اگر مرتکب بزرگ‌ترین گناهان شود و یا هتک مقدّسات کند.

معنای این عقیـده آن است که حاکم هرچنـد بی گناهان را که اولاد رسول خدا هم باشـند بکشد، باز اطاعتش واجب و تمرّد از وی حرام است.

این مسأله جزء برخی معتقدات فرقه های اسلامی است مانند، اهل حدیث، عامّه اهل سنّت، چه پیش وچه بعد از امام اشعری که خود او نیز به همین مطلب عقیده مند بود.

برای تأیید این عقیده احادیثی هم به پیغمبر(ص) نسبت داده اند، ولی متوجه نبودند که این برخلاف نصّ صریح قرآن و حکم عقلی و وجدان می‌باشد.

بازتاب این اعتقاد

این بـاورداشت بازتاب گسترده ای بر انـدیشه های نویسـندگان، مورّخان و حتی علما و فقهای شان بر جا نهاده بود که به موجب آن خود را مجبور می‌دیدنـد که لغزش‌ها و جنایات حکام را بپوشانند و یا توجیه و تأویل نمایند.یکی از خواست های این حکام آن بود که حقایق مربوط به ائمه علیهم السلام را از نظر مردم پنهان نگه داشته یا آن‌ها را به گونه بدی بازگو کنند.

دراین باره علما، نویسندگان و مورّخان از هیچ کوششی فروگذار نمی‌کردند و برای اجرای اراده حاکم که برحسب عقیده جعلی که خود آنها جعل کرده بودند اراده خداست،نهایت امکانات خود را به کار می‌گرفتند. از این رو می‌بینیم که در بسیاری از کتاب های تاریخی نه تنها زندگی امامان ما نوشته نشده بلکه حتی نامشان هم برده نشده است.

دلیل این رویداد آن نبود که امامان علیهم السـلام افرادی گمنام و ناشـناخته بودند و یا آن که کسی به آنان توجه نمی‌نمود، زیرا هر چه بود مردم یـا از روی دوستی و تشیّع و یـا از روی دشـمنی و مبارزه با آنان سـر و کار داشـتند. با این وصف، حتی نام آنان را در بسیاری از کتب تـاریخی نمی‌یـابیم. در حـالی که آن‌هـا حتی از ذکر داسـتان هایی مربوط به آوازه خوان ها، رقّاصه‌ها و حتی قطّاع طریق خودداری نمی‌کردند.

این‌ها خیانت نسبت به حقیقت به شمار می‌رود، یعنی این نویسندگان در برابر نسل های آینده خود مرتکب خیانت شدند و امانتی را که لازم بود به عنوان نویسنده رعایت کنند، هرگز نپاییدند.

در چنین شـرایطی شـیعیان اهل بیت از امکانات کمی برای ذکر حقایق مربوط به امامان خویش برخوردار بودنـد. آنان همواره تحت تعقیب حکّام قرار گرفته و جانشان همیشه در مخاطره بود.

اکنون می‌پرسید پس چرا خلفا آن همه علما را ارج می‌نهادند. چرا آنها را از دورترین نقاط نزد خود فرا می‌خواندند. آیا این شیوه با موضع خصمانه ای که آنان در برابر اهل بیت اتّخاذ کرده بودند منافات نداشت؟

پاسـخ این سؤال روشن است. نخست علت سوء رفتارشـان بـا ائمه این بود که اولاًـ چون می‌دانسـتند که حق حکمرانی از آن هاسـت پس می‌کوشیدند تا با از بین بردنشان این حق نیز پایمال شود.

ثانیاً ائمه هرگز حکام مربوط را تأیید نمی‌کردند و هیچ گاه از کردارشان ابراز خشنودی نمی‌داشتند.

ثالثاً ائمه با رفتار نمونه و شخصیّت نافذ خود بزرگ‌ترین عامل خطر بر جان خلفا و دستگاه قدرتشان به شمار می‌رفتند.

اما این که چگونه علما را آن همه تشویق می‌کردند، برای تحقّق بخشیدن به هدف‌ها سیاست معیّنی بود. البته این حمایت تا حدودی رعایت می‌شـد که زیانی برای حکومتشان در بر نداشـته و علم و عالم یکی از ابزار خـدمت به آنان می‌بود آن‌ها می‌خواسـتند از این

مجرا هدف های زیر را تأمین کنند:

۱ دانشمندان که طبقه آگاه جامعه را تشکیل می‌دادند زیر مراقبت و سلطه آن‌ها قرار بگیرند.

۲ به دست این دانشمندان بسیاری از نقشه های خود را به شهادت تاریخ عملی سازند.

۳ خود را در نظر مردم دوستدار علم و عالم جلوه می‌دادند تا بدین وسیله جلب اطمینان بیشتری کنند و طرد اهل بیت با استقبال از علما به نحوی جبران می‌شد.

۴ تشویق علما وسیله ای برای پوشاندن چهره ائمه و به فراموشی سپردن یاد آن‌ها بود.

پس مقام علم و عالم در حدود همین هدف‌ها برای خلفا محترم بود. وگرنه هر بار که از سوی شخصیّتی احساس خطر می‌کردند در رهایی از چنگش به هر وسیله ممکن دست می‌یازیدند.

احمد امین درباره مقام منصور می‌نویسد: «معتزلیان را هر بار که می‌دید فرا می‌خواند و محدّثان و علما را نزد خویش دعوت می‌کرد، البته این تا وقتی بود که آنان برخوردی با سلطه اش پیدا نمی‌کردند، وگرنه دستگاه کیفری علیه شان به کار می‌افتاد.» [۲۶۶].

آری همین منصور بود که «ابو حنیفه» را مسموم کرد و بر امام صادق که از بیعت با محمّد بن عبدالله علوی سر باز زده بود، همراه با خانواده و شاگردانش، بسیار تنگ می‌گرفت.

به هر حال اکنون برگردیم و کلام خود را از آن جا دنبال کنیم که گفتیم حکّام بسیار می‌کوشیدید تا حقایق مربوط به ائمه(ع) باز گفته نشود. و یا این که به گونه نادرستی آن‌ها را به مردم عرضه می‌کردند و دراین باره از کسانی که عنوان «دانشمند» داشتند نیز کمک می‌گرفتند.

بنابراین، این راست است اگر بگوییم ابن اثیر،طبری، ابوالفداء، ابن العبری، یافعی و ابن خلّکان از آن دسته از دانشمندانی بودند که به حقیقت و تاریخ خیانت کردند و در نگارش وقایع انصاف و بی طرفی لازم را نداشتند.

مثلاً- یکی از موارد لغزش اینان که به وضوح حاکی از تعصّب آنان و اطاعت کورکورانه شان از حکّام است مطلبی است که درباره نحوه درگذشت امام رضا(ع) نوشته اند. طبق نوشته ایشان امام انگور خورد و آن قدر زیاد خورد که به مرگش منتهی گردید. [۲۶۷].

ظاهراً ابن خلدون هم که شخصی اموی مشرب بود می‌خواسته از اینان پیروی کند که در تاریخ خود چنین آورده: «چون مأمون به طوس وارد شد، امام رضا بر اثر انگوری که خورده بود به طور ناگهانی درگذشت » [... ۲۶۸].

به راستی که این حرف‌ها عجیب است. آخر چگونه انسان می‌تواند چنان پرخوری را درباره یک آدم معمولی بپذیرد تا چه رسد به امامی که همه به دانش، حکمت، زهد و پارساییش اعتراف داشتند.

آیا انسان عاقل هیچ به خود اجازه چنین پنداری می‌دهد که شخصی عاقل و حکیم همچون امام با پرخوری دست به خودکشی زده باشد؟

آیا کسی در طول زندگی امام به یاد دارد که وی شخصی پر خور و شکم پرست بوده باشد؟ یا برعکس، علم و زهد و تقوا، با صرف نظر از عقل و حکمت، هرگز به انسان اجازه نمی‌دهد تا بدان حد شکم خود را انباشته از خوردنی کند.

این‌ها تمام ناشی از تعصّب مذهبی و پیروی از تمایلات کورکورانه است که به امام چنین نسبتی را می‌دهند وگرنه کجا عقل و وجدان آدمی چنین رویدادی را می‌تواند تصدیق کند!

اکنون ببینیم دیگران درباره درگذشت امام(ع) چه گفته اند.

نظر برخی دیگر از مورّخان

با نگرشی سریع بر اقوال مورّخان درباره درگذشت امام(ع) به بررسی ناهماهنگی گفته‌ها و نقطه نظرهای شان خواهیم رسید.

عده ای دراین باره فقط خود حادثه را گزارش کرده اند ولی هیچ گونه ذکری از علّت آن ننموده اند و فقط بر سبیل تردید چنین آورده اند: «گفته می‌شود که او مسموم شد و درگذشت» (مانند یعقوبی در جلد دوّم ص ۸۰ از تاریخش)

نظر دسته سوّم

عده ای دیگر مسموم شدن امام را پذیرفته اند ولی معتقدند که این جنایت به دست عباسیان صورت گرفت. سید امیر علی دارای همین عقیده بود که احمد امین نیز بدان اشاره کرده است. [۲۶۹].

برای این نظر سند تاریخی جز آن چه که «اربلی» نقل کرده، وجود ندارد. وی عبارتی مبهم در این باره نوشته: «چون دیدند که خلافت به اولاد علی انتقال یافته علی بن موسی را سم دادند و او در رمضان به طوس درگذشت.» [۲۷۰].

نظر چهارم

نیز گفته اند امام به دست مأمون مسموم گردید ولی این به رهنمود و تشویق فضل بود.

به نظر ما مأمون هرگز نیازی به تشویق یا راهنمایی برای انجام این کار نداشت، چه خود موقعیّت امام را به خوبی احساس می‌کرد. روشن است که این نظریه برای تبرئه مأمون ابراز شده است، چه فضل مدّت‌ها پیش از امام به دست مأمون کشته شده بود. از این گذشته، چگونه می‌توان باور کرد که مأمون این جنایت را تنها به خاطر خوشایند فضل انجام داده و خودش هیچ گونه تمایلی بدان نداشته است!

نظر پنجم

برخی دیگر گفته اند که امام به مرگ طبیعی درگذشت و هرگز مسمومیّتی در کار نبود. برای اثبات این موضوع دلایلی ذکر کرده اند.

یکی از این افراد «ابن جوزی» است که پس از نقل قول از دیگران که نوشته اند پس از یک استحمام در برابر امام(ع) بشقابی از انگور که به وسیله سوزن به زهر آلوده شده بود، نهادند و او با تناول انگور ها مسموم شده به درود حیات گفت، ابن جوزی می‌نویسد که این درست نیست که بگوییم مأمون عامل مسموم کردن وی بوده باشد. چه اگر این طور بود پس چرا آن همه در مرگ امام ابراز حزن و اندوه می‌کرد. این حادثه چنان بر مأمون گران آمد که از شدّت اندوه چند روز از خوردن و آشامیدن و هر گونه لذّتی چشم پوشیده بود. [۲۷۱].

البته عبارت ابن جوزی حاکی از آن است که مسموم شدن امام را پذیرفته ولی منکر آن است که مأمون عامل این جنایت بوده باشد.

«اربلی» نیز به پیروی از ابن جوزی همین عقیده را ابراز کرده و همان گونه بر گفته خویش دلیل آورده است.

احمد امین نیز از کسانی است که معتقدند کسی به غیر از مأمون بود که سم را به امام خورانیده، چه او حتی پس از مرگ امام و ورودش به بغداد هنوز جامه سبز می‌پوشید و به علاوه، مأمون با علما درباره برتری حضرت علی(ع) مباحثه می‌کرد. [۲۷۲].

دکتر احمد محمود صبحی نیز چنین پنداشته که داستان مسمومیّت امام رضا(ع) از مطالب ساختگی شیعه است که هرگز بین موقعیّت امام در نزد مأمون که از آن همه ارجمندی برخوردار بود با خورانیدن سم به او، تناقضی احساس نمی‌کنند. [۲۷۳].

دلایل کسانی که در تبرئه مأمون از جنایت سم خورانی سعی کرده اند، به شرح زیر خلاصه می‌گردد:

۱ پیمان ولیعهدی به موجب آن امام پس از مأمون به خلافت می‌رسید.

۲ بزرگداشت شأن امام و تأیید شرف و علم و فضیلت وی و ارجمندی خانواده اش.

۳ به همسری وی درآوردن دخترش که خود عامل تحکیم دوستی میان آن دو بود.

۴ استدلال مأمون بر برتری علی(ع) در برابر علما.

۵ ابراز اندوه فراوان پس از درگذشت امام به طوری که از خوردن و آشامیدن و دیگر لذّت‌ها روی گردانده بود.

۶ دفن کردن امام در کنار قبر پدرش رشید، و این که او خود بر جسد وی نماز گذارد.

۷ پس از درگذشت امام، او هم چنان لباس سبز می‌پوشید حتی پس از ورودش به بغداد.

۸ پیوسته با علویان به رغم اقدام های مکرّر بر ضدّش، مهربانی می‌نمود.

۹ خلق و خوی مأمون به او اجازه چنین کاری را نمی‌داد.

۱۰ مسمومیّت امام از جعلیّات شیعه است.

این خلاصه همه دلایلی بود که تبرئه کنندگان مأمون آورده اند. ولی به نظر ما اینان یا به تمام حقایق، علم کافی نداشتند و در نتیجه نتوانستند نظر درستی درباره این مسأله تاریخی ابراز کنند، و یا آن که حقیقت را می‌دانستند ولی به دأب پیشینیان خود بر ضدّ ائمه تعصّب ورزیده به پیروی از هوای خویش و خلفای شان، حقایق مضّر به احوالشان را لوث کرده اند.

واقع امر این است که تمام چیزهایی که اینان ذکر کرده اند هیچ کدام مانع از آن که مأمون برای دفع خطر وجود امام(ع) دست به توطئه بزند، همان گونه که قبلاً هم همین بلا را بر سر وزیرش فضل بن سهل آورده بود. فضل نیز مقامی شامخ نزد مأمون داشت و حتی اصرار داشت که دخترش را هم به وی تزویج کند.

او همچنین فرمانده خود «هرثمهٔ بن اعین» را نیز به مجرّد ورود به مرو سر به نیست کرد، بی آن که کوچک ترین مجالی برای دفاع به وی بدهد و یا شکایتش را استماع کند. توطئه های مأمون گریبان گیر طاهر و فرزندانش و دیگران و دیگران نیز شد. اینان وزرا و فرماندهانش بودند که برای مأمون و تحکیم پایه های قدرتش آن همه خدمت کرده و دیگران را با زور و شمشیر به اطاعتش درآورده بودند.

با این وصف می‌بینیم که چگونه همه را یکی پس از دیگری به دیار عدم فرستاد در حالی که نسبت به همه نیز ابراز محبّت و سپاسگذاری می‌نمود.

مأمون کسی بود که به خاطر سلطنت و حکومت، برادر خود را بکشت، حال چگونه به همین انگیزه از کشتن امام رضا دست باز دارد. آیا این معقول است که بگوییم به نظر وی امام رضا از تمام این خدمت گزاران صدیقش و حتی از برادرش محبوب تر می‌نمود؟

اما این که بر مرگ امام ابراز حزن و سوگواری نمود قضیّه روشن است. مگر در آن شرایط از چنان افعی مکار و سیاست بازی می‌شد انتظار شادمانی و سرور برد؟

مگر هم او نبود که فضل را کشت و سپس بر مرگش اندوه فراوان ابراز داشت [۲۷۴] و قاتلانش را هم که به دستور خود او بودند، از دم تیغ گذرانید. بعد هم سر آنان را نزد حسن برادر فضل فرستاد و دخترش را هم به عقد وی درآورد. اما پس از پیروزی بر ابن شکله، حسن را نیز از مقامش سرنگون ساخت. [۲۷۵] از این قبیل جنایات، مأمون بسیار کرده که اکنون مجال ذکر همه آنها نیست. به همین قیاس، عکس العمل‌ها و گفته هایش در مرگ امام رضا(ع) نیز کوچک ترین ارزشی نداشت. چه اگر راست می گفت پس چگونه دست به خون هفت تن از برادران امام بیالود و علویان را تحت شکنجه و آزار درآورد و به کارگزار خود در مصر نوشت که منبرها را شست و شو دهد، چه بر فراز شان نام امام رضا(ع) در خطبه‌ها رانده شده بود.

مأمون از چه شرافتی برخوردار بود که بگوییم کشتن امام با خلق و خوی وی ناسازگار بود. آیا کشتن آن همه افراد مگر منافاتی با مهر و محبتش داشت که پیوسته نسبت به آنان ابراز می‌داشت. بنابراین، مهر ورزیش نسبت به امام نیز هیچ گونه منافاتی با قتلش نمی‌توانست داشته باشد.

اما این که علویان را بزرگ می‌داشت علت را خود در نامه ای که به عباسیان نوشته، چنین بیان می‌دارد که این بزرگ داشت جزئی از سیاست وی به شمار می‌رود.لذا پس از درگذشت امام(ع) دیگر لباس سبز را که ویژه علویان بود نپوشید، هفت تن از برادران امام را به قتل رسانید و به فرمانروایان خود در هر نقطه ای دستور داد که به دستگیری علویان بپردازند.

اما سخن احمد امین که نوشته علویان بر ضدّ مأمون بسیار قیام کرده بودند، ادّعایی است که هرگز صحّت ندارد. زیرا در تاریخ حتی نام یک قیام پس از درگذشت امام رضا(ع) ثبت نشده به جز قیام «عبدالرحمن بن احمد» در یمن که انگیزه اش را همه مورّخان ظلم کار گزارن خلیفه نوشته اند، و همچنین شورش برادران امام(ع) که به خونخواهی وی برخاسته بودند.

اما این که گفته انـد داسـتان مسـمومیّت امام از ساختگی های شیعه است،باید گفت که پیش از شیعه خود تاریخ نویسان سنّی این جنایت را به مأمون نسبت داده بودند و شیعیان نیز شرح این داستان را در کتاب های اهل سنت می‌خواندند که منابع بسیاری از آنان را ما در همین کتاب ذکر کرده ایم.

بـا این همه اگر کسـی بـاز در تبرئه مـأمون و حسن نیّتش اصـرار دارد به این سؤال پاسـخ دهـد که چرا پس از درگـذشت امام، مقام ولیعهـدی را به فرزنـدش حضـرت جواد(ع) عرضه نکرد، در حـالی که او نیز دامـادش بود و به فضـل و علم و کمالا‌تش نیز اعتراف می‌کرد. حضـرت جواد به رغم خردسالیش تحسین عباسیان را نسبت به فضل و کمال خویش برانگیخته بود. مناظره وی با «یحیی بن اکثم» معروف است که بـا چه مهـارتی به سؤال هـای وی پاسـخ می‌داد. [۲۷۶] به علاوه صـغر سن نمی‌توانست بهانه عـدم واگذاری مقام ولیعهدی به امام جواد(ع) باشد، چه ولیعهدی معنایش تصدی علمی امور مملکتی نیست و تازه خلفا و حتی رشـید، پدر مأمون، برای کسانی بیعت ولیعهدی گرفته بودند که به مراتب خردسال تر از امام جواد بودند.

نظر ششم که نظری درست است!

طبق این نظر امام(ع) بـدون شک مسـموم گردیـد. کسانی که بر این عقیـده انـد گروه بزرگی را تشـکیل می‌دهند که ابن جوزی نیز بدان‌ها اشاره کرده است.

شیعیان به طور کلی این نظر را تأییـد کرده انـد مگر مرحوم اربلی در کشف الغمه که خود را هم عقیـده با ابن طاووس و شـیخ مفید دانسـته است. ولی ظاهر امر چنین است که شـیخ مفید نیز قایل به مسـمومیّت امام بوده، چه نوشـته است: آن دو یعنی مأمون و رضا با همدیگر انگوری را تناول کردند سپس امام(ع) بیمار شد و مأمون نیز خود را به بیماری زد...!!

یکی از اموری که بهترین دلیل بر شـهادت امام(ع) به شـما می‌رود اتّفاق شـیعه بر این مطلب است. چه آنان بهتر و عمیق تر به احوال امامان خود می‌پرداختند و دلیلی هم برای تحریف یا کتمان حقایق در این زمینه نداشتند.

از اهل سـنت و دیگران نیز گروه بسـیاری از دانشـمندان و مورّخان هستند که منکر مرگ طبیعی امام(ع) بوده و یا حداقل مسمومیّت وی را قولی مرجّح دانسته اند. مانند: این افراد:

ابن حجر در صواعق/ ص۱۲۲.

ابن صباغ مالکی در فصول المهمه/ ص ۲۵۰.

مسعودی در اثبات الوصیه/ ص ۲۰۸، التنبیه و الاشراف/ ص ۲۰۳، مروج الذهب/۳/ ص ۴۱۷.

قلقشندی در مآثر الانافهٔ فی معالم الخلافه/۱/ ص ۲۱۱.

قندوزی حنفی در ینابیع الموده/ص ۲۶۳ و ۳۸۵.

جرجی زیدان در تاریخ تمدّن اسلامی/۲/ بخش ۴/ص ۴۴۰، ودر صفحه آخر از این کتاب امین و مأمون.

ابوبکر خوارزمی در رساله خود.

احمد شبلی در تاریخ اسلامی و تمدن اسلامی/۳/ ص ۱۰۷.

ابوالفرج اصفهانی در مقاتل الطالبین.

ابوزکریا موصلی در تاریخ موصل ۱۷۱/۳۵۲.

ابن طباطبا در الآداب السلطانیه/ ص ۲۱۸.

شبلنجی در نورالابصار/ ص ۱۷۶ و ۱۷۷ چاپ سال ۱۹۴۸

سمعانی در انسابش/۶/ ص ۱۳۹.

در سنن ابن ماجه به نقل تذهیب الکمال فی اسماء الرجال/ ص ۲۷۸.

عارف تامر در الامامهٔ فی اسلام/ص ۱۲۵.

دکتر کامل مصطفی شبلی در الصله بین التصوف و التشیع/ص ۲۲۶.

و بسیاری دیگر...

بازتاب قتل امام علیه السلام در زمان مأمون

چون به کتاب های تاریخی مراجعه می کنیم درمی یابیم که شهادت امام رضا(ع) به دست مأمون به وسیله سم، حتی در زمان مأمون نیز امری معروف و برسر زبان های مردم بود. به طوری که مأمون خود شکوه از این اتهام می کرد که چرا مردم او را عامل مسموم کردن امام می‌پنداشتند!

در روایت آمده که هنگام مرگ امام(ع) مردم اجتماع کرده و پیوسته می گفتند که این مرد یعنی مأمون وی را ترور کرده است. در این باره آن قدر صدا به اعتراض برخواست که مأمون مجبور شد محمد بن جعفر، عموی امام، را به سویشان بفرستد و برای متفرق کردنشان بگوید که امام(ع) امروز برای احتراز از آشوب از منزل خارج نمی‌شوند. [۲۷۷].

ابن خلدون علت قیام ابراهیم فرزند امام موسی(ع) را آن دانسته که وی مأمون را متّهم به قتل برادرش می‌نمود. [۲۷۸] ابراهیم نیز به اتفاق مورّخان به دست مأمون مسموم گردید. برادرش نیز زید بن موسی که در مصر شورش کرده بود به دست همین خلیفه مسموم شد.

این که یعقوبی نوشته که مأمون ابراهیم و زید را مورد عفو قرار داد [۲۷۹] منافاتی با آن ندارد که مدتی بعد با نیرنگ به ایشان سم خورانیده باشد. چه آنان به خونخواهی برادر خود برخاسته بودند و عفو مأمون یک نمایش ظاهری می‌بود.

طبق نقل برخی از منابع تاریخی یکی دیگر از برادران امام رضا(ع) به نام احمد بن موسی چون از حیله مأمون آگاه شد همراه سه هزار تن و به روایتی دوازده هزار از بغداد قیام کرد.

کارگزار مأمون در شیراز به نام «قتلغ خان» به امر خلیفه با او به مقابله برخاست و پس از کشمکش هایی هم او و هم برادرش «محمد عابد» و یارانشان را به شهادت رسانید. [۲۸۰].

در آن ایام برادر دیگر امام رضا(ع) به نام هارون بن موسی همراه با بیست و دو تن از علویان به سوی خراسان می‌آمد. بزرگ این قافله خواهر امام رضا یعنی حضرت فاطمه(ع) بود. [۲۸۱] مأمون مأموران انتظامی خود را دستور داد تا بر قافله بتازند. آن‌ها نیز همه را مجروح و پراکنده کردند. هارون نیز در این نبرد مجروح شد ولی سپس او را در حالی که بر سر سفره غذا نشسته بود غافلگیر کرده و به قتل رساندند. [۲۸۲].

می گویند حتی به حضرت فاطمه(ع) نیز در ساوه زهر خورانیدند که پس از چند روزی او هم به شهادت رسید. [۲۸۳].

دیگر از قربانیان مأمون، برادر دیگر امام(ع) به نام حمزهٔ بن موسی بود.

با توجه به این وقایع درمی یابیم که مسئله شهادت امام به دست مأمون امری شایع میان مردم گردیده بود.

پیش گویی امام علیه السلام و اجدادش

افزون بر آن چه که گذشت یاد این نکته لازم است که امام رضا(ع) شهادتش را به وسیله زهر خود بارها پیش گویی کرده بود. به علاوه، اجداد پاکش نیز سال‌ها پیش از وی رویداد شهادت امام رضا(ع) را خبر داده بودند.

می توان روایات وارد شده در این زمینه را به سه طبقه تقسیم کرد:

۱ آن دسته از روایاتی که از زبان پیغمبر(ص) یا ائمه(ع) نقل شده و حاکی از به شهادت رساندن امام رضا در طوس است. در این باره پنج حدیث وارد شده.

۲ آن دسته از روایاتی که از خود امام رضا(ع) شده که شهادتش به دست مأمون و دفنش را در طوس کنار قبر هارون پیش گویی نموده است.

این قبیل روایات بسیار است و گاهی حتی امام این پیشگویی را نزد مأمون نیز می کرده است.

۳ آن دسته از روایات که به تشریح چگونگی سم خورانی پرداخته اند یعنی آن که این کار به وسیله انگور بوده یا انار یا به وسیله دیگر.

روایاتی که در این مضمون وارد شده نیز بسیارند که برخی از آن‌ها نیز از خود امام(ع) نقل گردیده اند. بنا به تحقیق یکی از نویسندگان این روایات به یکی از افراد زیر منتهی می‌شوند:

۱ ابوالصّلت عبدالسلام هروی.

۲ هرثمهٔ بن اعین.

۳ علی بن حسین کاتب.

۴ ریّان بن شبیب.

۵ محمد بن جهم.

۶ عبدالله بن بشیر. [۲۸۴].

پاورقی

[۱] السیادهٔ العربیهٔ، ص ۳۲، در البدایهٔ و النهایهٔ ۹/۳۲۵ چنین آمده که درآمد خالد قسری در سال ۱۳ میلیون دینار و درآمد فرزندش یزید ده میلیون دینار بوده است.

[۲] الهاشمیّات، ص ۲۶ و ۲۷.

[۳] ضحی الاسلام ۱/۲۴؛ العقد الفرید ۱/۲۰۷؛ مجله الهادی، سال ۲، شماره اول، ص ۸۹؛ تاریخ التمدن اسلامی، ۲، بخش ۴، ص ۳۴۳.

[۴] السیادهٔ العربیهٔ، ص ۵۶ و ۵۷، ضمناً به تاریخ التمدّن الاسلامی، ۱، بخش ۲، ص ۲۷۴، نیز می‌توان مراجعه کرد.

[۵] العقد الفرید ۲/۲۷۰(مصر ۱۹۳۵)؛ تاریخ التمدن الاسلامی، بخش ۴، ص ۳۴۱.

[۶] دو مدرک فوق الذکر.

[۷] الاغانی ۱۴/۱۵۰؛ ضحی الاسلام ۱/۲۳ و ۲۴.

[۸] السیادهٔ العربیهٔ، ص ۴۰، به تاریخ التمدّن الاسلامی ۱، بخش ۲، ص ۲۸۲ و ۲۸۳ نیز می‌توان مراجعه کرد.

[۹] ضحی‌الاسلام ۱/۲۵.

[۱۰] همان مدرک، ۱/۲۵؛ العقد الفرید ۶/۱۳۰ و ۱۳۱(چاپ سوم).

[۱۱] الصلهٔ بین التصوّف و التشیّع، ص ۹۵.

[۱۲] شرح النهج، معتزلی ۷/۱۵۰.

[۱۳] الاغانی ۱۱/۷۴؛ مقاتل الطالبین ۱۶۷؛ الوزراء والکتاب، ص ۹۸.

[۱۴] انساب الاشراف، ۶۳؛ الاغنی ۱۱/۷۴؛ مقاتل الطالبیین، ص ۱۶۷؛ البدایهٔ و النهایهٔ، ۱۰/۲۵، ۲۶ و ص ۳؛ عمدهٔ الطّالب و در تاریخ الجنس العربی، مدائن و نیشابور نیز افزوده گردیده است.

[۱۵] انساب الاشراف، ص ۶۳؛ عمدهٔ الطالب، ص ۲۲(چاپ بمبئی)، الوزراء والکتاب، ص ۹۸ و ۹۹؛ فرج المهموم فی تاریخ علماء النجوم، ص ۲۱۰.

[۱۶] مقاتل الطالبیین، ص ۲۳۹، ۲۴۰.

[۱۷] تاریخ یعقوبی ۳/۸۷.

[۱۸] السیادهٔ العربیهٔ و الشیعهٔ و الاسرائیلیات، ص ۱۰۶.

[۱۹] مدرک پیشین، ص ۳۹.

[۲۰] این متون از منابع بسیاری گرفته شده مانند: مقاتل الطالبیین، ص ۲۳۳، ۲۳۴، ۲۵۶، ۲۵۷، ۲۹۵ و سایر منابع. به هر حال چیزی که تمام مورّخان برآنند همین مطلب است که دعوت عبّاسیان در آغاز کار، به نام علویان صورت می‌گرفت. به منابع زیر نیز مراجعه کنید: النزاع و التخاصم، ص ۵۰، طبری ۴/۳؛ ص ۳۹۷ و ۳۹۸؛ بحار ۴۷/۱۲۰ و ۲۷۷؛ عمدهٔ الطالب، ص ۸۴(بیروت)، الخرائج و الجرائح، ص ۲۴۴؛ جعفربن محمّد، ص۱۱۵ به بعد؛ غایهٔ الاختصار، ص ۲۲؛ اعلام الوری، ص ۲۷۱ و ۲۷۲؛ ارشاد مفید، ص ۲۹۴ و ۲۹۶؛ کشف الغمّهٔ ۲/۳۸۳، ۳۸۴.

[۲۱] الکامل، ابن اثیر ۵/۱۲.

[۲۲] المحاسن و المساوی، بیهقی، ص ۴۸۲.

[۲۳] الملل والنحل ۱/۱۵۴(مؤسسه الحلبی، قاهره)، ص ۸۷(عنانیه)؛ ینابیع المودّهٔ، حنفی، ص ۳۸۱ به نقل از فصل الخطاب، محمّد بارسا البخاری.

[۲۴] روح الاسلام ص ۳۰۶، ۳۰۸؛ الامام الصادق و المذاهب الاربعهٔ، ۱، بخش ۲، ص ۵۳۲؛ السیادهٔ العربیهٔ، ص ۹۴؛ امبراطوریهٔ العربی، ص ۴۰۶؛ طبیعهٔ الدعوهٔ العباسیّهٔ و دیگر منابع.

[۲۵] مدرک پیشین.

[۲۶] مدرک اخیر، ص ۱۵۵ به نقل از OP.CID ص ۹۵، ۱ / ۹۶ ب.

[۲۷] التاریخ الاسلامی و الحضارهٔ الاسلامیه ۳/۲۰.

[۲۸] ضحی الاسلام ۳/۳۸۰ و ۳۸۱.

[۲۹] روضه کافی، ص ۲۷۴؛ بحار ۴۷/۲۹۷.

[۳۰] روح الاسلام، ص ۳۰۶.

[۳۱] الامام الصادق و المذاهب الاربعهٔ، ۱، بخش ۱، ص ۵۷ به نقل از قاموس الاعلام، ۳/۱۸۲۱(استانبول). با آن که ابومسلم عده‌ای از نهضتهای علویان را سرکوب نموده بود(طبیعهٔ الدعوهٔ العبّاسیهٔ) ص ۲۵۱ و۲۵۳) ولی از این نامه و سایر نامه‌های وی که به منصور نوشته چنین برمی‌آید که بعداً از کار خود پشیمان شد، و همین امر نیز سبب قتل وی گردید.

[۳۲] مروج الذهب ۳/۲۵۳ و ۲۵۴؛ ینابیع المودّهٔ، ص ۳۸۱؛ تاریخ یعقوبی ۳/۸۶؛ الوزراء والکتاب، ص ۸۶؛ حاشیه ص ۴۲۱

امبراطوریهٔ العرب؛ الآداب السلطانیهٔ، ص ۱۵۴ و ۱۵۵؛ روح الاسلام، ص ۳۰۸؛ عمدهٔ الطالب، ص ۸۲ و ۸۳(بیروت)، والکامل، ابن اثیر. این مطلب را مناقب و بحار(المناقب ۴/۲۲۹؛ بحار ۴۷/۱۳۲) نیز به نقل از مقاتل العصابهٔ، ابن کادش العکبری ذکر کرده‌اند، ولی نویسنده نامه را ابومسلم دانسته‌اند. روشن است که علّت قتل ابومسلم نیز نوشته نامه مزبور بود.

[۳۳] المناقب ۴/۲۳۰؛ بحار ۴۷/۱۳۳؛ الامام الصادق و المذاهب الاربعهٔ، ۱/۴۷.

[۳۴] طبری ۱۰/۱۳۲؛ الامامهٔ و السّیاسهٔ ۲/۱۲۵.

[۳۵] امبراطوریهٔ العرب، ص ۲۰۶ و منابع بسیاری دیگر.

[۳۶] الامام الصادق و المذاهب الاربعهٔ، ۱، بخش ۲، ص ۵۳۳.

[۳۷] تاریخ ابن خلدون ۳/۱۲۹؛ مروج الذهب ۳/۲۵۶؛ طبری ۱۰/۳۷(لیدن).

[۳۸] طبری ۱۰/۳۲(لیدن)، الکامل، ابن اثیر ۴/۳۲۵.

[۳۹] مروج الذهب ۳/۳۰۱؛ طبرسی ۱۰/۴۳۲.

[۴۰] طبری ۱۰/۲۱۵؛ العقد الفرید ۵/۸۱؛ ص ۸۱ تا ۸۵(دارالکتاب)؛ صبح الاعشی ۱/۳۳۳ به بعد؛ الکامل مبرد؛ طبیعهٔ الدعوهٔ العباسیهٔ.

[۴۱] البدایهٔ و النهایهٔ ۱۰/۲۱۷.

[۴۲] تاریخ یعقوبی ۳/۱۶۳.

[۴۳] مروج الذهب ۳ / ص ۲۵۷ شرح النهج معتزلی ۷ / ص ۱۳۱ حیاهٔ الامام موسی بن جعفر ۱ / ص ۳۳۷ به نقل از مختصر اخبار الخلفاء:

«... در برابر قتل امام حسین هزار نفر از دم تیغ گذشتند. بدین گونه ما سایر بنی امیّه را به خاطر خون امام حسین، یارانشان و خون عمو زادگانمان از آل ابیطالب، قتل عام کردیم».

[۴۴] الکامل، ابن اثر ۴/ ص ۳۳۲ مروج الذهب ۳/ ص ۲۴۷ ضمناً به خطبه سفّاح نیز که در مروج الذهب ۳/ ص ۲۵۷ آمده مراجعه شود.

[۴۵] الآداب السلطانیهٔ / ص ۱۵۵ مروج الذهب ۳/ ص ۲۷۱ البدایهٔ و النهایهٔ ۱۰ / ص ۵۴ طبری ۱۰ / ص ۶۰ تاریخ التمدن الاسلامی ۱ / بخش ۱ / ص ۱۵۲ و دیگران. این مطلب را بیشتر تاریخ نویسان آورده اند.

[۴۶] این گفته درباره جامه های سیاه صحیح است. اما پرچم ها نیز ممکن است به همین دلیل به رنگ سیاه بوده باشند(ابن خلدون / ص ۲۵۹)، یا به دلیل آن که پرچم علی علیه السلام در جنگ صفین نیز سیاه بود(السیادهٔ العربیهٔ/ ص ۱۲۶) ویا به دلیل آن که پیغمبر در جنگهایش با کفّار پرچم سیاه برمی افراشت، چنان که در صبح الاعشی ۳ / ص ۳۷۰ از ماوردی نقل شده که پیغمبر در جنگ حنین و مکّه پرچم سیاه را به دست عمویش عبّاس داد و به همین دلیل پرچم عبّاسیان نیز سیاه بود. اما به نظر ما بهتر همان است که پرچم سیاه را نشانه سوگواری بدانیم. چه حادثه قتل یحیی بن زید باعث شد که اهل خراسان مدت هفت روز جامه سیاه به تن کنند و همین امر عبّاسیان را تشویق نمود که رنگ سیاه را به عنوان شعار خویش و به نشانه زجر هایی که اهلبیت از بنی امیّه کشیده بودند، برگزینند. این مطلب عقیده سیّد عباس مکّی در نزههٔ الجلیس ۱ / ص ۳۱۶ است.

بلاذری نیز در انساب الاشراف ۳ / ص ۲۶۴ مطالبی ذکر کرده که همین موضوع را تأیید می کند.

[۴۷] در همین کتاب مذاکره مأمون با امام علیه السلام را خواهیم آورد که ضمن آن مأمون اعتراف کرده بود که خانواده امام بمراتب از وی در خویشی به رسول خدا نزدیک ترند. همچنین بیعت سفّاح و منصور و دیگر عباسیان با محمد بن عبدالله علوی، و گفتار منصور در جلسه اخذ بیعت همه دلیل بر این مطلب است. خلفای عباسی بخوبی نفوذ علویان را درک می کردند.

[۴۸] طبری /۱۱/ ص ۷۵۲(لیدن) العقد الفرید / ۵ / ص ۷۴ و تاریخ التمدّن الاسلامی و سایر منابع.

[۴۹] منصور در برخی از خطبه هایش اشاره به این نوع کنترل می کند: طبری/ ۱۰ / ص ۴۳۲ مروج الذهب / ۳ / ص ۳۰۱.

[۵۰] طبری /۱۰/ص ۴۴۸(لیدن). بدین نکته نیز اشاره کنیم که اموالی را که منصور برای مهدی باقی گذارده بود به ۶۰۰ میلیون درهم و ۱۴ میلیون دینار می‌رسید.(رجوع کنید به: امراء الشعر العربی فی العصر العبّاسی / ص ۳۵).

[۵۱] تاریخ ابن خلدون /۳ / ص ۱۹۵ طبری / ۱۰ / ص ۳۰۶ تاریخ یعقوبی /۳/ ص ۱۱۴ البدایهٔ و النهایهٔ /۱۰/ص ۹۳ الکامل، ابن اثیر /۵/ ص ۱۸ و انساب الاشراف /۳/ ص ۱۱۸ که می‌نویسد آن دو زن از قریش بودند که برای منصور نامزد شده بودند.

[۵۲] مروج الذهب /۳/ ص ۲۹۴ و ۲۹۵.

[۵۳] به مروج الذهب و تاریخ ابن خلّکان شرح حال امام کاظم علیه السلام مراجعه کنید همچنین به فصل الخطاب، ینابع المودّهٔ، کشف الغمّهٔ، مرآهٔ الجنان و صفهٔ الصفوهٔ.

[۵۴] طبری /۱۰/ ص ۴۶۴، ۵۰۷ و ۵۰۸(لیدن) مروج الذهب /۳/ص۳۱۲ الآداب السّلطانیهٔ /ص ۱۸۴ و ۱۸۵ الوزراء و الکتّاب /ص ۱۵۵ و سایر منابع.

[۵۵] مروج الذهب /۳/ص ۳۱۲ ضحی الاسلام /۳/ص ۲۹۲ و تاریخ طبری و سایر منابع. در مرآهٔ الجنان /۱/ص ۴۱۹ و جاهای دیگر چنین آمده که او را در چاهی محبوس کردند و بر فرازش نیز بارگاهی ساختند. به الوزراء و الکتّاب / ص ۱۵۵ نیز مراجعه شود.

[۵۶] النجوم الزاهرهٔ /۲/ص ۷۷.

[۵۷] البدایهٔ و النهایهٔ /۱۰/ص ۱۶۷ عمدهٔ الطالب / ص ۱۲۴(بیروت) شرح میمیهٔ ابی فراس / ص ۱۹۰.

[۵۸] عیون اخبار الرضا /۱/ ص ۹۲ بحار /۴۸/ص ۱۳۱ و ۱۳۲. عبّاسیان از آغاز تسلّط بر حکومت یعنی از زمان سفّاح همزمان با امام صادق علیه السلام پیوسته امامان را تهدید می کردند تا فرصتی برای هیچ گونه حرکتی نیابند و آنان را به توطئه های پنهانی به منظور قیام نیز متّهم می‌نمودند، تا بدین وسیله مجوّزی برای حبس و آزار و مصادره اموالشان داشته باشند. ولی امامان منکر اتّهامهای آنان شده و پیوسته در این زمینه‌ها پاسخگویی می کردند ولی گوش شنوایی در میان عبّاسیان وجود نداشت.

[۵۹] البدایهٔ و النهایهٔ /۳/ص ۶۴.

[۶۰] تاریخ ابن خلدون /۳/ ص ۱۷۳- مروج الذهب /۳/ ص ۲۳۸- وفیات الاعیان /۱/ ص ۴۵۴، ۴۵۵(چاپ سال ۱۳۱۰) امبراطوریه العرب / ص ۴۰۶ و سایر منابع. البتّه این از عقاید کیسانیّه است.

[۶۱] شرح النهج، معتزلی /۷/ ص ۱۶۱،۱۶۲.

[۶۲] چنین می‌نماید که صاحب واقعی این اندیشه، منصور می‌بود و این مطلب از نامه اش به محمد بن عبدالله بن حسن و از بسیاری از سخنان و خطبه هایش بر می‌آید. امّا مهدی صورت تجسّم یافته این عقیده به شمار می‌رفت. منصور در ترویج این فکر آنقدر تلاش می کرد که حتّی شعرا با پروراندن آن به وی تقرّب می‌جستند. مانند حمیری که طبق اخبار مرزبانی / ص ۳۷ اشعاری در این زمینه سرود و پاداش بسیار خوبی از منصور گرفت.

[۶۳] فرق الشیعهٔ / ص ۴۸،۴۹ - تاریخ ابن خلدون /۳/ ص ۱۷۳- مروج الذّهب /۳/ ص ۲۳۶. البتّه نوبختی در فرق الشیعه نوشته که آنان حتی بیعت علی را نیز جایز نمی‌شمردند.

[۶۴] مقاتل الطالبین / ص ۲۴۰- المهدیّه فی الاسلام / ص ۱۱۷.

[۶۵] برخی از این احادیث در منابع زیر یافت می‌شود:

الصواعق المحرقهٔ / ص ۹۸،۹۹- تاریخ الخلفاء سیوطی / ص ۲۷۲، ۲۵۹،۲۶۰- البدایهٔ و النهایهٔ /۶/ ۲۴۶، ۲۴۷ و سایر منابع.

[۶۶] ضحی الاسلام /۳/ ص ۲۴۰.

[۶۷] مقاتل الطالبین / ص ۲۴۷- المهدیهٔ فی الاسلام / ص ۱۱۷.

[۶۸] الوزراء و الکتاب / ص ۱۲۷.

[۶۹] این جریان مربوط به زمان متوکّل است. به پند تاریخ /۱/ ص ۷۲ و مقاتل الطالبین / ص ۵۹۹ مراجعه کنید.

[۷۰] این چیزی است که شرح شافیه ایی نواس ص ۱۷۴ از الدر النظیم از احمد بن حنبل نقل کرده، مردی که به پرده مکّه آویخته پیوسته از خدا طلب آمرزش می‌کرد. وی به اعتراف خودش بر فراز این علویان به امر منصور گل و خشت رویهم نهاده بود. در عیون اخبار الرضا /۱/ ص ۱۰۸ به بعد و شرح میمیهٔ که وی در ماه رمضان روزه می‌خورد، چه پس از کشتن شصت علوی به دستور رشید در یک شب، دیگر از رحمت خدا مأیوس گشته بود. ولی ظاهراً نام رشید به اشتباه در این داستان برده شده، چه حمید به سال ۱۵۸ به تصریح بحار /۴۸/ ص ۳۲۲ در گذشت در حالی که رشید در ۱۷۰ شروع به خلافت کرد. بنابراین، چنین می‌نماید که داستان صحیح همان باشد که از احمد بند حنبل باشد.

[۷۱] ضحی الاسلام /۱/ ص ۱۰۵.

[۷۲] امبراطوریهٔ العرب / ص ۴۹۹.

[۷۳] رسائل الخوارزمی /ص ۱۳۰– ضحی الاسلام /۳/ ص ۲۹۶،۲۹۷.

[۷۴] تاریخ التمدن الاسلامی /۲/ بخش ۴/.

[۷۵] النجوم الزهراء /۲/ ص ۹.

[۷۶] التنبیه و الاشراف / ص ۲۹۵– طبیعهٔ الدعوهٔ العباسیّه / ص ۱۱۹.

[۷۷] تاریخ الخلفاء /ص ۲۶۱– مروج الذهب /۴/ ص ۲۲۲– شرح میمیهٔ ابی فراس /ص ۱۱۷– مشاکلهٔ الناس لزمانهم / ص ۲۲،۲۳.

[۷۸] شرح میمیهٔ ابی فراس / ص ۱۵۹ – الادب فی ظلّ التشیّع / ص ۶۸.

[۷۹] طبری /۱۰/۴۴۶– النزاع و التخاصم / ص ۵۲ و سایر منابع.

[۸۰] تاریخ الخلفاء /ص ۲۶۷– امبراطوریهٔ العرب /ص ۴۹۱– الامام الصادق و المذاهب الاربعهٔ /۱/ بخش ۲/ ص ۵۳۴.

[۸۱] مناقب ابن شهر آشوب /۳/ ص ۳۵۷ – بحار /۷۴/ ص ۱۷۸.

[۸۲] تاریخ کربلاء، عبد الجواد کلیدار آل طعمه /ص ۱۹۳.

[۸۳] مختصر تاریخ العرب، سیّد امیر علی / ص ۱۸۴.

[۸۴] التاریخ الاسلامی و الحضارهٔ الاسلامیهٔ /۳/ ص ۲۰۰.

[۸۵] رجال ما مقانی /۳/ ص ۲۹۶– قاموسی الرّجال /۹/ ص ۳۲۴ – بحار /۴۸/ ص ۱۹۵، ۱۹۶ – رجال الکشی /ص ۲۷(کربلاء) به این موضوع مسعودی نیز اشاره کرده – ضحی الاسلام /۱/ ص ۱۴۱ – مشاکلهٔ النّاس لزمانهم، یعقوبی / ص ۲۴.

[۸۶] تاریخ یعقوبی /۳/ ص ۱۳۶،۱۳۷.

[۸۷] التاریخ الاسلامی و الحضارهٔ الاسلامیهٔ /۳/ ص۳۵۲.

[۸۸] الاغانی /۵/ ص ۲۲۵(دارالکتب، ماهره).

[۸۹] الکامل، ابن اثیر /۵/ ص ۸۵ – طبری /۱۰/ ص ۶۰۶ و دیگر منابع.

[۹۰] العقد الفرید /۱/ ص ۱۴۲.

[۹۱] همان مدرک /۲/ ص ۱۸۰(دارالکتاب العربی).

[۹۲] اعیان الشیعهٔ /۴/ بخش ۲/ ص ۱۰۸(چاپ سوم) – عیون اخبار الرّضا /۲/ ص ۱۶۱– بحار /۴۹/ ص ۱۶۶.

[۹۳] تاریخ الشیعهٔ / ص ۸۹– امالی شیخ / ص ۲۳۰(نجف) – الکنی و الالقاب /۱/ ص ۲۷– شرح میمیهٔ ابی فراس /ص ۲۰۹– المناقب /۲/ ص ۱۹– تاریخ کربلاء /ص ۱۹۷،۱۹۸ به نقل از نزههٔ اهل الحرمین ص ۱۶– بحار /۱۰/ ص ۲۹۷– تظلّم الزهراء / ص ۲۱۸–

مجالی اللطف / ص ۳۹- اعیان الشیعهٔ /۴/ ص ۳۰۴- تسلیهٔ المجالس، محمد بن ابیطالب و دیگر منابع.

[۹۴] تاریخ کربلاء / ص ۱۹۹ به نقل از مجله «الهلال» شماره اکتبر، ۱۹۴۷، ص ۲۷ از مقاله استاد عقّاد: «گفتاری با هارون الرشید».

[۹۵] تاریخ الخلفاء، سیوطی / ص ۲۹۳.

[۹۶] شرح میمیهٔ ابی فراس/ص ۱۲۷.

[۹۷] عیون اخبار الرّضا/۲/ص ۱۴۷ بحار/۴۹/ص ۱۳۲ ودیگر منابع.

[۹۸] شرح میمیهٔ ابی فراس/ص ۱۱۹.

[۹۹] المحاسن و المساوی/ص ۲۴۶ الشعر و الشعراء/ص ۴۸۴ نظریهٔ الامامهٔ/ص ۳۸۲ المهدیّهٔ فی الاسلام/ص ۵۵ طبیعهٔ الدعوهٔ الاسلامیهٔ/ص ۱۳۳.

[۱۰۰] السیادهٔ العربیهٔ و الاسرائیلیات/ص ۱۳۳.

[۱۰۱] محاضرات تاریخ الامم الاسلامیهٔ /۱/ص ۱۶۱.

[۱۰۲] تاریخ بغداد/۶/ص ۱۲۹ حیاهٔ الامام موسی بن جعفر /۲/ص/۱۸۴.

[۱۰۳] بحار/۴۹/ص ۱۶۶ عیون اخبار الرضّا/۲/ص ۲۶۷.

[۱۰۴] این جریان مربوط به پیش از رشید می‌شد(ابن خلدون/۳/ص ۲۱۵) به الکامل، ابن اثیر/۵/ص ۷۵ ودیگر منابع نیز می‌توان مراجعه کرد.

[۱۰۵] ظاهراً نام صحیح «حسین» است چنانکه در مجمع الفوائد آمده.

[۱۰۶] مقاتل الطالبین/ ص ۱۳۰ تا ۱۴۰(قسطنطنیه، ۱۲۹۷) که سعد محمد حسن نیز در کتابش المهدیهٔ فی الاسلام بخشی از آن را از ص ۵۸ به بعد نقل کرده، همینطور دکتر احمد امین در ضحی الاسلام/۳/ص ۲۹۷ به بعد. پدرم نیز تمام آن را در کتاب خطّی خود «مجمع الفوائد، و مجمل العوائد» از ص ۴۵ به بعد، آورده است.

[۱۰۷] نظریّهٔ الامامهٔ/ ص ۳۱۸. ولی کنیه سفاح «ابو العبّاس» بود نه ابو عبدالله. عبدالله هم نام او و هم نام منصور بود که از سفّاح سنّ بیشتری داشت.

[۱۰۸] امبراطوریهٔ العرب/ص ۴۵۲.

[۱۰۹] البدایهٔ و النهایهٔ/۱/ص ۶۹ التنبیه والاشراف/ ص ۲۹۲.

[۱۱۰] مروج الذهب /۳/ص ۲۲۲ تاریخ الخلفاء/ص ۲۵۹ مشاکلهٔ النّاس لزمانهم/ص ۲۲ امبراطوریهٔ العرب/ص ۴۳۵.

[۱۱۱] الکامل، ابن اثیر/۴/ص ۳۴۲ الامامهٔ و الساسهٔ/۲/ص ۱۳۹ یعقوبی /۲/ص ۳۵۴ البدایهٔ و النهایهٔ/۱۰/ص ۵۶ تاریخ التمدن الاسلامی/۲/ص ۴۰۲ و دیگر منابع.

[۱۱۲] شرح این ماجرا را در منابع زیر بخوانید: النزاع و التخاصم/ص ۴۸، ۴۹ الکامل، ابن اثیر/۵/ص ۲۱۲، حوادث سال ۱۳۲ تاریخ ابن خلدون/۳/ص ۱۷۷ یعقوبی/۲/ص ۳۵۷)صادر) شرح میمیهٔ ابی فراس /ص ۲۱۶ و غایهٔ المرام فی محاسن بغداد دارالسلام/ص ۱۱۵.

[۱۱۳] النزاغ و التخاصم/ص ۴۹ و منابع دیگر.

[۱۱۴] عیون الاخبار، ابن قتیبهٔ/۱/ص ۲۶ الکنی و الالقاب/۱/ص ۱۵۸. ممکن است منظور از مهدی در اینجا سفّاح بوده باشد.

[۱۱۵] فوات الوفیات/۱/ص ۲۳۲ تاریخ الخلفاء /ص۲۵۹ تاریخ الخمیس/۲/ص ۳۲۴.

[۱۱۶] البدایهٔ و النهایهٔ/۱۰/ص ۷۵.

[۱۱۷] طبری /۱۰/ص ۱۲۸(لیدن).

[۱۱۸] تاریخ الخلفاء/ص ۲۶۸ و دیگر منابع.

[۱۱۹] تاریخ بغداد/۱۰/ص ۲۱۵ الامام الصادق والمذاهب الاربعهٔ/۱/بخش۲/ص ۴۷۹.

[۱۲۰] العقد الفرید/۵/ص ۸۸)دار الکتاب العربی) و گفته شده که وی عامل قتل سدیف بود.

[۱۲۱] شرح قصیده ابن عبدون/ص ۲۱۸،۲۸۲ مروج الذهب/۳/ص ۲۸۸.

[۱۲۲] المحاسن و المساوی/ص ۳۳۹.

[۱۲۳] الوزراء و الکتاب/ص ۱۴۲.

[۱۲۴] البدایهٔ و النهایهٔ/۱۰/ص ۱۳۱.

[۱۲۵] تاریخ الخمیس/۲/ص ۳۳۱.

[۱۲۶] تاریخ الخلفاء، سیوطی/ ص ۲۷۹ ومنابع دیگر.

[۱۲۷] التاج/ص ۸۱.

[۱۲۸] الاغانی/۵/ص ۱۶۳(دار الکتب، قاهره).

[۱۲۹] ولی نه در راه خدا، که در راه لذّتها و شهوت های خودش و در راه خوشایند آواز خوانها و فرومایگان، چنانکه در رساله خوارزمی و در تمام کتابهای تاریخی که از راه و روش رشید سخن گفته اند، آمده.

[۱۳۰] التبیهٔ و الاشراف/ص ۲۹۹.

[۱۳۱] تاریخ یعقوبی/۳/ص ۱۴۶.

[۱۳۲] البدایهٔ و النهایهٔ/۱۰/ص ۱۸۴.

[۱۳۳] البدایهٔ و النهایهٔ/۱۰/ص ۲۲۰ به نقل از طبری، و در صفحه ۲۲۲ نیز چنین آورده که رشید از چهار هزار دختر خوش روی برخوردار بود. در ضحی الاسلام /۱/ ص ۹ نیز نوشته: «رشید هزاران کنیزک داشت که برایش خدمتگزاری یا آوازخوانی می‌کردند و بزم شرابش را به بهترین وجهی و در زیباترین لباسها و جواهرات می‌آراستند».

[۱۳۴] مآثر الاناقهٔ/۱/ص ۲۰۵ تاریخ الخلفاء/ص ۲۰۱ مختصر تاریخ الدّول /ص ۱۳۴ الکامل، ابن الثیر/۵/ص ۱۷۰(دار الکتاب العربی) و تاریخ طبری و منابع دیگر.

[۱۳۵] التنبیه و الاشراف/ص ۳۰۲.

[۱۳۶] طبری/۹/ص ۱۹۷۴(لیدن) و ج ۱۰/ص ۲۵ الکامل، ابن اثیر/۴/ص ۲۹۵ البدایهٔ و النهایهٔ/۱۰/ص ۲۸، ۶۴ الامامهٔ والسیاسهٔ/۲/ص ۱۱۴ النزاع و التخاصم/ص ۴۵ العقد الفرید/۴/ص ۴۷۹(دار الکتاب) ضحی الاسلام/۱/ص ۳۲ و شرح النهج، معتزلی/۳/ص ۲۶۷.

[۱۳۷] تاریخ الجنس العربی/۸/ص ۴۱۷.

[۱۳۸] العبر، ذهبی/۱/ص ۱۸۶ مرآهٔ الجنان/۱/ص ۲۸۵.

[۱۳۹] البدایهٔ و النهایهٔ/۱۰/ ص ۷۲ وفیات الاعیان/۱/ ص ۲۸۱(چاپ ۱۳۱۰ هجری) مختصر تاریخ الدول/ص ۱۲۱ الکامل، ابن الثیر/۴/ ص ۳۵۴ شرح شافیهٔ ابی فراس/ص ۲۱۱ غایهٔ المرام فی محاسن بغداد دارالسلام، عمری موصلی/ص ۱۱۶ تاریخ ابن الوردی/۱/ص ۲۶۱ مآثر الاناقهٔ فی معالم الخلافهٔ/۱/ص ۱۷۸ النزاع و التخاصم، مقریزی/ص ۴۶.

[۱۴۰] طبیعهٔ الدعوهٔ العباسهٔ/ص ۲۴۵ به نقل از العینی در: دولهٔ بنی العبّاس و الطولونیین و الاخشیدیین/ص ۳۰ به بعد.

[۱۴۱] تاریخ المتدّن الاسلامی/۲/ص ۴۳۵ به نقل از زینهٔ المجالس.

[۱۴۲] تاریخ الیعقوبی/۳/ص ۱۰۲ تاریخ ابن خلدون/۳/ص ۱۰۳.

[۱۴۳] شرح قصیده ابن عبدون/ص ۲۱۴ صبح الاعشی/۱/ص ۴۴۵.

[۱۴۴] تاریخ بغداد/۱/ ص ۲۰۸ البدایة و النهایة/۱۰/ ص ۱۴ و ص ۶۹ النزاع و التخاصم/ص ۵۳ الامام الصادق و المذاهب الاربعة/۱/ص ۵۳۳.

[۱۴۵] طبیعة الدعوة العبّاسیة/ص ۳۳ به نقل از کتاب الفتوح از ابن اعثم کوفی النزاع و التخاصم/ص ۵۲،۵۳ الامام الصادق و المذاهب الاربعة/۱/ص ۶۹ الامامة و السّیاسة/۲/ص ۱۳۲و ۱۳۳ و سایر منابع.

[۱۴۶] النزاع و التخاصم/ص ۴۶.

[۱۴۷] الوزرا، و کتاب /ص ۲۲۵.

[۱۴۸] رجوع کنید به کتاب شیخ الامه، الامام احمد حنبل، از عبد العزیز سید الاهل.

[۱۴۹] الغیبه، شیخ طوسی / ص ۲۰ – بحار.

[۱۵۰] واژهٔ «تشیّع» که در این کتاب به کار می‌رود در بیشتر موارد مقصود از آن تشیّع به معنای خاص و آن مذهب معروف نیست. بلکه مجرد دوستی با علویان و تأیید ایشان در برابر دشمنانشان را ما تشیّع نامیده‌ایم. پس معنای این واژه اعم است از تشیّع راستین که فرقهٔ معروفی را در برابر سایر فرقه‌های اسلامی تشکیل می‌دهد.

[۱۵۱] طبری /۱۱ / ص ۷۵۲(چاپ لیدن).

[۱۵۲] این را صدوق در آمالی آورده است.به رجال مامقانی زیر عنوان «زبیده» مراجعه کنید.

[۱۵۳] الکنی و الالقاب /۲ / ص ۲۸۹ به نقل از ابن شحنه در روضه المناظر.

[۱۵۴] رجوع شود به: لطف التدبیر / ص ۱۰۵.

[۱۵۵] الکامل، ابن اثیر / حوادث سال ۲۵۰ هجری.

[۱۵۶] مانند: شیخ مفید در ارشاد، شبراوی در الاتحاف بحّب الاشراف، کلینی در کافی، کفعمی در مصباح، شهید در دروس، طبرسی در اعلام الوری، فتال در روضه الواعظین، صدوق در علل الشرایع، تاج الدین محمد بن زهره در غایه الاختصار، ابن صباغ مالکی در الفصول المهمه، اردبیلی در جامع الوراه،مسعودی در مروج الذهب هر چند که در کلامش ابهامی است، ابو افداء در تاریخ خود، کنجی شافعی در کفایه الطالب، ابن اثیر در کامل، ابن حجر در صواعقش، شبلنجی در نورالابصار، بغدادی در سبائک الذهب، ابن جوزی در تذکره الخواص، ابن الوردی در تاریخ خود، که از تاریخ غفاری و نوبختی نیز نقل کرده. عتاب ابن اسد نیز می‌گفت که گروهی از اهل مدینه را شنیده که همین مطلب را می‌گویند، غیر از این افراد، تعداد بسیاری دیگر نیز می‌باشند.

[۱۵۷] بحار/۴۹/ص۹۵ عیون اخبار الرّضا/۲/ص ۱۸۳ و سایر کتاب‌ها.

[۱۵۸] مروج الذهب/۳/ص ۴۴۱ الکامل. ابن اثیر/۵/ص ۱۸۳ الاداب السلطانیّه/ص ۲۱۷ –طبری/۱۱/ص ۱۰۱۳(چاپ لیدن) مختصر تاریخ الدّول/ص۱۳۴ تجارب الامم/۶/ ص ۴۳۶.

[۱۵۹] بحار/۴۹/ص ۱۴۴،۱۵۵ الکافی/۸/ص ۱۵۱ عیون اخبار الرضّا/ ۲/ص ۱۶۷.

[۱۶۰] نظریه الامامه/ص ۳۸۸.

[۱۶۱] متن عربی این نامه در پایان اصل کتاب آمده است.

[۱۶۲] مسند الامام الرضا/ ۲/ص ۷۶ بحار/۴۹/ ص ۱۷۵ عیون اخبار الرضّا/۲/ ص۱۵۶.

[۱۶۳] این موضوع در مجله مدینه العلم(سال اول، ص ۴۱۵) از صاحب تاریخ نیشابور و از المناوی فی شرح الجامع الصغیر نقل کرده. این داستان در کتاب‌های زیر نقل شده است: الصواعق الوحرفه/ص ۱۲۲ حیله الولیاء/۳/ص ۱۹۲ عیون اخبار الرضّا/۲/ص ۱۳۵ امالی صدوق/ص ۲۰۸ ینابیع الموده/ ص ۳۶۴ و ۳۸۵ بحار/۴۹/ص ۱۲۳، ۱۲۶، ۱۲۷ الفصول المهمه، ابن الصباغ/ ص ۲۴۰ نور الابصار/ص ۱۴۱. کتاب مسند الامام نیز آن را از این کتاب‌ها نقل کرده است: التوحید، معانی الاخبار، کشف الغمه/ ۳/ص ۹۸. این

داستان در بسیاری از کتاب‌های دیگر نیز ذکر شده منتها برخی جمله «به شروط آن و من از این شروط هستیم» را حذف کرده‌اند که دلیلش برای ما روشن است.

[۱۶۴] النجوم الزاهره/۲/ص ۷۴.

[۱۶۵] این داستان چنین نقل شده: زبیده با هارون الرشید بازی شطرنج می‌کرد و چون رشید بازی را باخت، زبیده به او حکم کرد که باید با زشت‌ترین و کثیف ترین کنیز آشپز خانه‌اش همبستر شود. رشید که از این امر بسی کراهت داشت حاضر شد مالیات های سراسر مصر و عراق را به زبیده ببخشد تا او را از اجرای این حکم منصرف سازد. ولی زبیده نپذیرفت. رشید به ناچار منیزی به نام «مراجل» را یافت که واجد همه این صفات تنفّرآمیز بود. با او همبستر شد و مأمون متولّد گردید. حیاه الحیوان، دمیری/۱/ص ۷۲ اعلام الناس فی اخبار البرامکه، و بنی العباس، اتلیدی/ص ۱۰۶ و ۱۰۷ عیون التواریخ و چند کتاب دیگر. این داستان منافات با آن ندارد که گفته‌اند مأمون در شبی زاده شد که رشید به خلافت رسید. زیرا ولیعهد ها نیز پیش از رسیدن به خلافت بزرگترین قلمرو ها را در اختیار داشتند. مثلا همین رشید سراسر کشور خود را میان سه فرزندش تقسیم کرده بود.

[۱۶۶] الآداب السلطانیه/ص ۲۱۲.

[۱۶۷] حیاه الحیوان، دمیری/ ۱/ ص ۷۲.

[۱۶۸] فهرست ابن الندیم/ ص ۱۷۴(چاپ مطبعه الاستقامه، قاهره).

[۱۶۹] دایره المعارف الاسلامیه/۱/ ص ۶۲۰.

[۱۷۰] مناقب آل ابیطالب/۲/ ۲۷۶ سفیحه البحار/۲/ص ۳۳۲ در ماده «غیب».

[۱۷۱] قلقشندی در کتاب خود: مآثر النافه فی معالم الخلافه/۱/ص ۲۱۳ می‌نویسد: مردم سه چیز را بر مأمون عیب می‌گرفتند: یکی آن که قائل به خلق قرآن بود. دوّم تشیّعش، و سوّم این که فلسفه را در میان مردم رایج ساخت.

[۱۷۲] تاریخ الخلفاء/ص ۳۰۶ فوات الوفیات/۱/ص/۲۳۹ النجوم الزاهره،تاریخ الخمیس/۲/ ص ۳۳۴.

[۱۷۳] مروج الذهب(چاپ بیروت)/۳/ص ۳۵۲ و ۳۵۳.

[۱۷۴] مراجعه کنید به قصیده ابن عبدون/ص ۲۴۵ تاریخ الخلفاء سیوطی/ص ۳۰۷ شبیه به همین مطلب در کتاب‌های دیگر هم آمده: الاخبار الطّوال/ص ۴۰۱ الاتحاف بحت الاشراف/ص ۹۶ تاریخ الخمیس/۲/ص ۳۳۴.

[۱۷۵] در این‌جا مقصود آن شایستگی واقعی که خدا منظور داشته و پیغمبر(ص) آن را بیان کرده، نمی‌باشد. بلکه منظور همان شایستگی است که مردم با انحراف از حکم خدا و سنّت پیامبرش، تصوّر می‌کردند.

[۱۷۶] الآداب السّـلطانیه/ص ۲۱۲ مروج الذهب/۳/ ص ۳۹۶ النجوم الزاهره/۲/ ص ۱۵۹ تاریخ الخلفاء سیوطی/ص ۳۰۳ تاریخ یعقوبی/۳/ص ۱۶۲: «به جز امین در میان خلفای عباسی کسی نبود که هم پدرش و هم مادرش عباسی باشند.».

[۱۷۷] تاریخ الخلفاء،سیوطی/ ص ۳۰۴.

[۱۷۸] غایه المرام فی محاسن بغداد دارالسلام/ص ۱۲۱.

[۱۷۹] ابن بدرون در شرح قصیده ابن عبدون/ص ۲۴۵ الاتحاف بحبّ الاشراف/ص ۹۶.

[۱۸۰] شرح این ماجرا را در کتاب‌های زیر بجویید: طبری/۱۰/ص ۶۱۱، النجوم الزاهره/۲/ص ۷۶ الکامل، ابن اثیر/۵/ص ۸۸ ابن خلدون نیز در تاریخ خود جلد ۳ ص ۲۱۸ بدان اشاره کرده است.

[۱۸۱] زهر الآداب(دار الجیل)/۲/ص ۵۸۱.

[۱۸۲] النجوم الزاهره/۲/ص ۸۹ تاریخ الخلفاء سیوطی/ص ۲۹۰.

[۱۸۳] النجوم الزاهره/۲/ص ۸۴ شبیه به آن در تاریخ الخلفاء هم آمده.

[۱۸۴] تاریخ ابن خلدون/۳/ص ۲۲۹ النجوم الزاهره/۲/ص ۱۰۲ الکامل، ابن اثیر(چاپ سوّم)/۵/ص ۱۲۷ الوزراء و الکتاب/ص ۲۶۶.

[۱۸۵] مروج الذهب/۳/ص ۳۵۳، شاید او این کار را برای خوشایند مأمون کرده باشد.

[۱۸۶] مروج الذهب(بیروت)/۴/ص ۲۲۳ تاریخ الخلفاء، سیوطی/ص ۲۴، ۲۶۹، ۲۷۰، ۲۸۵ – طبیعه الدعوه العباسیه/ص ۲۷۹ به نقل از مقریزی در السلوک المعرفه دول الملوک/۱/ص ۱۴ مشاکله الناس الزمانهم، یعقوبی/ص ۲۳.

[۱۸۷] البیان المغرب(صادر)/ص ۷۱.

[۱۸۸] البیان و التبیین/۳/ص ۳۶۶.

[۱۸۹] التاریخ الاسلامی و الحضاره الاسلامیه/۳/ص ۱۰۴.

[۱۹۰] ضحی الاسلام/۱/ص ۴۳.

[۱۹۱] مروج الذهب/۳/ص ۲۱۳ شرح میمیه ابی فراس/ص ۱۵۷ نزهه الجلیس/۱/ص ۳۱۶.

[۱۹۲] انساب الاشراف، بلاذری/۳/ص ۱۱۵.

[۱۹۳] تاریخ التمدّن الاسلامی/۲/ بخش ۴/ص ۴۴۰.

[۱۹۴] همان مدرک/ص ۲۳۲.

[۱۹۵] ضحی الاسلام/۳/ص ۲۹۵.

[۱۹۶] الصله بین التصوّف و التشیّع/ص ۱۰۱.

[۱۹۷] التاریخ الاسلامی و الحضاره الاسلامیه/۳/ص ۱۰۷.

[۱۹۸] روح الاسلام/ص ۳۰۶.

[۱۹۹] السیاده العربیّه والشیعه و الاسرائیلیات.

[۲۰۰] یاد بود هشتمین امام.

[۲۰۱] آقای غفوری در مدرک فوق ص ۲۹ تصریح کرده که مأمون فقط از کشتن امین خشنود نشد بلکه دستور این قتل را هم او صادر کرده بود.

[۲۰۲] فوات الوفیات/۲/ص ۲۶۹ طبری(در القاموس الحدیث) ۱۰/ص ۲۰۲ البدایه و النهایه/۱۰/ص ۲۴۳ حیاه الحیوان/۱/ص ۷۲ تجارب الامم(که با العیون و حدایق چاپ شده)/۶/ص/۴۱۶.

[۲۰۳] تاریخ الخلفاء، سیوطی/ص ۲۹۸.

[۲۰۴] البدایه و النهایه/۱۰/ص ۴۴۳.

[۲۰۵] بحار/۴۹/ ص ۱۶۶ مسند الامام رضا/۱/ص ۸۵ اعیان الشیعه/۴/ بخش ۲/ص ۱۳۸ عیون اخبار الرضّا/۲/ص ۱۶۰.

[۲۰۶] الحضاره الاسلامیه فی القرآن الرابع الهجری، آدم متز/۱/ص ۲۳۲.

[۲۰۷] امبراطوریه العرب، ترجمه و تعلیق خیری حماد/ ص ۵۷۰.

[۲۰۸] همان مدرک/ص ۶۴۹.

[۲۰۹] در تاریخ طبری/۱۰/ص ۲۳۶ و تاریخ ابن خلدون/۳/ص ۲۴۵ و الکامل، ابن اثیر/۵/ص ۱۷۹(چاپ سوّم) چنین آمده که مأمون به هرثمه گفت: «با اهل کوفه و علویان ساختی و آن قدر سستس به خرج دادی تا ابو السرایا بر ضدّ ما قیام کرد و ان همه فجایع به بار آورد. و او یکی از یاران تو بود». در این مقام، اتهام هرثمه به این مطالب بسیار مهم است.

[۲۱۰] ضحی الاسلام/۳/ص/۲۹۴ مقاتل الطالبین/ص ۵۳۵.

[۲۱۱] مقاتل الطالبین/ص ۵۵۰ البدایه و النهایه/۱۰/ص ۳۴۵.

[۲۱۲] الصله بین التصوّف والتشیّع/ص ۱۷۳.

[۲۱۳] این نام بدان جهت انتخاب شد که زید خانه‌های عباسیان را در بصره به آتش کشید، و هر گاه شخصی را با جامه سیاه که شعار عباسیان بود، به نزدش می‌آوردند، او را با جامه‌اش می‌سوزاند.طبری/۱۱/ص ۹۸۶(لیدن) الکامل، ابن اثیر/۱۰/ص ۳۴۶.
در روایات چنین آمده که امام رضا علیه السلام از اعمال برادرش زید اظهار بیزاری می‌نمود. شاید علت آن باشد که گذشته از ارتکاب اعمال خلاف دین که در جریان قیامش آورده بود، با زیدیه نیز همیاری می‌نمود. شاید هم دلیل بیزاری امام رضا آن بود که می‌خواست شر مأمون را از زید دور کند و در ضمن این اتهام را که او جریانات قیام وی را تدبیر می‌کرد. از حریم خویشتن دفع نماید.

[۲۱۴] در میان علویان کسی جز حضرت علی(ع) لقب «امیر المومنین» را نداشت. این موضوع در مروج الذهب/۳/ص ۴۳۹ آمده.

[۲۱۵] مقاتل الطالبین/ص ۵۳۴. در شرح قیام‌های علویان به این کتاب‌ها مراجعه کنید: البدایه و النهایه/۱۰/ص ۲۴۴ تا ۲۴۷ - تاریخ یعقوبی/۳/ص ۱۷۳ و ۱۷۴ مروج الذهب/۳/ص ۴۳۹ و ۴۴۰ مقاتل الطالبین، طبری، ابن اثیر و کتاب های تاریخی دیگر. با مراجعه به این منابع معلوم می‌شود که شورش‌ها در نخستین ایام مأمون همه جا را فراگرفته بود.

[۲۱۶] البدایه و النهایه/۱۰/ص ۲۴۴ طبری/۱۱/ص ۹۷۵(لیدن).

[۲۱۷] حاتم بن هرثمه بر ارمنستان تسلط یافت و این خود انگیزه قیام بابک خرّم‌دین گردید. نصر بن شبث بر نقاطی چون کیسوم و سمسیاط و حوالی آن‌ها مسلط گردیده، از فرات گذشته در جهت شرق آن به پیشروی ادامه داد. وی هرگز تسلیم نشد مگر در سال ۲۰۷. در این جا باید از شورش بابکیان و مصریان هم نام ببریم.

[۲۱۸] الکامل، ابن اثیر/۵/ ص ۱۹۰ تجارب الامم/۶/ ص ۴۳۹(که همراه با العیون و الحدایق چاپ شد) تاریخ طبری/۱۱/ص ۱۰۲۰(لیدن) تاریخ ابن خلدون/۳/ص ۲۴۸. گروه‌های بسیاری دعوت عبّاس را پذیرفتند ولی شیعیان و گروه‌های دیگر خود را از او کنار کشیدند. اما اهالی کوفه که پیوسته از شیعیان علی و اولادش بودند، ظاهرا افراد بسیار کمی از آنان از او استقبال کردند. این را ابن اثیر آورده است.

[۲۱۹] در حالی که در اوایل عصر عباسی افراد لایق بسیار پیدا می‌شدند. البته مراد ما از لیاقت، لیاقت ظاهری است که با منطق ستمگران و زورگویان قابل تأیید است.

[۲۲۰] در النجوم الزاهره/۲/ص ۲۰۱ و ۲۰۲. تاریخ خلفای سیوطی/ص ۳۰۸ و سایر کتاب‌ها چنین آمده است: «مأمون در اظهار تشیع بسیار مبالغه می‌کرد.پیوسته می‌گفت: بهترین فرد پس از پیغمبر علی بن ابیطالب است. او رسما بیزاری خود را از کسانی که از معاویه به نیکی یاد می‌کردند، اعلام کرده بود. اما از ابوبکر و عمر بدی نمی‌گفت و بلکه آن دو را به عنوان پیشوا پذیرفته بود »...
البته این را عینا معتزله بغداد مانند بشر بن معتمر و بشر بن غیاث مریسی، پذیرفته بودند. مورّخان بسیاری تصریح کرده‌اند که مأمون مذهب معتزله را داشت. البدایه و النهایه/۱۰/ص ۲۷۵ ضحی الاسلام/۳/ص ۲۹۵ امبراطوریه العرب/ص ۶۰۰.

[۲۲۱] وفیات الاعیان، شرح حال یحیی بن اکثم/۲/ص ۲۱۸(چاپ ۱۳۱۰ هجری) السیره الحلبیه/۳/ص ۴۶ النص و الاجتهاد/ص ۱۹۳ قاموس الرجال/۹/ص ۳۹۷. با این همه برخی معتقدند که اگر مأمون علی را برتر می‌شمرد، معاویه را نفرین می‌کرد، متعه را حلال شمرده بود و قائل به خلق قرآن گشته بود ... این‌ها همه به خاطر مشغول ساختن مردم بود تا کمتر به مسأله خلافت بیندیشند و همچنین می‌خواست ذهن آن‌ها را از اهل بیت نیز منصرف بدارد.البته این قول به کمک برخی شواهد تاریخی تأیید می‌شود.

[۲۲۲] الامام رضا ولیعهد المأمون/ص ۶۳ به نقل از ابن اثیر.

[۲۲۳] مراجعه کنید به: مروج الذهب/۳/ص ۴۴۱ و سایر کتاب‌های تاریخی در طبری/۱۱/ص ۱۱۰۳(لیدن) و البدایه والنهایه/۱۰/ص ۲۶۹ چنین آمده که امام(ع) با وی تا سال ۲۱۵ هجری همبستر نشد.

[۲۲۴] بحار/۴۹/ص ۱۳۹ مسند الامام الرّضا/۱/ص ۷۷ و ۷۸ عیون اخبار رضا/۲/ص ۱۵۳.

[۲۲۵] الصله بین التصوّف و التشیّع/ص ۲۵۶.

[۲۲۶] البدایه و النهایه/۱۰/ص ۱۴۷، سایر کتاب‌های تاریخی، به فصل «منبع خطر برای عباسیان» همین کتاب نیز مراجعه کنید.

[۲۲۷] مقاتل الطالبین/ص ۳۷۷ و صفحات دیگر آن و نیز سایر کتاب‌ها. برخی از محققّان، برآنند که فقط اهل حدیث کوفه در این قیام شرکت کردند، ولی ظاهر آن است که مراد همه اهل حدیث به طور اطلاق باشد. این را مقاتل الطالبین هم تأیید می کند.

نکته شایان تذکر آن که گروهی از اهل حدیث و گروهی از زیدیّه امامت را بدانگونه که شیعه امامیه باور دارند، هنگام ولیعهدی امام رضا پذیرفته بودند، ولی سپس از این عقیده برگشتند.

نوبختی در فرق الشیعه ص ۸۶ می‌نویسد:

...« گروهی از آنان به نام «محدثه» به فرقه مرجئه و اصحاب حدیث پیوند داشتند و قائل به امامت حضرت موسی بن جعفر و سپس علی بن موسی شده بدین گونه شیعه گردیدند. ولی این تظاهر و به انگیزه رسیدن به هدف‌های دنیوی بود. چه آنان پس از درگذشت امام رضا(ع) از عقیده برگشتند.

گروهی از زیدیان نیز به امامت حضرت علی بن موسی(ع)قائل گشتند و این پس از اخذ بیعت ولیعهدی از سوی مأمون به نفع او بود. اینان نیز تظاهر می کردند و برای دنیای شان به چنین عقیده‌ای گرویده بودند. لذا چون امام رضا(ع) درگذشت آنان نیز دست از اعتقاد خود شستند » ... به قول شیبی، گروهی از زیدیان، مرجئه و اهل حدیث گرداگرد امام رضا(ع) را گرفتند. آن گاه پس از درگذشت امام دوباره به مذاهب خویش بازگشتند.

[۲۲۸] الآداب السلطانیه، فخری/ص ۲۱۷ ضحی الاسلام/۳/ص ۲۹۴ البدایه و النهایه/۱۰/ص ۲۴۷ طبری، ابن اثیر، قلقشندی، ابوالفرج. مفید و هر مورّخی که ماجرای ولیعهدی را در کتاب خود آورده است البته در این‌باره متون دیگری هم یافت می‌شود که علّت تسمیه رضا را به دلیل دانسته است که دوست و دشمن به شخصیّت وی احترام می گذاشتند.

[۲۲۹] بر این موضع تصریح شده در البدایه و النهایه/۱۰/ص ۲۵۰ الآداب السلطانیه، الفخری/ص ۱۲۷ غایه الاختصار/ ص۶۷ ینابیع الموده، حنفی/ص ۳۸۴ مقاتل الطالبین، وبسیاری دیگر: سیوطی در تاریخ الخلفاء آورده که «حتی گفته اند او می‌خواست خود را خلع کند و خلافت را به او بسپارد » ... امام وی را از این کار بازداشت.

[۲۳۰] عیون اخبار الرضا/۲/ص ۱۴۹ بحار/۴۹/ص ۱۳۴ ینابیع المودّه و سایر کتاب ها.

[۲۳۱] عبارت تاریخ شیعه/ص ۵۱ و ۵۲ لین است:

«اگر خلافت حقی است که برای تو از سوی خدا شناخته شده، پس نمی‌توانی آن را از خود جدا سازی و به دیگری واگذاری. و اگر چنین حقی برایت نیست، پس چگونه چیزی را که نداری به من می‌بخشایی »....

[۲۳۲] مراجعه کنید به: روضه الواعظین/۱/ص ۲۶۷ و ۲۶۸ و ۲۶۹ اعلام الوری/ص ۳۲۰ علل الشرایع/۱/ص ۲۳۶ ینابیع الموده/ص ۳۸۴ امالی صدوق/ص ۴۲ و ۴۳ الارشاد/ص ۳۱۰ کشف الغمه/۳/ ص ۶۵ و ۶۶ و ۸۷ عیون اخبار الرضا/۲/ ص ۱۴۰ و ۱۴۹ المناقب/۴/ص ۳۶۳ الکافی/۱/ص ۴۸۹ بحار/۴۹/ص ۱۲۹ و ۱۳۴ ۱۳۶ معادن الحکمه، و تاریخ الشیعه، و مثیر الاحزان/ص ۲۶۱ شرح میمیه ابی فراس/ص ۱۶۴ و ۱۶۵ غایه الاختصار/ ص ۶۸.

[۲۳۳] می گویند: او و عمویش و یکی از فرماندهان بود که مأمون او را مدتی فرماندار خراسان کرد. ولی بر اثر سوء رفتار عزل شد.

[۲۳۴] مقاتل الطالبین/ص ۵۶۲ و ۵۶۳ و نزدیک به این مطلب چیزی در ارشاد مفید/ص ۳۱۰ و سایر کتاب‌ها یافت می‌شود.

[۲۳۵] در این باره مراجعه شود به مناقب آل ابی طالب/۴/ص ۳۶۳ – امالی صدوق/ص ۴۳ عیون اخبار رضا/۲/ص ۱۴۰ علل الشرایع/۱/ص ۲۳۹ مثیر الاحزان/ص ۲۶۱ و ۲۶۲ روضه الواعضین/۱/ص ۱۳۹ بحار/۴۹/ص۱۲۹ و سایر کتاب ها.

[۲۳۶] علل الشرایع/۱/ص ۲۳۹ روضه الواعظین/۱/ص ۲۶۸ امالی صدوق/ص ۷۲ بحار/۴۹/ص ۱۳۰ عیون اخبار الرضا/۲/ص ۱۳۹.

[۲۳۷] در موضوع اجبار امام(ع) به امضای سند ولیعهدی به این منابع رجوع کنید: سنابیع المودة/ص ۳۸۴ مثیر الاحزان/ص ۲۶۱ و ۲۶۲ و ۲۶۳ کشف الغمه/۳/ص ۶۵ امالی صدوق/ص ۶۸ و ۷۲ بحار/۴۹/ ص ۱۲۰، ۱۳۱ و ۱۴۹ علل الشرایع/۱/ص ۲۳۷ و ۲۳۸ ارشاد مفید/ص ۱۹۱ عیون اخبار الرضا/۱/ص ۱۹ و جلد ۲/ص ۱۳۹ تا ۱۴۱ و ۱۴۹ اعلام الوری/ص ۳۲۰ الخرائج و الجرائح و دیگر کتاب ها.

[۲۳۸] الآداب السلطانیه، الفخری/ص ۲۱۹ بحار/۴۹/ ص ۳۱۲ تاریخ الخلفاء،سیوطی/ص ۳۰۸ التذکره، ابن جوزی/ص ۳۵۶. از شذرات الذهب ابن عماد نیز نقل شده است.

[۲۳۹] این موضوع را در سند ولیعهدی تصریح نموده است.

[۲۴۰] الفصول المهمه، ابن صباغ مالکی/ص ۲۴۱ مقاتل الطالبین/ص ۵۳۶ اعلام الوری/ص ۳۲۰ بحار / ۴۹/ ص ۱۴۳ و ۱۴۵ اعیان الشیعه/۴/بخش ۲/ص ۱۱۲ عیون اخبار الرضا و ارشاد مفید و دیگر کتاب ها.

[۲۴۱] تاریخ الحکماء/ص ۲۲۲ و ۲۲۳ فرج المهموم فی تاریخ علماء النجوم/ص ۱۴۲ اعیان الشیعه /۴/بخش ۲/ص ۱۱۴ بحار/۴۹/ص ۱۳۲ و ۱۳۳ عیون اخبار الرضا/۲/ص ۱۴۷ و ۱۴۸ و دیگر منابع.

[۲۴۲] مراجعه شود به: مناقب آل ابی طالب/۴/ص ۳۶۴ معادن الحکمه/ ص ۱۹۲ عیون اخبار الرضا/۲/ص ۱۴۰ بحار/۴۹/ص ۱۴۰ و ۱۴۱.

[۲۴۳] نظریه الامامه، دکتر احمد محمود صبحی و دیگران. در تاریخ بغداد/۵/ص ۲۷۴ چنین آمده: به ابی مسهر گفتند چرا از محمد بن راشد چیزی نمی‌نویسی؟ پاسخ داد که او قایل به قیام علیه پیشوایان است. در طبقات الحنابله/۳/ص ۵۸ یکی از علل ترجیح سفیان بر حسن بن حی این را شمرده که او قائل به کشیدن شمشیر بود. از این قبیل مطالب بسیار است که در این جا نمی‌توانیم همه آن‌ها را ذکر کنیم.

[۲۴۴] به این موضوع احمد بن حنبل در رساله «السنّه» تصریح کرده که این البته از عقاید اهل حدیث و سنّت است. ابو بعلی در طبقات الحنابله/۱/ص ۲۶ آن را نقل کرده و اشعری نیز در مقالات الاسلامییّن/۱/ص ۳۲۳ و در الابانه/ص ۹ بدان اشاره کرده است.

[۲۴۵] مراجعه شود به: بحار/۴۹/ از ص۹۱ تا ۹۵ عیون اخبار الرّضا/۲/ص ۱۸۱ به بعد. این گفته چنان معروف است که ما نیازی به ذکر مدارک بسیار نمی‌بینیم.

[۲۴۶] بحار/۴۹/ص ۹۵ عیون اخبار الرّضا/۲/ ص ۱۸۳.

[۲۴۷] در پاورقی ۸ بخش دوّم برخی از این منابع این ماجرا را نقل کرده ایم.

[۲۴۸] مراجعه شود به: الصواعق المحرقه، ینابیع الموده، وفیات الاعیان، بحار، قاموس الرجال و دیگر منابع.

[۲۴۹] الاتحاف بحبّ الاشراف/ص ۵۵ الصواعق المحرفه/ص ۱۲۲.

[۲۵۰] المناقب ۴/ص ۳۶۹، ۳۶۴ بحار/۴۹/ص ۱۴۴ علل الشرایع، مقاتل الطالبین، نورالابصار، نزهه الجلیس، عیون اخبار الرّضا.

[۲۵۱] کنز الفوائد، کراجکی/ص ۱۶۶ الفصول المختاره من العیون و المحاسن/ص ۱۵ و ۱۶ بحار/۴۹/ ص ۱۸۸ مسند الامام الرّضا/۱/ص ۱۰۰.

[۲۵۲] الکافی/۱/ص ۱۸۷ الاختصاص/ص ۲۷۸ مسند الامام الرّضا/۱/ص ۱۰۳.

[۲۵۳] بسیار محتمل است که امام به جمله عمر(بیعت با ابوبکر گریزگاهی بود) اشاره کرد ولی آن را چنان تعمیم داد که شامل بیعت های دیگر هم بشود. چه بیعت با خود عمر و عثمان و معاویه و دیگران نیز همه راه گریزی بودند.

[۲۵۴] مکاتیب الرسول/۱/ از ص ۵۹ تا ۸۹ که در باره این کتاب‌ها به طور مشروح به بحث پرداخته و موارد استشهاد ائمه به آن‌ها را

بیان داشته است.

[۲۵۵] این که امام رضا(ع) مأمون را «امیرالمؤمنین» می‌خواند به نظر ما چندان مسأله ای را بر نمی‌انگیزد. زیرا مأمون عملا مقام فرمانروایی بر مسلمانان را قبضه کرده بود و به اعتبار همین مقام ظاهری او می‌شد که واژه امیرالمؤمنین را به او اطلاق کرد. ولی آیا مجرد امیرالمؤمنین بودن دلیل بر فضیلت کسی می‌تواند باشد؟ یا این که بر عکس فضیلت هنگامی محققّ است که شخصی این مقام را به حق و شایستگی خدایی قبضه کرده باشد؟

آری، اشکالی که از خواندن جمله امام رضا(ع) به ذهن ما متبادر می‌شود ناشی از عادتی است که ما با واژه امیرالمؤمنین پیدا کرده ایم. چه ما این لقب را فقط بر حضرت علی(ع) اطلاق کرده، حتی آن را بر دیگر امامان معصوم خود هرگز اطلاق نمی‌کنیم. غافل از این که در عرف مسلمانان آن روزها هرگز چنین انحصاری برای اطلاق واژه امیرالمؤمنین وجود نداشت. به گفته دیگر، قداستی را که ما اکنون برای این واژه قائلیم هرگز در ذهن آنان مطرح نبود. آنان به مجرّد آن که قدرت فرمانروایی را در دست کسی می‌یافتند او را امیر خود و امیر مسلمانان و مؤمنان خطاب می‌کردند، هرچند مانند خلفای بنی امیّه یا عثمان و یا دیگران از پاکی و تقوا هم بهره ای نمی‌داشتند.

[۲۵۶] الفصول المهمه، ابن صباغ مالکی/ص ۲۴۱ نورالابصار/ از ص ۴۳ به بعد عیون اخبار الرّضا/۱/ص ۲۰ و جلد ۲/ص ۱۸۳ مناقب آل ابی طالب/۴/ص ۳۶۳ علل الشرایع/۱/ص ۲۳۸ اعلام الوری/ص ۳۲۰ بحار/۴۹/ص ۳۴ و ۳۵ و صفحات دیگر کشف الغمّه/۳/ص ۶۹ ارشاد مفید/ص ۳۱۰ امالی صدوق/ ۴۳ اصول الکافی/ص ۴۸۹ روضه الواعظین/۱/ص ۲۶۸ و ۲۶۹ معادن الحکمه/ ص ۱۸۰ شرح میمیه ابی فراس/ ص ۱۶۵.

[۲۵۷] هر یک از این موارد در اصل کتاب جدا مورد بحث قرار گرفته است.(ص ۳۴۸ ۳۵۱).

[۲۵۸] رجوع کنید به: شرح میمیه ابی فراس/ص ۱۶۹ عیون اخبار الرّضا/۲/ص ۱۷۰ بحار/۴۹/ص ۱۸۳ مسند الامام الرّضا/۲/ص ۹۶.

[۲۵۹] مسند الامام الرضا/۱/بخش ۱/ص ۴۵ بحار/۴۹/ص ۱۷۰ عیون اخبار الرّضا/۲/ص ۱۸۴.

[۲۶۰] رجال مامقانی/۳/ص ۲۹۱ قاموس الرجال/۹/ص ۳۰۹ وسائل الشیعه/۱۲/ص ۲۲۷_ مسند الامام رضا/۲/ص ۴۵۲ به نقل از رجال کشی/ص ۴۲۲. بحار/۴۹/ص ۲۶۳ به نقل از قرب الاسناد/ص ۱۹۸.

[۲۶۱] عیون اخبار الرّضا/۲/ص ۲۳۹ – مثیر الاحزان/ص ۲۶۳ بحار/۴۹/ص ۲۹۰ مسند الامام الرّضا/۱/ص ۱۲۸ شدح میمیه ابی فراس/ص ۲۰۴.

[۲۶۲] مسند الامام الرضا/۲/ص ۷۵ بحار/۴۹/ص ۱۷۵ عیون اخبار الرّضا/۲/ص ۱۵۶.

[۲۶۳] مشاکله الناس لزمانهم، یعقوبی/ص ۲۸.

[۲۶۴] الآداب السلطانیه/ص ۲۱۸ تاریخ ابن خلدون/۳/۲۴۹ لطف التدبیر/ص ۱۶۴ و ۱۶۶ مآثر النافه/۱/ص ۲۱۱ الکامل، ابن اثیر/۵/ص ۱۹۱ و ۱۹۲ طبری/۱۱/ص ۱۰۲۷ وفیات الاعیان/۱/ص ۴۱۴(چاپ سال ۱۳۱۰) مرآه الجنان/۲/ص ۷ اثبات الوصیه/ص ۲۰۷ تجارب الامم/۶/ص ۴۴۳.

[۲۶۵] رجوع کنید به: طبری/۱۱/ص ۱۰۳۰ البدایه و النهایه/۱۰/ص ۲۴۹ تاریخ الخلفاء/ص ۳۰۷ ابن اثیر/۵/ص ۱۹۳ الآداب السلطانیه، فخری/ص ۲۱۸ تاریخ ابی الفداء/۲/ص ۲۴ تاریخ ابن خلدون/۳/ص ۲۵۰ النجوم الزاهره/۲/ص ۱۷۳ تجارب الامم/۶/ص ۴۴۴.

[۲۶۶] ضحی الاسلام/۳/ص ۲۰۲ و نیز جلد ۲/ص ۴۶ و ۴۷.

[۲۶۷] الکامل /۵/ص ص ۱۵۰ طبری/۱۱/ ص ۱۰۳۰ تاریخ ابو الفداء/۲/ص ۲۳ مختصر تاریخ الدول/ ص ۱۳۴ مرآة الجنان /۲/ ص ۱۲ وفیات الاعیان /۱/ ص ۳۲۱(چاپ ۱۳۱۰ هجری) برخی از اینان داستان مسموم شدن را با تعبیر: گفته می‌شود).. بیان کرده اند.

[۲۶۸] تاریخ ابن خلدون/۳/ ص ۲۵۰.۱۳.

[۲۶۹] روح الاسلام، سید امیر علی/ ص ۳۱۱ و ۳۱۲ احمد امین چنین نگاشته: «اگر براستی او را مسموم کرده باشند، حتما این سم را کسی غیر از مامون به او خورانیده یعنی یکی از مدعیان حکومت برای خاندان عباسی».

[۲۷۰] الامام الرضا ولی عهد المامون / ص ۱۰۲ به نقل از خلاصه الذهب المسبوك / ص ص ۱۴۲.

[۲۷۱] تذکره الخواص / ص ۳۵۵.

[۲۷۲] ضحی الاسلام /۳/ ص ۲۹۵و ۲۹۶.

[۲۷۳] نظریه الامامه /ص ۳۸۷.

[۲۷۴] التاریخ الاسلامی و الحضاره الاسلامیهٔ/۳/ص ۳۲۲ مآثر الاناقهٔ/۱/ص ۲۱۱. درباره چگونگی قتل فضل سخن گفتیم و دیگر آن را تکرار نمی کنیم.

[۲۷۵] لطف التدبیر/ص ۱۶۶.

[۲۷۶] الصواعق المحرقهٔ، فصول المهمهٔ، ینابیع المودَهٔ، الوصیهٔ، بحار، اعیان الشیعه، احقاق الحقّ جلد ۲ به نقل از: اخبار الدّول قرمانی، نور الابصار، ائمهٔ الهدی هاشمی، الاتحاف بحب الاشراف، مفتاح النجا فی مناقب اهل العبا.

[۲۷۷] مسند الامام الرّضا/۱/ص ۱۳۰ بحار/۴۹/ص ۲۹۹ عیون الاخبار الرّضا/۲/ص ۲۴۲.

[۲۷۸] تاریخ ابن خلدون/۳/ص ۱۱۵.

[۲۷۹] مشاکلهٔ النّاس لزمانهم/ص ۲۹.

[۲۸۰] قیام سادات علوی/ص ۱۶۹ اعیان الشعیهٔ/ ۱۰ از مجلّد ۱۱/ ص ۲۸۶ و ۲۸۷ به نقل از کتاب: الانساب از محمّد بن هارون موسوی نیشابوری مدینهٔ الحسین(سری دوّم) ص ۹۱ بحار /۸/ص ۳۰۸ حیاهٔ الامام موسی بن جعفر/۲/
ص ۳۰۸ حیاهٔ الامام موسی بن جعفر/۲/ص ۳۱۴ فرث الشیعهٔ/ حاشی ص ۹۷ به نقل از بحر الانساب(چاپ بمبئی) و سایر منابع.

[۲۸۱] قیام سادات علوی/ص ۱۶۸.

[۲۸۲] جامع الانساب/ص ۵۶ قیام سادات علوی/ص ۱۶۱ حیاهٔ الامام موسی بن جعفر/۲.

[۲۸۳] قیام سادات علوی/ص ۱۶۸.

[۲۸۴] این را موحّدی در کتابش ولایت عهدی امام رضا گفته است.

درباره مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

بسم الله الرحمن الرحیم

جاهِدُوا بِأَمْوالِکُمْ وَ أَنْفُسِکُمْ فی سَبیلِ اللَّهِ ذلِکُمْ خَیْرٌ لَکُمْ إِنْ کُنْتُمْ تَعْلَمُونَ (سوره توبه آیه ۴۱)

با اموال و جانهای خود، در راه خدا جهاد نمایید؛ این برای شما بهتر است اگر بدانید حضرت رضا (علیه السّلام): خدا رحم نماید بنده‌ای که امر ما را زنده (و برپا) دارد ... علوم و دانشهای ما را یاد گیرد و به مردم یاد دهد، زیرا مردم اگر سخنان نیکوی ما را (بی آنکه چیزی از آن کاسته و یا بر آن بیافزایند) بدانند هر آینه از ما پیروی (و طبق آن عمل) می کنند

بنادر البحار-ترجمه و شرح خلاصه دو جلد بحار الانوار ص ۱۵۹

بنیانگذار مجتمع فرهنگی مذهبی قائمیه اصفهان شهید آیت الله شمس آبادی (ره) یکی از علمای برجسته شهر اصفهان بودند که در دلدادگی به اهلبیت (علیهم السلام) بخصوص حضرت علی بن موسی الرضا (علیه السلام) و امام عصر (عجل الله تعالی فرجه الشریف) شهره بوده و لذا با نظر و درایت خود در سال ۱۳۴۰ هجری شمسی بنیانگذار مرکز و راهی شد که هیچ وقت چراغ آن

خاموش نشد و هر روز قوی تر و بهتر راهش را ادامه می دهند.

مرکز تحقیقات قائمیه اصفهان از سال ۱۳۸۵ هجری شمسی تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن امامی (قدس سره الشریف) و با فعالیت خالصانه و شبانه روزی تیمی مرکب از فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مختلف مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

اهداف :دفاع از حریم شیعه و بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام) تقویت انگیزه جوانان و عامه مردم نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی، جایگزین کردن مطالب سودمند به جای بلوتوث های بی محتوا در تلفن های همراه و رایانه ها ایجاد بستر جامع مطالعاتی بر اساس معارف قرآن کریم و اهل بیت علیهم السّلام با انگیزه نشر معارف، سرویس دهی به محققین و طلاب، گسترش فرهنگ مطالعه و غنی کردن اوقات فراغت علاقمندان به نرم افزار های علوم اسلامی، در دسترس بودن منابع لازم جهت سهولت رفع ابهام و شبهات منتشره در جامعه عدالت اجتماعی: با استفاده از ابزار نو می توان بصورت تصاعدی در نشر و پخش آن همت گمارد و از طرفی عدالت اجتماعی در تزریق امکانات را در سطح کشور و باز از جهتی نشر فرهنگ اسلامی ایرانی را در سطح جهان سرعت بخشید.

از جمله فعالیتهای گسترده مرکز :

الف)چاپ و نشر ده ها عنوان کتاب، جزوه و ماهنامه همراه با برگزاری مسابقه کتابخوانی

ب)تولید صدها نرم افزار تحقیقاتی و کتابخانه ای قابل اجرا در رایانه و گوشی تلفن سهمراه

ج)تولید نمایشگاه های سه بعدی، پانوراما ، انیمیشن ، بازیهای رایانه ای و ... اماکن مذهبی، گردشگری و...

د)ایجاد سایت اینترنتی قائمیه www.ghaemiyeh.com جهت دانلود رایگان نرم افزار های تلفن همراه و چندین سایت مذهبی دیگر

ه)تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و ... جهت نمایش در شبکه های ماهواره ای

و)راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی (خط ۲۳۵۰۵۲۴)

ز)طراحی سیستم های حسابداری ، رسانه ساز ، موبایل ساز ، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک ، SMS و...

ح)همکاری افتخاری با دهها مرکز حقیقی و حقوقی از جمله بیوت آیات عظام، حوزه های علمیه، دانشگاهها، اماکن مذهبی مانند مسجد جمکران و ...

ط)برگزاری همایش ها، و اجرای طرح مهد، ویژه کودکان و نوجوانان شرکت کننده در جلسه

ی)برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم و دوره های تربیت مربی (حضوری و مجازی) در طول سال

دفتر مرکزی: اصفهان/خ مسجد سید/ حد فاصل خیابان پنج رمضان و چهارراه وفائی / مجتمع فرهنگی مذهبی قائمیه اصفهان

تاریخ تأسیس: ۱۳۸۵ شماره ثبت : ۲۳۷۳ شناسه ملی : ۱۰۸۶۰۱۵۲۰۲۶

وب سایت: www.ghaemiyeh.com ایمیل: Info@ghaemiyeh.com فروشگاه اینترنتی: www.eslamshop.com

تلفن ۲۵-۲۳۵۷۰۲۳- (۰۳۱۱) فکس ۲۳۵۷۰۲۲ (۰۳۱۱) دفتر تهران ۸۸۳۱۸۷۲۲ (۰۲۱) بازرگانی و فروش ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹ امور کاربران ۲۳۳۳۰۴۵(۰۳۱۱)

نکته قابل توجه اینکه بودجه این مرکز؛ مردمی ، غیر دولتی و غیر انتفاعی با همت عده ای خیر اندیش اداره و تامین گردیده و لی جوابگوی حجم رو به رشد و وسیع فعالیت مذهبی و علمی حاضر و طرح های توسعه ای فرهنگی نیست، از اینرو این مرکز به فضل و کرم صاحب اصلی این خانه (قائمیه) امید داشته و امیدواریم حضرت بقیه الله الاعظم عجل الله تعالی فرجه الشریف توفیق

روزافزونی را شامل همگان بنماید تا در صورت امکان در این امر مهم ما را یاری نمایندانشاالله.

شماره حساب ۶۲۱۰۶۰۹۵۳ ، شماره کارت :۶۲۷۳-۵۳۳۱-۳۰۴۵-۱۹۷۳و شماره حساب شبا : -IR۹۰-۰۱۸۰-۰۰۰۰-۰۰۰۰-۰۶۲۱ ۵۳-۰۶۰۹به نام مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان نزد بانک تجارت شعبه اصفهان – خیابان مسجد سید

ارزش کار فکری و عقیدتی

الاحتجاج – به سندش، از امام حسین علیه السلام -: هر کس عهده دار یتیمی از ما شود که محنتِ غیبت ما، او را از ما جدا کرده است و از علوم ما که به دستش رسیده، به او سهمی دهد تا ارشاد و هدایتش کند، خداوند به او می‌فرماید: «ای بنده بزرگوار شریک کننده برادرش! من در کَرَم کردن، از تو سزاوارترم. فرشتگان من! برای او در بهشت، به عدد هر حرفی که یاد داده است، هزار هزار، کاخ قرار دهید و از دیگر نعمت‌ها، آنچه را که لایق اوست، به آنها ضمیمه کنید».

التفسیر المنسوب إلی الإمام العسکری علیه السلام: امام حسین علیه السلام به مردی فرمود: «کدام یک را دوست‌تر می‌داری: مردی اراده کشتن بینوایی ضعیف را دارد و تو او را از دستش می‌رَهانی، یا مردی ناصبی اراده گمراه کردن مؤمنی بینوا و ضعیف از پیروان ما را دارد، امّا تو دریچه‌ای [از علم] را بر او می گشایی که آن بینوا، خود را بِدان، نگاه می‌دارد و با حجّت‌های خدای متعال، خصم خویش را ساکت می‌سازد و او را می‌شکند؟».

[سپس] فرمود: «حتماً رهاندن این مؤمن بینوا از دست آن ناصبی. بی گمان، خدای متعال می‌فرماید: «و هر که او را زنده کند، گویی همه مردم را زنده کرده است»؛ یعنی هر که او را زنده کند و از کفر به ایمان، ارشاد کند، گویی همه مردم را زنده کرده است، پیش از آن که آنان را با شمشیرهای تیز بکشد».

مسند زید: امام حسین علیه السلام فرمود: «هر کس انسانی را از گمراهی به معرفت حق، فرا بخواند و او اجابت کند، اجری مانند آزاد کردن بنده دارد».



قائمیه
مرکز تحقیقات رایانه‌ای
اصفهان
www
برای داشتن کتابخانه های تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشـــانی
www.Ghaemiyeh.com
www.Ghaemiyeh.net
www.Ghaemiyeh.org
www.Ghaemiyeh.ir
مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.
۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹